

فصلنامه علمی و فرهنگی فصلنامه اسلامی



شماره‌ی اول، بهار ۱۳۹۸ هجری خورشیدی

جنون تفسیر سیاسی



وحی و لغزش گاه‌های نوگرایان



آیا گناهی فراتر از انکار سنت هست؟



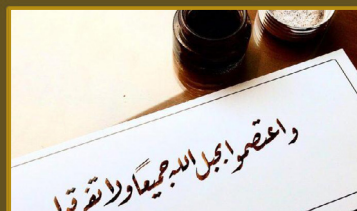
امام عبدالحمید بن بادیس



داستان مرابطین



ابن تیمیه و تلاش برای وحدت مسلمانان

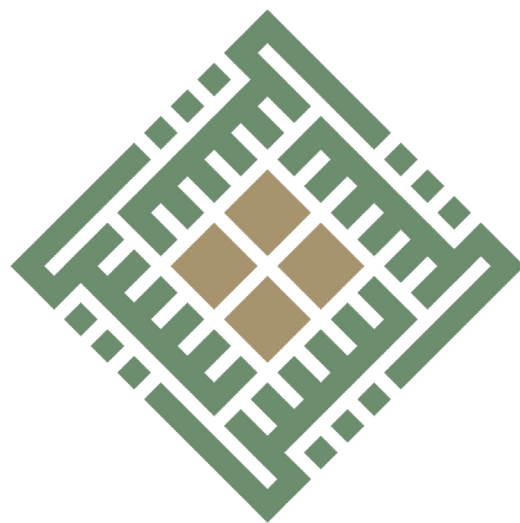




مدیرمسئول:
دکتر امیر احمدی نسب
سر دبیر:
احمد معینی
هیئت تحریریه:
دکتر امیر احمدی نسب
امید بیجاری
احمد معینی
ابراهیم منصوری
حمید ساجدی
عبدالله موحد

آدرس های ما:

سایت:
تلگرام:
فیس بوک:
اینستاگرام:
www.Binesh.cc
t.me/Bineshcc
fb.com/Bineshcc
instagram.com/Bineshcc



مرکز مطالعات اسلامی بینش

WWW.BINESH.CC

سخن سردبیر..... ۱

احمد معینی

راه رسیدن

۲..... پل تلاش

ابراهیم عمر السکران

آوردگاه نص

۷..... جنون تفسیر سیاسی

دکتر فهد العجلان

۹..... وحی و لغزش گاه های نوگرایان

سلطان العمیری

نام آوران

۱۴..... امام ابن شهاب زهری

عبدالله موحد

منطق لیبرال

۲۱..... اشتباه همه، اشتباه من

شیخ عبد العزیز طریفی

ناقرآنی ها

۲۵..... آیا گناهی فراتر از انکار سنت است؟

احمد خیری العمری

پرچمداران نهضت اصلاحی سلفی معاصر

۲۹..... امام عبدالحمید بن بادیس

اسامه شحاده

گلشن راز

۴۱..... تأثیر دنیا دوستی بر ایمان

مرکز التاویل للبحوث والدراسات

فرازهایی از تاریخ

۴۵..... داستان مرابطین

دعوت

۵۱..... ابن تیمیه و تلاش برای وحدت مسلمانان

دکتر عبدالعزیز آل عبداللطیف

۵۳..... دعوتگران تخدیر

شیخ ابراهیم السکران

امت اسلامی

۵۴..... فلسطین دیروز، فلسطین امروز

شیخ سفر الحوالی

۵۶..... نسبت تحصیل کردگان علوم شرعی در گروه های تندرو

فدوی حلمی

کنکاش

۵۸..... آزار جنسی در سرزمین آزادی های جنسی؛ چرا؟

اسماعیل عرفه

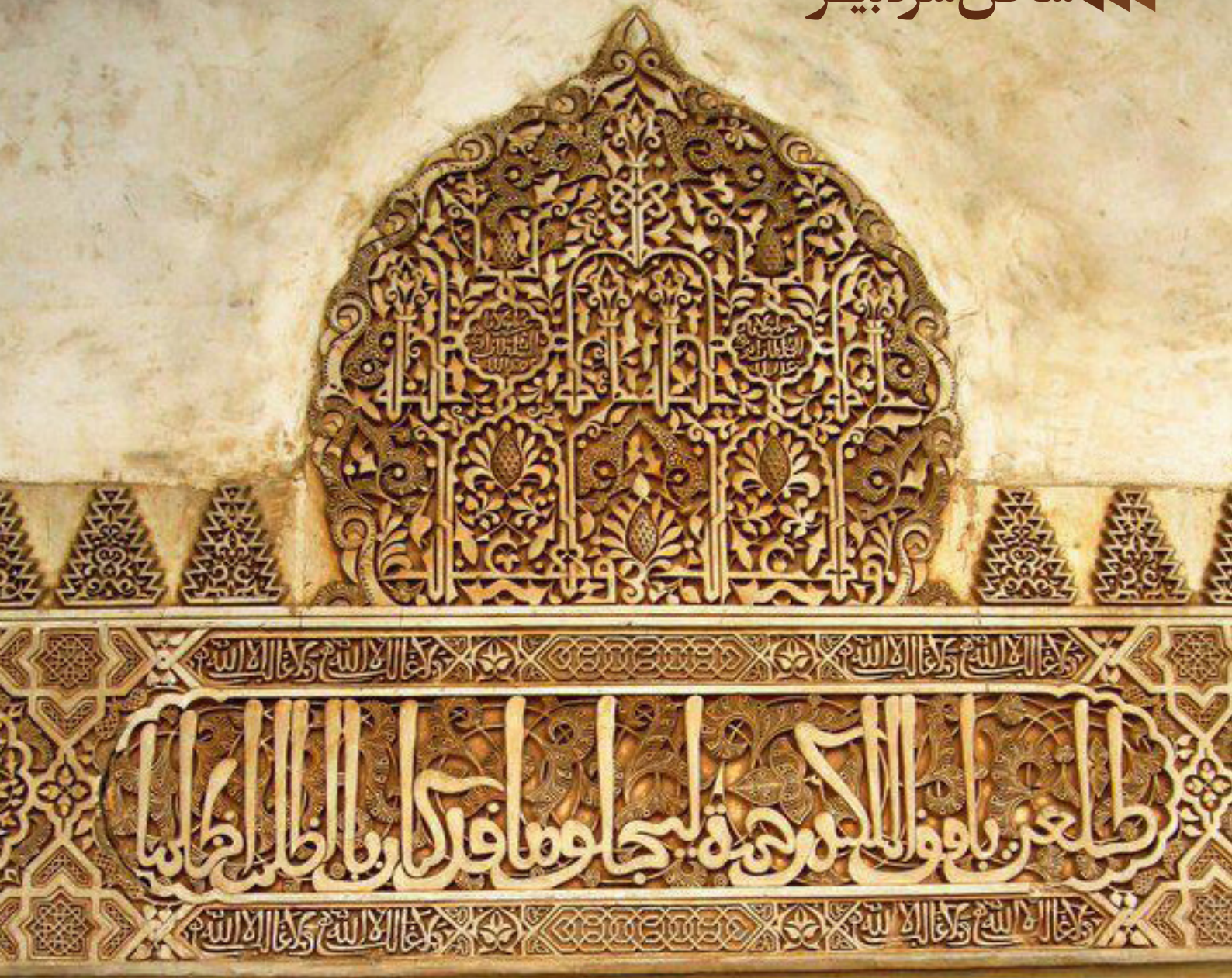
یارمهربان

۶۲..... معرفی کتاب سلطة الثقافة الغالبة

مرکز پژوهش های تأویل

۶۴..... بوستان ادب

۶۵..... باران حکمت



می گویند نوشتار تابع گفتار است، انسان ها نخست سخن گفتند بعد سخن خود را مکتوب کردند. اما در مراحل پیشرفته ی عمر بشر کم کم نوشتار که فرزند خردمند گفتار بود راهنمای پدر شد و تا کنون هر جافر هنگ مکتوب قدر تمند است جامعه ای جوان و خردمند دارند.

جوامع دچار پیری و فر توتی می شوند اما بر خلاف بشر که عمری یک باره و کوتاه دارد، جوامع عمری بلند و چند باره دارند به ویژه اگر داستان خود را فراموش نکرده باشند، داستان های مکتوب فراموش نمی شود. آنچه برای جوان شدن جامعه ی بزرگ مسلمان لازم است نیز باز گشت به اصل مکتوب است و نویسنده شدن خطیبان و خواننده شدن شنوندگان.

برای امتی که معجزه اش کتاب است، باز گشت باید آموختن باشد، نه صرفاً شفاهی ، بلکه با قلم: «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ».

پیشکش

نویسنده: ابراهیم عمر السکران



وقتی دفترچه‌ی برنامه‌ریزی‌ات را باز می‌کنی یا از قفسه‌ی کتابخانه‌ات برگه‌هایی قدیمی را بیرون می‌آوری که خیلی وقت پیش برای خودت در آن برنامه‌ها و اهداف علمی و دعوی و حتی کاری‌ات را نوشته بودی، همراه با گرد و خاکی که از آن برگه‌ها بلند می‌شود انبوهی از غم و غصه نیز برمی‌خیزد... آنجاست که احساس می‌کنی هنوز در ته این دره باقی مانده‌ای اما اهداف و آرزوها و رویاهایت بر روی ابرهاست! و همچنان راهی برای رسیدن به آن نیافته‌ای...

حالا فکر کنید که انسان ذهنش را بیشتر مرور کند و اهدافی را به یاد آورد بسیار زیباتر از همه‌ی دیگر آرزوها... مانند خواسته‌ی همراهی با محمد صلی الله علیه و سلم در کاخ‌های فردوس... و ادامه‌ی آینده‌ی ابدی با آن جمع باشکوه...

علت چیست که آن همه رویاها و اهداف زیبا این همه سال زیر سُم گذر ایام مانده و کمرنگ شده، اما هنوز محقق نشده است؟ حقیقت این است که تفسیر این شکست‌ها و ناتمام ماندن نقشه‌ها و اهداف به عوامل گوناگونی بستگی دارد. عواملی که نصوص شرع به بخشی از آن اشاره کرده و تجربه‌ی عظیم بشری در علوم مدیریت و برنامه‌ریزی و موفقیت به بخشی دیگر از آن، به ویژه شناخت مدیریتی که بر اساس تجربه ثابت شده است...

اما اینجا عاملی وجود دارد که نسبت به آن در درون خودم احساس خاصی دارم... عاملی که ناکامی و شکست در راه رسیدن به بسیاری از آرزوها و رویاهایمان را تفسیر می‌کند... بسیار مختصر بگویم، عامل این شکست این است که نقشه‌ها بر روی صخره‌های بلند است و پاها همچنان نرم و لطیف بر روی زمین مانده و حتی از کفش بیرون نیامده!

هنوز در درون بسیاری این باور وجود دارد که می‌توان بدون تحمل سختی‌ها و سر کشیدن جام صبر به شکوه و عظمت دست یافت...

خداوند قانونی را در این زندگی قرار داده که بنابر آن اهداف والا، یعنی اهدافی که قرآن به آن اشاره نموده مانند رسوخ در علم و پیروزی و آشکار شدن هدایت و دین حق بر همه‌ی آیین‌ها، و قدرت یافتن در زمین و اصلاح امت و دیگر اهداف والا برای کسی که آسایش و غذا و نوشیدنی و خواب و اوقات فراغتش بی‌هیچ کم و کاستی سر جایش هست، حاصل نمی‌گردد...

این حقیقتی است که هم شرع به آن اشاره نموده و هم تجربه‌ی زندگی آن را ثابت کرده است.

وقتی شخص آنقدر می‌خواهد که آثار سرخی خواب در چشمانش دیده می‌شود و هر گاه اراده کند سفره‌های رنگارنگ غذا در برابرش پهن می‌شود و وقت‌های مفصلی را به قهوه و چای و آبمیوه و شیرینی اختصاص می‌دهد و به خود اجازه نمی‌دهد هیچ فرصتی را برای هم‌نشینی و بگو و بخند با دوستان از دست دهد و نمی‌تواند نفس خود را از ساعت‌ها گشت و گذار بی‌ارزش در اینترنت باز بدارد... اگر شخصی اینطور است و با این حال انتظار دارد روزی به اهداف علمی و دعوی و اصلاحی‌اش جامه‌ی عمل بپوشاند؛ چنین کسی عقل خود را در آورده و به جایش چراغ جادو کار گذاشته است. امور والا و اهداف بزرگ در راه علم و آموزش و تالیف و اصلاح و تغییر و نهضت امت هیچگاه روی خود را به تو نشان نخواهند داد مگر هنگامی که باستانی لوزان از تلاش و زحمت، عرق پیشانی‌ات را پاک کنی.

یک بار با یکی از همکاران فعال در عرصه‌ی «تربیت دعوی» گفتگویی داشتم. به من گفت: به نظرت بزرگترین مشکلی که فعالیت‌های تربیتی را در این شرایط و با این تغییرات سریع و چالش‌های فکری جدید تهدید می‌کند چیست؟ با اطمینان گفتم: فلانی، همه‌ی این انحرافات فکری و شبهات را کنار بگذار، باور کن این‌ها هیچ نیست. بزرگترین مشکلی که فعالیت‌های دعوی را تهدید می‌کند «نبود جدیت» است.

در فضایی که سر و صدای لَهو و بیهودگی و شوخی و صدای قهقهه‌ی ناشی از حرف‌های بامزه بر آن غالب است، آیا انتظار می‌رود که از این محیط مُسندی در حدیث یا مدونه‌ای در فقه یا کتابی با ارزش یاد اِیرَةُ المعارف بیرون بیاید؟! این با منطق زندگی سازگار نیست... خداوند علم را با ارزش ساخته، این گوهر با ارزش را در بازار اجناس دست دوم نمی‌فروشند...

از هر کدام از علمای نوآور که می‌خواهی پرس... در زندگی نامه‌ی کسانی که دقت علمی‌شان شگفت‌انگیز است جستجو کن... موردی که در زندگی همه‌ی این اشخاص خواهی دید این است که زیان دیده‌ی اصلی در زندگی آنان خواب و غذا و نوشیدنی و تفریح است.

نقشه‌های ما بر قلعه‌ی کوه‌ها است و پاهایمان نرم و لطیف و همچنان بر زمین! و با این حال در این توهّم به سر می‌بریم که نتایجی که می‌خواهیم روزی بی‌هیچ مقدمه‌ای از آن بالا پایین خواهد آمد!

برای مثال... خیلی وقت‌ها پیش‌نویس یک کتاب یا پژوهش را نزد بسیاری از طلاب علم و پژوهشگران می‌بینی که صرفاً حاوی بخش‌بندی موضوع و عناصر پژوهش به همراه برخی شواهد و نکات مهم است؛ سال‌ها می‌گذرد و روزها از پی هم می‌روند و هنوز کتاب‌موردنظر پایه‌عرصه‌ی وجود نگذاشته... اما در همین حال از خواب‌بیش از حد و غذا و نوشیدنی اضافه و تفریح زیادی و هم‌نشینی‌ها غیر ضروری و پر حرفی و دیدن‌های اضافه هیچ چیز کم نشده...

همین‌طور در نیت بسیاری از مردم رگه‌هایی از خیر و تلاش و تولید می‌بینی، اما همه‌ی اینها از مرحله‌ی پروژه پا فراتر نگذاشته است...

یا حتی در امور دنیوی... خیلی وقت‌ها جوانی را می‌بینی که نزد خودش یا پیش خانواده و دوستانش درباره‌ی آغاز یک پروژه‌ی تجاری در «روزهای پیش رو» می‌گوید. روزهایی که هیچ وقت فرا نمی‌رسد، زیرا او نتوانسته از تفریح و استراحت و شب‌نشینی‌هایی که بر نامه‌ی ثابت روزانه‌اش هست دست بکشد! وقتی امام مسلم بن حجاج نیشابوری رحمه الله کتابش «صحیح مسلم» را که یکی از مفاخر این امت است جمع‌آوری می‌کرد، هنگامی که به احادیث نماز و به بخش «مواقیت نماز» به حدیث مشهور عبدالله بن عمر درباره‌ی تعیین وقت نمازها رسید، این حدیث را که به روایت‌های گوناگون و متعدد و متفرع وارد شده بسیار زیبا مرتب نمود به طوری که همه‌ی روایات را با اختلاف طرق از قتاده از ابویوب از عبدالله بن عمرو در خود جای داد. هنگامی که وی این کار را انجام داد خواست پیامی را به خواننده‌ی کتابش برساند مبنی بر اینکه این نتیجه‌ای که در مورد حدیث عبدالله بن عمرو به آن رسیده حاصل چیزی نیست جز تلاش بسیار.

برای همین در میانه‌ی احادیث نماز، اثری را از امام حافظ، یحیی بن ابی‌کثیر (متوفای ۱۲۹ هجری) نقل نموده که می‌گوید: «یحیی بن یحیی تمیمی به نقل از عبدالله بن یحیی بن ابی‌کثیر می‌گوید: از پدرم شنیدم که گفت: علم با آسودگی بدن به دست نمی‌آید».^۱

اما اینجامساله‌ی عجیب این است که امام مسلم در کتاب خود صرفاً احادیث مرفوع، یعنی احادیث پیامبر ﷺ را تخریج می‌کند [نه آثار صحابه و تابعین] و این شرط اصلی امام مسلم در کتاب اوست، بنابراین چگونه این «اثر» را از یکی از صغار تابعین تخریج نموده؟ آن هم اثری که درباره‌ی خستگی در راه علم سخن می‌گوید، سپس آن را در میانه‌ی احادیث نماز قرار داده است؟!!

قاضی عیاض (متوفای ۵۴۴ ه) در کتابش «إكمال المعلم» می‌گوید:

«بسیاری درباره‌ی علت ذکر این خبر می‌پرسند حال آنکه مربوط به این موضع نیست و اصلاً حدیث پیامبر ﷺ و بر اساس شرط این کتاب نیست...

در این باره یکی از شیوخ ما می‌گوید: مسلم رحمه الله از آنجایی که از آنچه در این باب ذکر نموده به شگفت آمده و مقدار تلاشی را که برای تحصیل و جمع‌آوری آن متحمل شده می‌دانسته این خبر را در میانه‌ی آن آورده تا اشاره‌ی به این موضوع باشد، و یادآوری نماید که آنچه ذکر نموده جز با تلاش و خستگی جستجو به دست نیامده و این مساله‌ای واضح است، والله اعلم».^۲

واضح است که این عبارت یعنی «علم با آسودگی بدن به دست نمی‌آید» آنقدر روی امام مسلم تأثیر داشته که انگار همیشه آن را به یاد خود می‌آورده است. سخنان و جملاتی که انسان را به تلاش و کوشش و پایداری در راه علم تشویق می‌کنند بسیار است، اما وی این جمله‌ی امام یحیی بن کثیر را برگزیده زیرا آنطور که به نظر می‌رسد، تأثیر آن را به روح امام مسلم نزدیک‌تر بوده است...

کسی که به گستردگی علم و کوتاهی عمر و نیازهای روبه‌افزایش زندگی بیاورد خواهد دانست که این سخن امام یحیی بن کثیر از گوشه‌ی ذهن او بیرون نیامده و سخنی صرفاً ادبی نیست بلکه حرف به حرف آن با «اسکنه‌ی» تجربه حک شده است.

علمای جوان بسیاری دیده‌ام که از هم‌رده‌های خود پیشی گرفته‌اند و از سخنانشان سند و مساله می‌تراود، یا کارهای علمی و پژوهشی بسیاری که در باب خود تبدیل به اساس و معیار آن علم شده است؛ با دیدن همه‌ی اینها به خود گفته‌ام: خداوند یحیی بن کثیر را رحمت کند که فرمود:

این خستگی که ناگزیر باید تحملش کرد خاص یک هدف نیست بلکه شامل همه‌ی کمالات انسانی می‌شود، چنانکه ابن قیم می‌گوید: «همه‌ی کمالات جز با تحمل قسمتی از مشقت به دست نمی‌آید و تنها با پشت سر گذاشتن پلی از خستگی می‌توان به آن رسید».^۳

در این میان بیشترین نتیجه را کسانی به دست می‌آورند که این خستگی و تلاش را در مسیر دستیابی به آینده‌ی ابدی صرف کرده‌اند. ابن قیم رحمه الله می‌گوید: «هیئات! هیچ قومی به سرمنز نرسیده‌اند مگر با ادامه‌ی مسیر، و به سوی قرارگاه آسایش عبور نکرده‌اند مگر از پُل زحمت».^۴

اما این مهم است که انسان به حکمت خداوند از ارتباط بین «خستگی و موفقیت» پی ببرد، چنانکه ابن قیم هنگام شرح مسائل تقدیر و حکمت خداوند می‌گوید:

«حکمت الله بر این مستقر گشته که سعادت و خوشی و آسایش به دست نمی‌آید مگر با عبور از پل سختی و خستگی، و نمی‌توان به آن وارد شد مگر از دروازه‌ی ناخوشی و صبر و تحمل سختی‌ها».^۵

این رابطه‌ی میان «تلاش و دستاورد» صرفاً یک معنای شرعی نیست که مخصوص امت‌های وحی دیده باشد. این معنایی است که هر عقل و خردی به محض رویارویی با کشمکش زندگی به آن خواهد رسید... نخستین کسی که دیده‌ام با عبارتی بسیار بدیع اتفاق همه‌ی فرهنگ‌ها بر این معنا را ذکر نموده، امام حافظ زاهد، ابواسحاق ابراهیم حربی (متوفای ۲۸۵ هجری) است. او صاحب کتاب مشهوری درباره‌ی «غریب الحدیث» و از شاگردان امام احمد بن حنبل است.

ابن تیمیه از وی عبارتی را نقل نموده که زیبایی و هیبت معنایش دل‌ها را به لرزه می‌آورد: «عقلای همه‌ی ملت‌ها بر این متفق‌اند که خوشی، با خوشی به دست نمی‌آید».^۶

این عبارت را که ابن تیمیه نقل نموده، خطیب بغدادی نیز به نقل از ابراهیم حربی با صیغه‌ای اندک متفاوت آورده است. آنجا که ابراهیم حربی چیزهایی درباره‌ی خود بیان نموده به غایت شگفت‌انگیزانه درباره‌ی تحمل سختی‌ها توسط او، بلکه درباره‌ی بی‌توجهی به آن مشقت‌ها. در تاریخ خطیب بغدادی سخن ابراهیم حربی چنین آمده که می‌گوید:

«عقلای همه‌ی ملت‌ها بر این متفق‌اند که هر کس با تقدیر همراهی نکند از زندگی لذت نمی‌برد. گاه پیراهن تمیزترین پیراهن و از ارم کثیف‌ترین از ارم بود اما هرگز به خود نگفتم که این دویه هم نمی‌آید، و گاه یکی از کفش‌هایم پاره بود و دیگری سالم، و با همین دوراه می‌رفتم و همه‌ی بغداد را می‌گشتم، این به سویی و آن به سویی، اما به خود نگفتم که درستش کنم و هیچگاه نه به مادر و نه به خواهر و نه به همسر و دخترانم در مورد تبی که دچارش بودم چیزی نگفتم، زیرا مرد آن است که غمش را در خود نگه می‌دارد و خانواده‌اش را غمگین نمی‌کند. چهل و پنج سال دچار سردرد بودم اما به کسی نگفتم، و سی سال روزم را با دو تکه نان به سر می‌بردم. اگر مادرم یا خواهرم آن را به من می‌رساند می‌خوردم و گر نه تا شب بعدش گرسنه و تشنه می‌ماندم».^۷

اما صریح بگویم، این نمونه از اشتغال به اهداف والاوی توجهی کامل به سختی‌ها و خستگی‌ها، نمونه‌ای است استثنایی که فکر نکنم جز انسان‌هایی نادر در تمام تاریخ، کسی طاقتش را داشته باشد. معنای این عبارت که حافظ ابراهیم حربی رحمه الله ذکر نموده در میان علمای پس از او نیز جافاده و منتشر است و همگی بر مجرب و عقلانی بودن آن تاکید نموده‌اند. این واقعیت در بین ملت‌ها نیز متداول است، تا جایی که ابن قیم با تأثیری آشکار از عبارت ابراهیم حربی می‌گوید: «همه‌ی خردمندان بر ستایش خستگی در راه تحصیل کمال نفس متفق‌اند و هر که بیشتر در این راه زحمت بکشد حالش بهتر و مقامش بالاتر است».^۸

فکر کن در تنهایی ستون‌های مسجد محله تان قدم می‌زنی و در همین حال یکی از متون علمی را حفظ می‌کنی، یا در گوشه‌ای از کتابخانه‌ی شخصی ات نشسته‌ای و کتب مرجع در برابرت پراکنده‌اند و غرق پژوهش و تحقیق هستی، یا آنکه مشغول یک فعالیت دعوی؛ سپس در همین حال احساس خستگی می‌کنی یا از دوستان پیامی دریافت می‌کنی که به تو پیشنهاد شرکت در یک گردش را می‌دهند... در این وضعیت بیشتر افراد دچار سستی شده و تمرکز خود را از دست می‌دهند و با خود می‌گویند: کمی به خودم استراحت بدهم... اما اگر این سخن ابراهیم حربی را بیاد بیاوری که: «عاقلاً همه‌ی امت‌ها بر این متفق‌اند: خوشی با خوشی به دست نمی‌آید» خواهی دید چگونه عزم و ارادات به جوش آمده و به فعالیت خود ادامه خواهی داد و وسوسه‌ی آسایش و تفریح را پشت سر می‌اندازی. اما این تلاش و زحمت صرفاً مخصوص هدف والا‌ی اصلی یعنی رسیدن به بهشت و در امان ماندن از آتش جهنم، یا دیگر اهداف شریف مانند علم و ایمان و غذا دادن به بینوایان و اصلاح جامعه، نیست بلکه برای به دست آوردن خوشی‌های دنیایی که مردم در پی آن هستند مانند مال و شهرت و منصب نیز باید از پل خستگی گذشت.

همانطور که ابن تیمیه می‌گوید: «لذت‌های دنیوی غالباً به دست نمی‌آید مگر با نوعی تلاش و زحمت»^۹
خب، آیا در قرآن و سنت نبوی به این رابطه‌ی میان «خستگی و موفقیت» اشاره‌ای شده است؟

بله، اشارات بسیاری به این رابطه شده، که مهم‌ترین آن این تصویر بسیار زیبای نبوی است که در عبارتی پر بار و بدیع می‌فرماید: «بهشت با ناخوشی‌ها پوشانده شده است».^{۱۰}
چرا که بهشت به دست نمی‌آید مگر با طی کردن مسیری که نفس بشری دوست ندارد یعنی با ترک هوای نفس و شهوت‌ها... در تصویرگری دیگری در اوج زیبایی ادبی، پیامبر ﷺ منظره‌ی مومنی را به نمایش گذاشته که این سختی و تلاش را تحمل می‌کند و می‌فرماید: «دنیا زندان مومن است».^{۱۱}

اگر میان تصویری که قرآن از اهل بهشت ارائه می‌دهد و تصویر آن از اهل دوزخ مقایسه‌ای کنی، خواهی دید که چگونه اهل بهشت در این دنیا بر پل خستگی و تلاش از دحام کرده‌اند، و اهل آتش را می‌بینی که چگونه به آسایش و لذت‌های خود مشغولند. برای مثال، در این آیه بیانیش که خداوند در آن کم خوابیدن اهل بهشت در دنیا و بیداری آنان برای عبادت را بیان نموده است:

إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ﴿١٦﴾ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ﴿١٧﴾
(آنها پیش از این نیکوکار بودند (۱۶) و از شب اندکی را می‌خوابیدند) و همین‌طور درباره‌ی سرور انمان صحابه رضی الله عنهم می‌فرماید:

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِن ثُلُثِ اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ ﴿١٣﴾

(در حقیقت پروردگارت می‌داند که تو و گروهی از کسانی که با تو اند نزدیک به دو سوم از شب یا نصف آن یا یک سوم آن را [به نماز] بر می‌خیزند).

و آنجا که خطاب به پیامبرش می‌فرماید:

قُمِ اللَّيْلَ الْأَقِيلَا ﴿١٤﴾

(شب را به پا خیز، مگر اندکی).

به خاطر خدا به این آیات بیانیش و سپس آن را با بالش‌های ما مقایسه کن که بر اثر خواب طولانی شب و روز فرسوده شده است!

اینها شکوه و سربلندی است که جز با تلاش و زحمت به دست نمی‌آید...

اما در مقابل روش زندگی بهشتیان، زندگی دنیایی دوزخیان را ببین که قرآن چگونه آن را به تصویر کشیده است. الله متعال درباره‌ی یاران چپ (دوزخیان) می‌فرماید:

إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ ﴿١٥﴾

(آنان پیش از این ناز پرورده بودند).

برای همین است که ملائکه وقتی به استقبال بهشتیان می‌روند با عباراتی به آنان خوش آمد می‌گویند که نشان دهنده‌ی همین معنا است:

وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿١٦﴾

(و ملآنکه از هر دری بر آنان وارد می شوند) (۲۳) [ومی گویند] سلام بر شما به [پاداش] آن صبر کردید؛ چه نیک است فرجام آن سرای). ببینید ملآنکه در خوش آمد خود چگونه به صبر آنان اشاره کرده اند، که این نشان دهنده ای اموری است بر خلاف آسایش؛ چیزهایی که بهشتیان نفس خود را به آن وادار کرده بودند. از بزرگترین منابع پی بردن به این معنا، تدبیر اخبار و داستان های پیامبران در قرآن و رنجی است که از دست مردم خود کشیده اند. برای مثال، نوح را ببینید که نهصد و پنجاه سال در میان خود بود و چگونه از هر فرصت ممکن برای دعوت آنان بهره می برد:

قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا^{۱۷}

(گفت: پروردگارا من قوم خود را شب و روز دعوت کردم). و همچنین فرمود:

ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جَهَارًا^{۱۸} ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا^{۱۸}

(سپس من آشکارا آنان را دعوت نمودم (۸) باز من به آنان اعلام نمودم و در خلوت [و] پوشیده نیز به آنان گفتم). و بالاتر از همه ای آنان رنج ها و مصیبت هایی که سرور فرزندان آدم، محمد ﷺ متحمل شدند، تا آنکه الله متعال ایشان را قدرت و تمکین عطا نمود. ابن قیم قسمتی از این رنج را چنین به تصویر می کشد:

«همانطور که پیامبر ﷺ پس از آنکه کفار آنگونه بیرونش کرده بودند، [در روز فتح] به آن جایگاه ارز شمند یعنی مکه وارد شد، و آن پیروزی بزرگ را نصیبش گرداند، بعد از آنکه از دست دشمنانش آن رنج ها را متحمل گردید... به طور کلی [می توان گفت]: فرجام های نیک در اسبابی ناخوشایند و سخت پنهان شده اند».^{۱۹}

به سبب آزموده بودن و عقلانیت این معنی، و از آنجایی که مردم به حتمی بودن تحمل سختی های دنیا آگاهند، شاعران نیز در به تصویر کشیدن این حقیقت گوی سبقت از یکدیگر ربوده اند. از جمله ابوتمام حبیب بن اوس طائی (متوفای ۲۳۱ هـ) که در قصیده ی مشهورش درباره ی فتح عموریه می گوید:

بصرت بالراحۃ الکبری فلم ترها / تنال إلا علی جسر من التعب

یعنی: به آسایش بزرگ نظر انداختی اما آن را دست یافتنی ندیدی مگر بر پلی از خستگی.^{۲۰}

ابوتمام مقایسه ای بسیار زیبا نموده میان دو نوع خواب که یکی از آنها با ترک دیگری به دست می آید:

و لم تعطنی الايام نوما مُسکنا / ألد به، إلا بنوم مشرد

یعنی: روزگار خوابی آرامبخش و لذت بخش به من نداد، مگر خواب هنگام آوارگی!^{۲۱}

حتی خواب خوش هم نصیب کسی نمی شود مگر پس از ساعت ها ترک خواب! نزدیک ترین مثال برای آنچه ابوتمام ذکر نموده خواب پس از دستاورد است. این خواب آنقدر خوش است که خواب بیهودگی و بیکارگی همه ی عمر نیز به پایش نمی رسد.

سپس متنبی (متوفای ۳۵۴ هـ) بعد از ابی تمام آمده و این معنی را در نهایت مهارت ادبی به روش های گوناگون حک نموده است. وی این سختی ها و انواع دشواری ها و رنج ها را اساس تفاوت میان مردم در شکوه و عظمت دانسته است، و گر نه همه با یکدیگر یکسان می شدند:

لولا المشقة ساد الناس كلهم / الجود يُفقر، والإقدام قتال

یعنی: اگر سختی نبود همه ی مردم به سروری می رسیدند. بخشندگی فقیر می کند و ابراز شجاعت کشنده است.^{۲۲}

متنبی در بیتی دیگر رابطه ی برعکس و متضاد میان نفس و بدن را نمایان ساخته، به این صورت که اگر نفس انسان همتی والا داشته باشد بدن را به خستگی می کشاند و اگر همتش پست باشد بدن آسوده می شود! چنانکه می سزاید:

وإذا كان النفوس كبارا / تعبت في مرادها الأجسام

یعنی: اگر درون انسان ها بزرگ باشد، بدن ها در راه رسیدن به اهداف آن خسته می شوند.^{۲۳}

در بیتی دیگر، متنبی همین معنا را با تشبیهی زیبا به تصویر کشیده است؛ با وجود آنکه زنبور با نیش زدن کسانی که به لانه اش نزدیک می شوند از آن دفاع می کند اما مردم برای به دست آوردن عسل و لذت بردن از شیرینی اش دست به ماجرایی می زنند. خواسته هایی که انسان در زندگی اش دارد نیز چنین است: تریدین لقیان المعالی رخیصة / ولا بددون الشهد من إبر النحل

می خواهی ارزان به شکوه و بزرگی دست یابی؟ / حال آنکه پیش از رسیدن به عسل باید نیش زنبوران را چشید.^{۲۴}

دلایل این رابطه ی میان «خستگی و موفقیت» را در نصوص شرعی و ادبی و در فرهنگ دیگر ملل نمی توان در شمار آورد. اما اینجا لازم است از یک بدفهمی که ممکن است برخی دچارش شوند دوری کرد. یا این سوال که بعضی مطرح می کنند: معنی این حرف این است که انسان باید در جستجوی خستگی و رنج باشد؟ آیا این مخالف با آسانی اسلام و این قاعده نیست که:

المشقة تجلب التيسير؟

[قاعده ی المشقة تجلب التيسير به طور خلاصه به این معنا است که هر گاه در حکمی شرعی حرج و سختی رخ دهد، مانند بیماری یا سخت تر شدن بیماری یا زیان بدنی و مرگ، شریعت در آن مورد آسانگیری و تخفیف را در نظر می گیرد. مثال: اگر بر اثر سرمای شدید آب، امکان غسل وجود نداشت، در آن شرایط تخفیف رخ می دهد و شخص اجازه ی تیمم دارد].

این پرسش مهمی است، اما برای توضیح محل اشکال در این سوال، باید بین دو نوع سختی و مشقت که شریعت به آن اشاره نموده تفاوت گذاشت: نخست: «سختی عادی و تبعی» و دوم «سختی عمدی از اساس».

منظور از سختی عادی و تبعی یا همراه، یعنی آن نوع سختی که همراه عبادت و ملازم آن است و نمی توان از آن رها شد. (مانند سختی طبیعی روزه یا بیدار شدن برای نماز). این همان نوع سختی است که انسان در صورت تحمل آن و مجاهده ی نفس مورد ستایش قرار می گیرد و به اندازه ی مصلحت آن عبادت و سود آن پاداش می برد.

اما سختی عمدی از اساس، یعنی مشقتی که جدا از عبادت است و انسان خواهان خود آن سختی است و عمدا خودش را در معرضش قرار می دهد. این نوع سختی نه فایده ای برای آن کار دارد و نه سودی در پی دارد، بلکه زحمت و رنجی است خارج از اصل عبادت و زائد بر آن. این نوع مشقت نکوهیده است و انسان برای آن ستایش نمی شود.

نصوص کتاب و سنت دال بر این تقسیم است. برای مثال، در مورد «سختی عادی و تبعی» که تحمل آن ستوده شده است.

رسول الله ﷺ در عمره‌ی عائشه رضی الله عنها خطاب به ایشان فرمود: «پاداش تو به اندازه‌ی خستگی توست».^{۲۵}
اینجا پیامبر ﷺ پاداش را به اندازه‌ی تحمل خستگی که به مصلحت عبادت [و همراه آن] است مربوط دانسته است.
همینطور الله متعال در این آیه، اجر و پاداش را به «خستگی و گرسنگی و تشنگی» مربوط دانسته است:

ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا يَخْمَصُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَتَوَلَّوْنَ مَوْطِنًا يَغِيظُ الْكَفَّارَ وَلَا يَتَالَوْنَ مِنْ عَدُوٍّ تِلْكَ إِلَّا كَيْتَبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ^{۲۶}

(چرا که هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی در راه الله به آنان نمی‌رسد و در هیچ مکانی که کافران را به خشم می‌آورد قدم نمی‌گذارند و از دشمن غنیمتی به دست نمی‌آورند مگر اینکه به سبب آن عملی صالح برای آنان [در نامه‌ی اعمالشان] نوشته می‌شود).
حتی خواندن قرآن برای کسانی که به خاطر مشکلات زبانی [یا تفاوت لهجه و گویش] در تلاوت آن متحمل زحمت می‌شوند، پاداش خاصی دارد؛ چنانکه پیامبر ﷺ می‌فرماید: «و آنکه قرآن می‌خواند و در آن دچار لکنت می‌شود و برایش سخت است، دو پاداش دارد».^{۲۷}

اما خستگی و رنجی که انسان با تکلف و به عمد متحمل می‌شود و هیچ سودی برای عبادت ندارد و زائد بر اصل عبادت است، نوعی خستگی مذموم و نکوهیده به شمار می‌رود.

در باره‌ی این خستگی نصوصی وارد شده، از جمله اینکه پیامبر ﷺ پیرمردی را دید که دو فرزندش او را از دو طرف گرفته بودند و می‌بردند. فرمود: «این را چه شده؟» گفتند: نذر کرده که راه برو! پیامبر ﷺ فرمود: «الله از اینکه این خودش را عذاب دهد بی‌نیاز است» و دستور داد تا او را بر مرکب سوار کنند.^{۲۸}
این مشقتی است که شخص با تکلف بر خود لازم می‌دارد و تابع یک عبادت یا همراه آن نیست، بنابراین نکوهیده است.
همانند این، حدیث مشهور عروه بن مضرس است. این حدیث از اصول مناسک است و در آن آمده است:

در موقف یعنی مزدلفه به نزد رسول الله ﷺ آمدم و گفتم: ای رسول الله من از کوه طيء آمده‌ام، حیوانم را خسته کرده‌ام و خود را به زحمت انداخته‌ام. به خدا سوگند تپه‌ای را نگذاشته‌ام مگر آنکه بر آن ایستاده‌ام. آیا من حج دارم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هر که این نماز [یعنی نماز صبح در مزدلفه] را با ما بوده و پیش از آن شب یا روز به عرفات آمده باشد حجتش کامل است و مناسک را به پایان رسانده است».^{۲۹} (منظور پیامبر ﷺ این است که نیازی به آن همه زحمت که عروه متحمل شده نبود).

اگر پاسخ پیامبر ﷺ به عروه بن مضرس را کنار پاسخ ایشان به ام المومنین عائشه قرار دهیم مشخص می‌شود که خستگی و زحمت ستوده شده‌ای است که به طور عادی همراه عبادت باشد، نه آن مشقتی که خارج از عبادت و با تکلف همراه باشد.

بسیاری از علما به این تفاوت اشاره کرده‌اند، چنانکه ابوالعباس ابن تیمیه می‌گوید:

«بسیاری اوقات ثواب به اندازه‌ی سختی و خستگی عمل است

نه به این خاطر که هدف از آن عمل همین خستگی و زحمت باشد، بلکه به این سبب که آن کار ناگزیر آن خستگی را در بر خواهد داشت.
این در شریعت ماست که قیدها و زنجیرها از آن برداشته شده و در آن برای ما حرجی قرار داده نشده و سختی ما خواسته نشده است، اما در شرع گذشتگان امکان دارد که مشقت از آنان خواسته شده باشد».^{۳۰}

این تفات گذاشتن میان دو نوع مشقت صرفاً توضیحی بود ناگزیر تا این اشکال محتمل پیش نیاید و ربطی به اصل موضوع ما ندارد. اصل موضوع چیزی است که من در خودم و بسیاری از برادران دور و برم متوجه شده‌ام؛ اینکه ما به رویاها و آرزوها و خواسته‌هایی بسیار بزرگ در راه علم و دعوت و اصلاح و نهضت امت فکر می‌کنیم، اما حال و روزی که در آن به سر می‌بریم و این رفاه و آسایش بی‌کم و کاست و خواب بیش از حد و بگو و بخند زیادی و خوردن و نوشیدن و تفریح زیاده از حد، هیچ هم‌خوانی و تناسبی با آن اهداف بزرگ ندارد و از این می‌ترسم که اگر خیلی زود پای بر این «پل تلاش» نگذاریم روزی بی‌هیچ نتیجه‌ای و بدون رسیدن به هیچ یک از آن اهداف با عمر تمام شده روبرو شویم... و چه بد است ناامیدی پایان این تونل...

خداوند رحمت کند امام یحیی بن ابی‌کثیر را که فرمود: «علم با آسایش بدن به دست نمی‌آید»...

و رحمت کند ابراهیم حربی را که گفت: «عاقلان همه‌ی امت‌ها بر این متفق‌اند که خوشی با خوشی به دست نمی‌آید».

۱. صحیح مسلم: ۶۱۲
۲. قاضی عیاض، إكمال المعلم بفوائد مسلم: ۵۷۷/۲
۳. ابن قیم، مفتاح دار السعادة: ۸۹۵/۲
۴. ابن قیم، بدائع الفوائد: ۱۱۸۷/۳
۵. ابن قیم، شفاء العلیل: ۴۴۸
۶. ابن تیمیه، قاعدة فی المحبة: ۳۹۳/۲
۷. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد: ۵۲۲/۶
۸. ابن قیم، شفاء العلیل: ۴۴۹
۹. ابن تیمیه، مجموع الفتاوی: ۱۴۶/۲۰
۱۰. صحیح مسلم: ۲۷۲۲
۱۱. صحیح مسلم: ۲۹۵۶
۱۲. سوره ذاریات: ۱۶ - ۱۷
۱۳. سوره مزمل: ۲۰
۱۴. سوره مزمل: ۲
۱۵. سوره واقعه: ۴۵
۱۶. سوره رعد: ۲۴ - ۲۳
۱۷. سوره نوح: ۵
۱۸. سوره نوح: ۹ - ۸
۱۹. ابن قیم، إغاثة اللهفان: ۸۱۷/۲
۲۰. دیوان ابی تمام با شرح خطیب تبریزی: ۴۹/۱
۲۱. دیوان ابی تمام با شرح خطیب تبریزی: ۲۴۵/۱
۲۲. دیوان متنبی: ۴۹۰
۲۳. دیوان متنبی: ۲۶۰
۲۴. دیوان المتنبی: ۵۱۸
۲۵. بخاری: ۱۷۸۷ و مسلم: ۱۲۱۱
۲۶. توبه: ۱۲۰
۲۷. مسلم: ۱۸۹۸
۲۸. بخاری: ۱۸۶۵
۲۹. ابوداود: ۱۹۵۰
۳۰. ابن تیمیه، مجموع فتاوی: ۶۲۲/۱۰

جنون‌پرسیاسی

نویسنده: دکتر فهد العجلان



هر گاه به بعضی از موضع گیری های محکم علمای سلف در احکام فقهی مربوط به نحوه تعامل با حاکمیت سیاسی می نگرم، حیرت و دهشت مرا در بر می گیرد، و اگر کسی کتب تاریخی آن دوران را ورق زند، دهها قصه و روایت در ذم نزدیکی به سلاطین یا پذیرش مسند قضاوت و عدم روایت از محدثینی که به حکام نزدیک بوده اند خواهد یافت. در این زمینه حتی مواضعی شدید تر و سخت گیرانه تر نیز مشاهده می شود، مانند داستان "خلف بزار" امام قرائت و حدیث که حاضر نشد از شیخش کسائی حدیثی روایت کند، زیرا شنید که می گوید: آقایم - هارون - الرشید، و گفت: کسی که ارزش دنیا در نزدش آنقدر باشد که بخاطر آن اینگونه شخصی را بزرگ دارد، شایسته است از او علم آموخته نشود.^۱ از خواننده می پرسم: علت این سخت گیری روشمند در این موضوع توسط بزرگان دین چیست؟

بسیاری از مردم دوست دارند این رفتارها را توجیه کرده و برایش عذر بترانند، زیرا در تفکر فقهی معاصر این مسئله تا حدی پذیرفته شده که چنین سخت گیری هایی بر اساس قاعده جلب مصالح و دفع مفسد نباید انجام شود - و خود این تفکر در جزئیات آن قابل مناقشه و بررسی است - اما آنچه انسان را واقعا متحیر می سازد این است که چنین روشی سپری ربانی و عنایتی الهی نسبت به شریعت اسلام است.

بدون اینکه متوجه باشیم، زیرا تفسیر سیاسی احکام دینی خطرناک ترین تیری است که بدن تاریخ علوم اسلامی را نشانه رفته است. همه پژوهش های فکری معاصر در بررسی تاریخ اسلام و میراث علمی مسلمانان بر تاثیر سیاست بر نصوص شرعی و نحوه استدلال و اجتهاد تکیه داشته اند، و احکام و نصوص شرعی را بیش از آنکه تحت تاثیر دیانت و تشریع بدانند، نتیجه واقعیت سیاسی موجود دانسته اند. اما وقتی با مطالعه و پژوهش به حقیقت زندگی و نگاه علمای آن دوران و میزان دوری آنان از قدرت و پرهیز از قبول منصب قضاوت یا حتی رفتن نزد حکام پی ببریم،

متوجه می شویم که این اتهام تنها توهین و بی احترامی به آنان و عاری از هر گونه نگاه علمی و منصفانه است.

تفسیر سیاسی بخش مهمی از تفکر سکولار معاصر را در بر می گیرد، و اگر نگاه سیاسی به تاریخ علمی اسلام را کنار بگذاریم عملا پژوهش در میراث علمی فقها و نصوص سنت نبوی متوقف می شود زیرا پژوهشگران سکولار معاصر در هر نص یا حکم شرعی به دنبال تاثیر سیاست می گردند،

و باروشی بسیار سست هر نص را به نزدیکترین حادثه سیاسی، و هر حکم شرعی را به نزدیکترین قدرت حاکم ارتباط می دهند "هر چیزی در این تاریخ اثری از سیاست در خود دارد، فکر و فقه و جامعه شناسی و اقتصاد و زبان و فن و جغرافی و روانشناسی، و حتی خود نص شرعی".^۲ پس همه چیز رنگ سیاست دارد، و هیچ علمی از تاثیر سیاست در امان نیست، به استثنای نوشته های پژوهشگری که این ادعاها را مطرح می کند، که طبعاً در نوشته هایش هیچگونه تاثیر پذیری از سیاست وجود ندارد!

و با وجود اینکه تفسیر سیاسی یکی از مهمترین ابزارهای تحلیلی این پژوهشگران در بررسی میراث علمی اسلام و رایجترین و معمولترین آنهاست، اما در عین حال ضعیفترین روش و نوع نگاهی است که مورد استفاده آنان قرار می گیرد، و تنها ذکر نمونه هایی از این تحلیلهای سیاسی کافی است تا سطح علمی و منطقی آنها زیر سوال رود، و مشخص شود که این تحلیلهای بیش از آنکه نشان دهنده روح علمی باشند، نوعی بیماری را به نمایش می گذارند.

یکی از آنان تاثیر سیاست بر امام شافعی را اینگونه می بیند: "تنها فقیه از فقهائ آن عصر که با اختیار و رضایت خود با دولت اموی همکاری کرد و از فشار بیماری سیاست زدگی فراموش کرده است که امام شافعی در سال ۱۵۰ هجری قمری متولد شده است یعنی ۱۸ سال پس از سقوط دولت اموی!

پژوهشگر دیگری تفکر ظاهری ابن حزم رحمه الله - را موضوعی سیاسی می داند که - ابن حزم آن را بخاطر نیاز دولت اموی اندلس به مکتبی فکری در مقابل مکاتب فکری دولتهای عباسی و عیبی انتخاب کرد، و دولت اموی اندلس این حزم را مطرح کرد تا: "نام این دولت و مکتب فکری آن را پیش ببرد"، اما سیاست زدگی بی حد و حصر مانع شده است این حقیقت تاریخی واضح و ساده را ببیند که دولت اموی در اندلس در سال ۱۳۸ هجری - یعنی ۲۵۰ سال قبل از ۳۸۴ هجری -

بر پا شده، و در سال ۴۲۲ هجری، یعنی در ۳۸ سالگی ابن حزم سقوط کرده است!

پژوهشگر سوم کعب الاحبار را متهم می‌کند که برای چاپلوسی به درگاه عبدالملک بن مروان حدیث روایت می‌کرده است^۵، با وجود اینکه کعب در سال ۳۴ هجری از دنیا رفته است، یعنی بیش از ۳۰ سال قبل از آغاز خلافت عبدالملک! این افتضاحی است که هر پژوهشگری از آن شرم می‌کند، البته اگر به مرض تفسیر سیاسی مبتلا نشده باشد.

تصور می‌کردیم اصطلاح «اجماع اهل مدینه» دلیل و اصلی شرعی برای مذهب مالکی است، و به بعد سیاسی آن توجه نکرده بودیم، و نمی‌دانستیم که سلاخی سیاسی و نوعی سرکشی مدنی است، تا اینکه یکی از این پژوهشگران متوجه آن شد: «اگر امام دارالهجره [مالک] می‌خواست خود را به سلطه سیاسی نزدیک کند، برای او کار ساده‌ای بود، و می‌توانست با کنار گذاشتن این اصل که خاص او بود به هدف دست یابد، و برای درک بُعد آن کافی است آن را به صورت تلاشی برای پوشاندن لباس مشروعیت بر اجماع آنانی ببینیم که سالها در مقابل حکومت‌های دمشق و بغداد مقاومت کردند»^۶.

مثال‌ها در مورد این قرائت‌های عقلانی بسیار است، قرائت‌هایی که هر حدیثی در فضیلت یک شخصیت را اختراع یاران وی می‌داند، و احادیثی که در مذمت شخصیتی روایت شوند را به دشمنان وی نسبت می‌دهد، و تصور می‌کند هر نص و روایتی که ارتباطی به واقعیت معاصر خود داشته باشد، پس توسط همان واقعیت اختراع شده است!

این پژوهشگران تاثیر قدرت سیاسی بر مردم و علاقه مردم در چاپلوسی برای سلطه را شناخته‌اند، اما عواملی که مانع تاثیر سیاست بر روایت می‌شود را نمی‌شناسند، عواملی مانند دیانت و تقوای علماء، قبح دروغ در میان آنان و پاسداری از علم شرعی با تدوین روایات و جرح و تعدیل راویان، که تاثیر مستقیم سیاست بر این روایات را غیر ممکن می‌سازد. حقیقت امر آن است که این پژوهشگران آنچه را در نفس خود می‌بینند بازتاب می‌دهند، و هنگامی که تاثیر سیاست را بر دیدگاه‌ها و مکاتبشان حس می‌کنند، می‌پندارند که دیگران نیز وضعی بهتر از، این نخواهند داشت. در کنار آن ناآگاهی از وضعیت و واقعیت شریعت و تاریخی که می‌خواهند تفسیرش کنند نیز تاثیر بسیار دارد، و این ناآگاهی به حدی است که یکی از آنان می‌گوید: «جمع آورندگان روایات نصوص از محدثین، همان فقهای بودند که همزمان کار تدوین نص و نظریه پردازی در مورد نص را انجام می‌دادند، و در این وضعیت احتمال تداخل و جابجایی بین تشریع و تفسیر وجود دارد»^۸. نویسندگان تصور کرده است فقها و محدثین بین گفته‌های خود و فرمایشات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرق نمی‌گذارند و ممکن است ناخودآگاه گفتار خود را بجای احادیث نبوی مطرح نمایند! این تصور عجیب حجم توهم و ناآگاهی اینگونه نویسندگان را به وضوح نشان می‌دهد.

یکی از قدمای اهل بدعت ادعای کند زنادقه ۱۲ هزار حدیث را در کتب اهل حدیث وارد کرده‌اند، بدون آنکه کسی متوجه شود - به بزرگی عدد ذکر شده توجه کنید - امام دارمی - رحمه الله - در پاسخ این فرد می‌گوید: «بفرما جناب مخالف! ۱۰ حدیث را نشان بده که به کتب اهل حدیث وارد کرده باشند، یا امتحان کن و ۱۰ حدیث جعل کن تا ببینی چگونه آنها را به سینه ات می‌کوبند»^۹.

آیا مقصود از این مطلب آن است که سیاست هیچ تاثیری بر احکام شرعی ندارد و از آن سوء استفاده نمی‌کند؟ هرگز. بدون تردید سیاست موثر است، اما اساس شریعت و نصوص و مذاهب فقها و اصول آنها را تحت تاثیر قرار نداده است، و در حد سوء استفاده از برخی نصوص و موضع گیری‌های علما، و گاه مقدم داشتن هوای نفس نزد برخی فقیهان برای ارضای قدرت سیاسی باقی می‌ماند. که چنین رفتارهایی از سوی برخی فقها تنها آن شخص را زیر سوال می‌برد، و نصوص شرعی و اصول استدلال و قواعد فقه حفاظت می‌شوند - و چه حفاظتی - هر تلاشی برای اثبات خلاف این مسئله فاقد دلایل علمی و تنها متکی به شک و گمان است، همانگونه که یکی از آنان هنگام تحلیل حوادث تاریخی از «به نظر می‌رسد» و «گمان می‌کنم» و «بعید نیست» شروع کرده و به «یقیناً حاصل خواهد شد» می‌رسد!^{۱۰}

باید توجه داشت که این اشتیاق عجیب به تفسیر سیاسی روایات، ابداع و ابتکار این افراد نیست، بلکه کپی برابر اصل بنیان‌گذاران غربی مدرسه استشرق است که این نگاه را در مغزهای شاگردان خود کاشته‌اند، و به همین دلیل فقط به این شیوه می‌توانند حوادث را تحلیل کنند! و چه زیبا گفته است علامه عبدالرحمن معلمی در مورد یکی از مهمترین علتهای کاستی و نقص تحلیل‌هایشان: «آنها عوامل منجر به دروغ‌گویی را شناخته‌اند، اما بیشتر موانع آن را نمی‌شناسند»^۷.

این «تفسیر سیاسی» هیچ مستند یا برهان علمی قابل قبولی ندارد، و روش آن تنها ربط دادن هر حکم یا نص شرعی به یک واقعه سیاسی بدون هیچ دلیل قاطعی است تنها دلیل پژوهشگر این است که به نص یا حکم شک دارد - یا بهتر بگوییم مایل است، شک داشته باشد - و به همین دلیل به دنبال هر عامل سیاسی موثری می‌گردد که نص را به آن مرتبط سازد، بدون این که دلیلی برای این ارتباط ارائه کند. این روش در رد حقایق تاریخی و زیر سوال بردن شریعت بر اساس تصورات، روش جدیدی نیست، و از قدیم از آن استفاده می‌شده است.

۱. الادب الشرعی، ابن المفلح، ۲/۱۳۳
۲. السلطه فی الاسلام، عبدالجواد یاسین ص ۱۶۸
۳. امام شافعی و تاسیس ایدئولوژی معتدل، نصر ابوزید ص ۱۶
۴. تکوین عقل عربی، محمد عابد الجابری ص ۳۰۹
۵. السلطه فی الاسلام، تالیف عبدالجواد یاسین ص ۲۷۴
۶. الفكر الاصولی و إشکالیة السلطه العلمیه فی الاسلام، تالیف عبدالمجید الصغیر ص ۲۳۵
۷. التنکیل بما فی تأنیب الکوثری من الاباطیل، تالیف عبدالرحمن المعلمی ۱/۲۷
۸. السلطه فی الاسلام، تالیف عبدالجواد یاسین ص ۳۲۱
۹. نقض عثمان بن سعید، ص ۴۰۱
۱۰. لازم می‌دانم به کتابچه‌ای اشاره کنم با عنوان «تفسیر سیاسی قضایای عقیدتی در تفکر عربی معاصر» تالیف استاد پژوهشگر، سلطان العمیری چاپ مرکز پژوهش‌های «تاصیل» که کتابی وزین و شایسته مطالعه است.

وحی انگرش گاه‌های نوگرایان

نویسنده: سلطان العمیری



ادیان آسمانی مبتنی بر بنیادی اساسی می‌باشند که عنصر استوار و جوهر و روح آنها قلمداد می‌شود و آن مسئله‌ی وحی الهی است، بنابراین معنای الهی بودن ادیان آن است که خداوند متعال آنها را نازل فرموده و به افرادی از بشر وحی کرده تا به هم نوعان خود برسانند و انسان‌ها هیچ تأثیری در این دیانت ندارند جز آنکه آن را دریافت داشته و بدان عمل کنند. حقیقت وحی در عقاید اسلامی مبتنی است بر اینکه وحی، اعلام و خبررسانی از جانب الله متعال به یکی از مخلوقاتش به واسطه‌ی فرشته‌ی وحی است که مفاهیم تشریعی و دینی که خداوند از بندگانش در زمین می‌خواهد بدان عمل کنند و قوانینش را بپذیرند را بدانها می‌رساند.

این امر بیانگر آن است که پدیده‌ی وحی از چهار امر اساسی تشکیل شده است: مُرْسِل (ارسال کننده) که الله متعال است، واسطه در رساندن رسالت که در اصل جبرئیل است، دریافت کننده‌ی رسالت که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در زمین است و درون مایه‌ی رسالت که دین نازل شده با شرایع، قوانین و احکام مختلف آن می‌باشد. بنابراین منبع وحی در نگرش اسلامی و یگانه سرچشمه و آغازگر آن، الله متعال است نه کسی دیگر.

این معنادار قرآن کریم بسیار صریح است و از قوی‌ترین و آشکارترین مفاهیم در آیات آن و از صریح‌ترین نصوص قرآنی که بر این مفهوم تأکید می‌کنند این آیه است که می‌فرماید:

وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ

(هیچ انسانی را نسزد که الله با او سخن بگوید مگر از طریق وحی (به قلب) یا از پس پرده‌ای (از موانع طبیعی) و یا این که خداوند، قاصدی را (به نام جبرئیل) بفرستد و او به فرمان آفریدگار آنچه را که خدا می‌خواهد (به پیامبران) وحی کند. وی والا و کاربجا است).

این آیه در کمال صراحت دلالت دارد بر اینکه الله متعال منبع وحی است و اوست که شیوه و طبیعت وحی را مشخص می‌دارد و پیامبران که انسان هستند تنها دریافت کننده‌ی وحی می‌باشند.

و چون اینگونه است وحی در نگرش اسلامی واقعیتی مستقل از وجود پیامبر - صلی الله علیه وسلم - و از مشاعر و عواطف اوست، و پیامبر تولید کننده‌ی وحی نیست و هیچ تأثیری در ایجاد و تعیین طبیعت آن ندارد بلکه تنها وحی را از الله متعال دریافت می‌نماید و وظیفه‌اش منحصر در حفظ وحی و تبلیغ آن به مردم بر حسب اوامر خداوند به کاملترین وجه ممکن است. این امر ضرورتاً بدان معناست که نبوت، رویدادی اکتسابی نیست که پیامبر (نبی) بتواند آن را با اجتهاد و تلاش و هوش و شیوایی خود کسب نماید بلکه انتخاب و گزینشی از جانب الله متعال برای یکی از بندگانش است.

و چون وحی منبعی بجز الله متعال ندارد این امر در نگرش اسلامی بدان معناست که حقیقت وحی، خارج از زمان و مکان است و نیز بدان معناست که اساس وحی تحت تأثیر عوامل زمانی - مکانی قرار نمی‌گیرد چرا که منبع و نازل کننده‌اش والا تر و چیره بر تمام شرایط زمانی و مکانی خلق شده است.

و این امر نیز ضرورتاً بدان معناست که قرآن، محصولی فرهنگی و تأثیر پذیرفته از شرایط پیرامونی جایی که پیامبر در آن می‌زیست و یا متأثر از قوم و ی در آن زمان نمی‌باشد چرا که قرآن از جایی غیر از دیار عربها بر آنان نازل شده و منبع آن خدایی است که علم او بر همه چیز احاطه دارد.

این حقایق متعلق به وحی بر علمای متقدم اسلام پوشیده نبوده است چنانکه از حقیقت وحی سخن گفته‌اند و به بحث و بررسی آن از جهاتی چند پرداخته‌اند: از جهت مفهوم وحی، دلایل عقلی دال بر ممکن بودن وحی از جهت عقل، همچنین دلایل عقلی مبنی بر تحقق یافتن وحی در یک پیامبر معین و نیز از جهت مقتضیات و طبیعت و ماهیت وحی سخن به میان آورده‌اند و به بررسی نگرش‌های اشتباهی پرداخته‌اند که برخی از مردم پیرامون وحی مطرح کرده‌اند و اقدام به نقد آن نگرش‌ها و پرده افکنی از اشتباهات موجود در آنها نموده‌اند.^۲

آنان میراثی عظیم پیرامون این مسائل و امور دیگر بر جای نهادند و تمام مخالفان وحی را در ترازوی نقد و بررسی دقیق قرار دادند؛ چه کسانی که اصل ممکن بودن وجود وحی را انکار می‌کردند همانند برهماییان و ماتریالیست‌ها (ماده‌گرایان) یا کسانی که نزول وحی بر پیامبر - صلی الله علیه وسلم - را منکر می‌شدند همانند یهود و نصاری و دیگران، یا چه آنها که به نزول وحی بر محمد - صلی الله علیه وسلم - اقرار می‌کردند اما آن را به نیروهای روانی و بلاغی تفسیر می‌کردند همچون فلاسفه دین‌باور و دیگران.^۳

بحث و پژوهش در مورد وحی و حقیقت آن نزد علمای مسلمان متوقف نشده است زیرا هنگامی که نصارا و مستشرقان به طرح اعتراضات و شبهات علیه نبوت پیامبر - صلی الله علیه وسلم - پرداختند و در راستای تردید پراکنی در حقیقت وحی نازل شده بر وی تلاش کردند تعداد بسیاری از علماء و اندیشمندان مسلمان اقدام به مقابله با این هجوم نمودند و آن اعتراضات و شبهات را رد کردند و خلل و عیوب معرفتی و منهجی موجود در آنها را آشکار کردند و در سطحی وسیع پیرامون وحی و مسائل مربوط بدان سخن به میان آوردند و نوشته‌های انبوهی را در این باب تقدیم امت نمودند.

نگرش نوگرایانه به حقیقت وحی

گفتمان نوگرایی بسیار مشتاق است که انکار صریح و مستقیم مبانی دینی که مسلمانان از عصر نبوت تا کنون بدانها عمل می‌کنند را آشکار سازد بلکه همیشه تکرار می‌کند که فهمی جدید و نوگرایی از این مبانی دارد و نیز دیدگاهی متفاوت از آنچه دارد که مسلمانان نخست در تعامل با مضامین شریعت و مبانی بزرگ آن داشته‌اند و ادعای کند که دیدگاه آن همان چیز است که پیشرفت و ترقی تمدنی را برای مسلمانان تحقق خواهد بخشید.

گفتمان نوگرایانه در خصوص مسئله‌ی وحی، بسیار این سخن را تکرار می‌کند که دو دیدگاه مختلف نسبت به وحی وجود دارد؛

دیدگاه نخست: دیدگاه سنتی قشری نگر است که با وحی به اعتبار حقیقتی خارج از واقع و بالاتر و چیره بر آن تعامل می نماید که از آسمان به زمین فرود آمده است! و دیدگاه دوم: دیدگاه نوگرایانه، آگاه و عمیقی است که نگاه متفاوتی از آن دیدگاه ابتدایی نخست به وحی دارد و چنان وحی را تفسیر می کند که با تغییر و تحولات تاریخ و فرهنگ سازگار آید!^۴

پیروان گفتمان نوگرایانه به صراحت نمی گویند که پیامبر در ادعای نزول وحی بر خود، دروغ گفته است بلکه به وحی اقرار می کنند و در ظاهر آن را تصدیق می کنند اما بسیاری از آنها بر این امر متفق هستند که وحی، حقیقتی خارج و جدای از ماهیت زمینی انسان نیست و تمامی وحی از منبع الهی مطلق نازل نشده است بلکه رویدادی تاثیر پذیرفته از طبیعت انسانی و در آمیخته با مزاج های بشری و ابعاد روانی و فرهنگی ای است که پیامبر در آن زمان با آنها می زیسته است.

اما پس از آنکه بر این مقدار از مفهوم وحی و طبیعت و ماهیت آن اتفاق نظر پیدا کردند در ارائه ی تفسیری که نزدیک به ظاهر وحی در نگرش آنها باشد دچار اختلاف شدند و عبارتهای شان اختلاف پیدا کرد و گفته های شان درباره آشکار نمودن نگرش جدیدشان از وحی متنوع گردید.

چنانکه برخی از آنان وحی را حالتی قلمداد می کند که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در آن زندگی نموده است؛ حالتی که معانی پنهان در زندگانی اش را از خلال وحی در او بروز داده است. مثلاً وحی نزد عبدالمجید شرفی «حالتی استثنائی است که آگاهی در آن غایب می باشد و ذهن تعطیل می شود تا چیزهای انباشته و مدفون در اعماق ناخودآگاهی با نیرویی خارق العاده بروز یابد؛ چیزهایی که پیامبر قادر به دفع آن نمی باشد و اراده ی وی توان کنترل و تصرف در آنها را ندارد»!^۵

محمد ارکون هم پیوسته تکرار می کند که مفهومی ساده لوحانه از وحی هست که در نگرش های اسلامی رایج و انتشار یافته است سپس بر شیوع این مفهوم سنتی حسرت می خورد و دردمند می شود و خاطر نشان می سازد که هدف او از پژوهش های خود، تغییر مفهوم وحی از مسیر آن و عبور از آن است، منظورم عبور از نگرش ساده و سنتی است که نظام های لاهوتی و دینی منتشر کرده اند.^۶

و تاکید می کند که از اهداف محوری او، چالش دار کردن مفهوم وحی است یعنی اینکه وحی را پس از آنکه در اسلوب های اسلامی، امری بدیهی به نظر می رسید، اشکالی معرفت شناسانه قرار دهد و نیز تاکید می دارد که این چالش، گام نخست برای پایه گذاری معنایی جدید از وحی است.^۷

اوناراحت است بدین خاطر که اندیشه غربی، مفهومی تاریخی از وحی را اصالت بخشیده که بوسیله آن، مفهوم سنتی و قشری نگرانه از وحی را زوده است و آن را تبدیل به مسئله ای انسانی و تاثیر پذیرفته از شرایط اجتماعی فراگرد پیامبر تبدیل کرده است در حالی که اندیشه ی عربی تا کنون به این نتیجه نرسیده است و درباره خودش می گوید که: تلاش دارد وحی را چنین تفسیر کند که وحی، وقوع معنایی جدید در فضای درونی انسان است.^۸

وحی نزد ارکون، بیش از یک پدیده اجتماعی نیست که «زبان جدیدی در آن آشکار می گردد تا به صورت ریشه ای، دیدگاه انسان پیرامون وضع او، ساختارش در جهان و رابطه اش با تاریخ و فعالیت وی در تولید معنا را اصلاح کند»!^۹

و چون چنین است بنا بر این فرقی بین اسلام و دیگر ادیان وضعی بشری نیست و ارکون در تصریح خود درباره این موضوع می گوید: تعریف خاص ما از وحی با یک ویژگی متمایز می گردد و آن اینکه: بودا، کنفوسیوس و حکیمان آفریقایی را شامل می شود و تمام صداهای بزرگی که نمایانگر تجربه جمعی گروهی از بشر است تا آن را در حد تاریخی جدیدی وارد سازد».^{۱۰}

نصر حامد ابوزید بر این باور بود که خیال انسانی دارای تاثیری بر جسته در نبوت و وحی است و می گوید: «تفسیر نبوت با تکیه بر مفهوم خیال بدین معناست که آن انتقال از عالم بشر به عالم فرشتگان، انتقالی است که از رهگذر کارایی قدرت تخیل انسان صورت می پذیرد که در انبیاء - به حکم برگزیدن الهی و فطرت - نسبت به سایر انسان ها قوی تر است، زیرا اگر تاثیر گذاری خیال نزد انسان های عادی جز در حالت خواب و استراحت حواس و دوری از مشغولیت به نقل و اکنش ها از جهان خارج به داخل پدیدار نمی گردد اما انبیاء و شاعران و عارفان بر خلاف دیگران، قادر به بکارگیری کارایی قدرت تخیل در بیداری و خواب به طور یکسان هستند، البته معنای آن مساوی شمردن این سطح آن ها از لحاظ قدرت تخیل و کارایی آن نیست چرا که پیامبر بدون شک در قله آن می باشد و پس از آن، صوفی قرار می گیرد و سپس شاعر در پایان این ترتیب جای می گیرد».^{۱۱}

اثبات این تاثیر تخیلی، یکی از توجیهاتی بشمار می رود که او از خلال آن حکم کرده که قرآن باید محصولی فرهنگی باشد نه نص و متنی بالاتر و چیره بر واقع و نه اینکه آمیخته به تغییر و تحولات اجتماعی و فرهنگی نباشد!^{۱۲}

اگر به بررسی و پیگیری گفتمان نوگرایانه بپردازیم نصوص بسیاری را می بینیم که با مفاهیم پیشین سازگار است و دیدگاهی را تایید می کند مبنی بر این که وحی، پدیده ای بالاتر و چیره بر واقع انسانی نیست و از آمیختگی با شرایط تاریخی آن سالم نمانده است و حالتی کاملاً مستقل از حیث منبع و سرچشمه نیست.

با این وجود ممکن است که خواننده، نصوص اندکی را بیابد که در آن به الهی بودن منبع وحی و اینکه وحی از جانب خداوند متعال است تصریح شده باشد^{۱۳}، اما این تصریحات بسیار اندک هستند و با تصریحات طرف دیگر قضیه برابری نمی کنند اصل و قاعده ی اساسی که تقریباً بین همه یا اکثر گفتمان های نوگرایانه مشترک است غلبه دادن جنبه ی فیزیکی حسی بر جنبه ی متافیزیکی غیبی و تکیه بر گرایش مادی و نگاه از روزه ی آن به مسئله ی وحی است. این امر به صورتی قوی در گرایش انسان گرایی پدیدار می گردد؛ گرایشی که انسان را مرکز جهان و منبع مبانی، افکار و مفاهیم قرار می دهد و این گرایش به شکلی اساسی از طغیان و سرکشی گرایش مادی بر اندیشه ی انسانی برگرفته شده است.

هدف اصلی که در پس اشتیاق بسیاری از نوگرایان به اثبات تاثیر بشری در اصل وحی، حذف الهی بودن و ربانی بودن منبع آن و حذف صفت مطلق بودن وحی و فرازمانی و فرامکانی بودن آن وجود دارد مشروعیت بخشی به هدف محوری اندیشه و باور آنها است که در اثبات تاریخمندی ادیان و تاثیرپذیری آن از احوال اجتماعی و فرهنگی زندگی جلوه گر می یابد چرا که این ایده، اصلی ترین محور باور نوگرایانه قلمداد می شود.

مواضعی که بسیاری از پیروان گفتمان نوگرایانه پیرامون حقیقت وحی بدان باور دارند نه چیز تازه ای است و نه از اختراع آنها، بلکه در کتب فیلسوفان فرقه های بدعی در تاریخ اسلامی پراکنده است و برخی از پیروان گفتمان نوگرایانه مشتاق هستند که موضع خود را با استناد به گفته های آن فیلسوفان تحکیم بخشند و تلاش دارند که اثبات کنند باور آنها درباره وحی، ریشه در اندیشه ای اسلامی دارد! البته ناگفته نماند که باورها و سخنان آنها به جز در کتب فلاسفه در کتابهای مستشرقان معاصر نیز پراکنده و انتشار یافته است.^{۱۴}

نابودسازی وحی الهی توسط دیدگاه نوگرایانه

شخصی که در تولیدات فکری نوگرایان تأمل می کند به شکلی واضح می بیند که گفتمان آنها به پی گیری وحی الهی و آنچه آورده اهمیتی نمی دهد و اشتیاق و توجهی به بررسی احکام وحی و شناخت مقاصد آن معطوف نمی دارد و حتی به ژرف نگری جهت فهم جزئیات و تفاسیل عبادات و احکامی که وحی آورده اهتمام نمی ورزد بلکه مشغولیت آنها به وحی برای دفع مخالفت با اندیشه و باورشان است و تلاشی از سوی آنهاست که پس از عاریه گرفتن باورشان از اندیشه ی غربی برای درهم شکستن موانع موجود بر سر راه نوآوری فکری ای که برای اجرای آن در قلمرو اندیشه اسلامی کوشش می کنند پس از آنکه اندیشه و باورشان را از اندیشه ی غربی و بازارهای فکری اش به عاریه گرفتند.

بسیاری از پیروان گفتمان نوگرایانه، شناختی تفصیلی به وحی ای که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - آورده ندارند و درک ماهیت تبلیغ احکامی که پیامبر بدان پرداخته سر رشته و آگاهی ندارند و به عمق دریای هویت حقیقی دین نرفته و علمی بدان کسب نکرده اند و حتی از منابعی که اندیشه ی اسلامی بر آن مبتنی می باشد شناختی ندارند.

این کوتاهی و نقص فجیع معرفت شناسانه، آنها را بدانجا سوق داده که نگرش هایی سست و بی اساس درباره ی مبانی اسلامی از جمله وحی را پذیرا شوند که بسیار نامسجم و فاقد دلایل استوار هستند و فاصله ی بسیاری با حقیقت و واقع دارند. از این دیدگاه با فیلسوفان فرقه های بدعی که در اندیشه اسلامی سر بر آوردند تفاوتی ندارند بلکه برخی از آن فیلسوفان نسبت به این به اصطلاح نوگرایان، شناخت بهتری از دین و علمی که رسول خدا آورده دارند.

اگر به بررسی معرفت شناسانه ی نگرش ارائه شده ی نوگرایان پیرامون وحی بپردازیم و سؤالاتی را بر اساس روش علمی درباره ی آن مطرح نماییم در خواهیم یافت که این نگرش

با اصل اقرار به نزول وحی مطابقت ندارد و نیز با مدلولات نصوص شرعی قطعی ناسازگار است و با طبیعت دعوت نبوی که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - آورده کاملاً منافات دارد و اثبات لغزش گاه ها و انحرافات که نوگرایی از دیدگاه صحیح پیدا کرده و نیز دوری آن از حقیقت و تناقض گفته هایشان با دلایل عقلی و تاریخی، از رهگذر شیوه های متعددی ممکن است و من در اینجا به شش شیوه بسنده می کنم که در کل بیانگر سستی بنیان نگرش نوگرایانه پیرامون وحی و نیز بیانگر انحراف و نادرستی آن است. شیوه ی اول: کسی که محصولات فکری گفتمان نوگرایی را می خواند به روشنی مشاهده می کند که این گفتمان، جدیت پژوهشی در تعامل با پدیده ی وحی را ندارد و به اندازه ی کافی در این مسئله به بحث و بررسی و ژرف نگری نپرداخته است و تمام داده های تاریخی ثانویه ی متعلق به وحی را نادیده گرفته است؛ داده هایی که به شرح تفصیل وحی پرداخته و حقیقت آن را بیان می دارد و همواره با وحی به عنوان پدیده ای مبهم و ناشناخته در تاریخ اسلامی تعامل می کند یا این که وحی را حالتی می شمارد که فاقد پشتوانه ی هر گونه نص یا خبری نزد مسلمان است که به طور ویژه بدان پرداخته باشد یا تفاسیلش را خاطر نشان ساخته یا مقدمات، احوال و شرایط آن را نقل کرده باشد.

حال آنکه حقیقت، عکس چنین چیزی است زیرا صحابه - رضی الله عنهم - حالت پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به هنگام نزول وحی و نیز حالتش به هنگام نزول اولین وحی بروی را شرح داده اند و حال وی و ترس، تعجب و هراسی که او را در بر گرفته بود توصیف کرده اند و شرایط و حالاتی که وحی در آنها بر پیامبر نازل گردیده را شرح داده اند.

بلکه گفتمان نوگرایانه، تفاسیل مرتبط به وحی که در قرآن آمده را نادیده گرفته است انگار که وجود خارجی ندارد! و هر کس که قرآن می خواند می بیند که قرآن در بر دارنده ی تفاسیل و افکاری است که حقیقت وحی را بیان می دارد و قویاً تأکید می کند که از جانب الله متعال نازل شده است و الله است که هر کس را بخواهد بر می گزیند و پیامبر - صلی الله علیه وسلم - صرفاً یک دریافت کننده است و راه های [نزول] وحی به پیامبر گوناگون است بلکه بیش از ۱۰۰ بار در قرآن بر این امر تأکید شده که وحی از سوی الله متعال نازل شده است.

همه ی این تفاسیل نزد کسی که قرآن را تصدیق می نماید و بدان ایمان دارد بیانگر آنست که وحی نازل شده به پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نتیجه ی حالت روانی وی در زندگانی اش نبوده است و نیز نتیجه ی قوه ی تخیل و هوش سرشار او نبوده بلکه معانی و معارفی نازل شده از سوی الله متعال به سوی پیامبرش در زمین است.

شیوه ی دوم: قرآن در بر گیرنده ی معارف و علوم است که محال است شخصی با قدرت عقل و هوش سرشار خود بدانها دست یابد و نیز محال است که نتیجه ی حالتی روانی باشد که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در زندگانی خویش داشته چرا که قرآن، شامل اخباری تفصیلی پیرامون امت ها، جماعت ها، پیامبران و رویدادهای تاریخی خیلی وقت پیش از عصر پیامبر است که سخن از اعماق تاریخ دارد و آن رویدادها در دوران پیامبر روی نداده اند و آن را در زندگانی خود نیاموخته است.

از جمله‌ی این معارف می‌توان به برخی ارقام ریاضی و برخی اعداد دقیق اشاره کرد چنانکه در داستان نوح - علیه السلام - آمده است:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ^{۱۵}

(در حالی که [با کفر و معاصی] به خود ستم می‌کردند طوفان، ایشان را در بر گرفت)

و آنگونه که در داستان اصحاب کهف آمده است:

وَلِئَوْفَىٰ كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تَسْعًا^{۱۶}

(اصحاب کهف مدت سیصد و نه سال در غارشان [در حال خواب] ماندند)

همچنین قرآن، در بردارنده‌ی نام‌های تفصیلی اشخاص، امت‌ها، شهرها و قبایل است.^{۱۷}

دستیابی به تمام این امور از طریق هوش سرشار، قدرت بسیار تخیل و نیز تجربه‌ی زندگی روزانه، امکان‌پذیر نیست. محمد عبدالله دراز در تعلیق خود بر موضع افرادی که وحی را به منبع روانی تفسیر می‌کنند به زیبایی گفته است: «این همان باوری است که ملحدان امروزی به نام «وحی روانی» ترویج می‌دهند و ادعا می‌کنند که با این نام‌گذاری، نظر و باور علمی جدیدی آورده‌اند در حالی که این باور جدیدی نیست بلکه باور جاهلی قدیم است و در کلیات و جزئیات، هیچ تفاوتی باهم ندارند، چرا که پیامبر را به صورت مردی با قدرت خیال‌پردازی بالا و احساسی عمیق به تصویر کشیدند، یعنی اینکه او شاعر است، افزون بر آن، وجدان و ضمیر او را چیره بر حواسش بر شمرند تا جایی که گفتند او خیال می‌کند شخصی را می‌بیند که با او سخن می‌گوید و گفتند این کسی که می‌بیند چیزی جز تصویری زائیده‌ی تخیلات او نیست یعنی که او دیوانه یا خیال‌پرداز است و چون آنها نتوانستند در بلندمدت بر این استدلال‌ات خود ثبات بورزند ناچار شدند با آشکار شدن جانب اخبار گذشته و آینده در قرآن، اصطلاح وحی روانی را رها کنند.^{۱۸}

شیوه‌ی سوم: از امور آشکار در قرآن، پنهان ماندن شخصیت پیامبر - صلی الله علیه و سلم - است چنانکه قرآن در اکثر اوقات، چیزی از وی را ذکر نمی‌کند و حتی به شخص وی اشاره‌ای هم نمی‌نماید و هر گاه نیز چیزی از شخص پیامبر - صلی الله علیه و سلم - را خاطر نشان می‌سازد برای این است که بر شخص او حکم کند یا رفتارش را کنترل نماید و یا بر او چیره گردد و در مورد آنچه که به شادی‌ها و غم‌های او مربوط می‌شود می‌دانیم که وی چقدر به خاطر فرزندانش، دوستانش و یارانش اندوهگین شد تا جایی که سالی که عمو و همسرش خدیجه - رضی الله عنها - در آن سال وفات یافتند و با مرگشان، یاری معنوی آنان را از دست داد عام الحزن (سال اندوه) نامیده شد با این وجود، هیچ بازتابی از این رویدادهای دردناک را در قرآن نمی‌بینیم در حالی که این‌ها از شدیدترین اموری است که بر نفس بشری تاثیر می‌گذارد.^{۱۹} پس اگر قرآن / وحی از حالت روانی یا عقلی پیامبر - صلی الله علیه و سلم - تاثیر می‌پذیرفت یا هوش سرشار، طبیعت زندگی روزانه‌اش یا قوه‌ی تخیل وی در وحی‌ای که به سویش آمده تاثیر می‌داشت آشکارا در قرآن پدیدار می‌شد به ویژه در آن احوال و اوضاع استثنائی...

بنابر این نبود چنین تاثیراتی، دلیلی است بر این که احساسات و درونیات پیامبر - صلی الله علیه و سلم - منبعی برای وحی نیست و تاثیر بر او نداشته‌اند بلکه وحی، حقیقتی است که از جانب الله متعال در آسمان، بر او در زمین نازل شده است.

شیوه‌ی چهارم: این که نبوت پیامبر - صلی الله علیه و سلم - تنها منحصر به قرآن نیست بلکه حالتی ترکیب یافته از تشریعات و معجزات این جهانی و حسی و احوال و اوضاع اخلاقی و روانی مختلف است و محال است که جمع تمامی این امور به سبب قوه‌ی تخیل، هوش سرشار یا از طریق تجربه‌ی انسانی حاصل شود.

معلوم است که پیامبر - صلی الله علیه و سلم - در اثنای نبوت خویش، معجزات گونی بسیاری را آورده است همانند شکافتن ماه، بیرون زدن آب از بین انگشتانش، زیاد شدن غذا، شفای برخی بیماری‌ها و دیگر حالات فرا تر از توان بشری، و این امور - هر چند که برخی نوگرایان سعی در تردید پراکنی در آن را دارند - بسیار مشهور و متواتر است، و تردید افکنی در درستی آنها به سبب وجود دلایل صحیح، دشوار و محال است.

محال است که آوردن چنین اموری، ناشی از تجربه‌ی زندگی از طریق قوه‌ی تخیل یا هوش سرشار باشد، و شیخ الاسلام ابن تیمیه - رحمه الله - در راستای توضیح این مفهوم و به هنگام نقد موضع فیلسوفانی که نبوت را به نیروهای نفس ارجاع داده‌اند می‌گوید: «اثبات نیروهای نفس بشری، چنین تاثیرات - معجزات حسی - را نمی‌طلبد، و تردیدی نیست معجزاتی که نزد مسلمانان، یهودیان و نصارا معلوم است از جمله اموری است که مردم بر آن اتفاق دارند که نیروهای نفس آنرا نمی‌طلبد و فیلسوفان نیز به این امر اقرار می‌کنند.^{۲۰} مشکل منهجی نزد گفتمان نوگرایان این است که آنها به هنگام سخن درباره‌ی وحی یا نبوت و وحی بر این اساس تعامل می‌کنند که رویدادی مفرد است که فقط در قرآن جلوه‌گر می‌شود در حالی که نبوت در حقیقت، پدیده‌ای مرکب است که از مفاهیم نازل شده از جانب الله متعال، دلایل حسی و عقلی که خداوند برای تایید پیامبرش ارائه نموده و نیز از حالات اخلاقی و روحی و روانی که پیامبر - صلی الله علیه و سلم - در آنها زندگی کرده ترکیب یافته است. شیوه پنجم: شخصی که به بررسی نبوت پیامبر - صلی الله علیه و سلم - مبادرت می‌ورزد در می‌یابد که نبوت وی با امور و رویدادهایی قبل و در اثنای نبوت احاطه شده است که به روشنی بر این دلالت دارد که منبع وحی نازل شده بسوی او، خود پیامبر و یا احساسات و عقل و تجربه‌اش نبوده است بلکه وحی، حقیقتی است مستقل از ذات او که از جانب الله متعال از آسمان به او نازل شده است. چنانکه پیش از تولد پیامبر - صلی الله علیه و سلم -، واقعه‌ی فیل روی داد که الله متعال بواسطه آن، کعبه را کرامت بخشید و شرافت خانه بزرگ مرتبه‌اش را آشکار نمود، همچنین سخنان بسیار اهل کتاب از سر برآوردن یک پیامبر در آن زمان و نیز اتفاقاتی که به هنگام تولد پیامبر روی دادند، خبر دادن کاهنان از اموری که به وی مربوط می‌شد و این که جنیان برای خبر دادن از نبوت او به راه افتادند همگی اموری خارج از قدرت، علم و اراده‌ی وی بود، همچنین آنچه که اهل کتاب بدان خبر داده‌اند و اخبار پیامبران پیشین مبنی بر نبوت و رسالت او نزد اهل کتاب مکتوب و موجود است و اینکه مردم در آن منابع به پیروی از وی امر شده‌اند همگی اموری خارج از قدرت، علم و اراده‌ی اوست.^{۲۱}

لذا این رویدادها بیانگر آنست که آنچه بر پیامبر -صلی الله علیه وسلم- نازل شده است به تجربه‌ی زندگی و قوه‌ی تخیل وی بر نمی‌گردد بلکه گزینش و انتخابی الهی و آمادگی و تربیتی ربانی است و بدین دلیل است که تمام شرایط و احوال مناسب برای آن مهیا شده است.

شیوه‌ی ششم: اینکه وحی‌ای که بر پیامبر -صلی الله علیه وسلم- نازل می‌شد تابع اراده، اختیار و تمایل او نبوده است چون زمان بندی نزول وحی یا مشخص کردن مکان و حالت آن، تابع اراده‌ی پیامبر نبوده است و پاسخگوی خواسته‌ها و نیازمندی‌های وی در هنگام نیاز نبوده است چنانکه در مورد آبروی همسرش دچار بلا شد؛ و این مسئله از بزرگترین بلاها و مصیبت‌هایی است که هر انسانی ممکن است بدان گرفتار آید، همچنین سؤالاتی از او پرسیده شد که جواب آنها را نمی‌دانست و رویدادهایی را از سر گذارند که از حکمت‌های موجود در آن آگاه نبود اما با این موجود، وحی در آن زمان‌ها بر او نازل نشد و با تاخیر نازل گشت اما اگر وحی، تابع قوه‌ی تخیل پیامبر یا تجربه‌ی شخصی یا هوش سرشار و یا تمایل او بود پیامبر فوراً و مستقیماً به دفاع از همسرش می‌پرداخت یا مستقیماً به سؤال‌هایی که از وی می‌شد جواب می‌داد تا حرج و تنگنای وارد آمده بر خود را دور کند. در برخی حالات نیز، در شرایطی بر پیامبر وحی می‌شود که حال و وضعیتش بیانگر آن است که آمادگی وحی را ندارد و منتظر و خواستار آن نبوده است.^{۲۲}

تمامی این شواهد دال بر این است که پیامبر -صلی الله علیه وسلم- تأثیری در وحی از جهت احساسات و عواطفش نداشته است بلکه او فقط وحی را دریافت می‌کرده و آن را از جانب الله متعال تبلیغ می‌نموده است.

دلایل بسیار دیگری نیز وجود دارند که تأکید می‌کند وحی نازل شده بر پیامبر -صلی الله علیه وسلم- منبعی به جز الله متعال نداشته است و بیانگر بطلان و اشتباه بودن تمام تفسیرات دیگری است که گفتمان نوگرایانه و غیر آن پیرامون پدیده‌ی وحی ارائه کرده‌اند.

نتیجه‌ای که تمام این دلایل بر آنها متفق است -چه آنها که بیان شد و چه آنهایی که ذکر نشد- این است که دیدگاهی که گفتمان نوگرایانه پیرامون وحی ارائه می‌دهد ممکن نیست که نمایانگر وحی الهی باشد و امکان ندارد که با دلالت‌های قرآن و براهین عقلی و نیز با حال و وضع پیامبر در نبوتش سازگار باشد بلکه در میزان قرآن و سنت، کفر و گمراهی و انحراف از راه راست است.

پس با این وجود چگونه صحیح است که پدیده‌ی وحی الهی در ادیان را با آن تفسیر کرد با این که خود قرآن بر ابطال آن دلالت می‌کند؟! و چگونه درست است کسی که ایمان به قرآن و درستی نبوت را آشکار می‌کند آن را بر زبان بیاورد؟!

در نتیجه تنها می‌توانیم از بین دو انتخاب، یکی را برگزینیم: یا اینکه به بطلان و اشتباه دیدگاه نوگرایانه در تفسیر وحی حکم کنیم و آنچه را بپذیریم که قرآن و دلایل تاریخی بیانگر آن هستند و یا اینکه دیدگاه نوگرایانه را قبول کنیم و آیات قطعی قرآن و دلایل عقلی را به دیوار بزنیم!!

در واقع، کسی که وحی الهی را تفسیری نوگرایانه می‌کند همانند کسی است که سخنان ارسطو در باره‌ی جهان و طبیعت را چنین تفسیر می‌کند که ارسطو برای برخی بیماری‌های عصر خود، دارو تجویز می‌کرد! یا همچون کسی است که سخنان متنبی در مدح سیف الدوله را این گونه تفسیر می‌کند که متنبی قصد داشت برخی نظریات فیزیکی را شرح دهد!

و چون نمی‌توانیم بین این تفسیرات از سخنان ارسطو و متنبی و بین قصد حقیقی آن دو، سازگاری برقرار کنیم، همانگونه امکان ندارد که بین تفسیر نوگرایانه از وحی و بین حقیقت وحی الهی آنطور که قرآن بیان می‌کند سازگاری برقرار نماییم.

هنگامی که ابن تیمیه -رحمه الله- مذهب فیلسوفان فرقه‌های بدعی در تفسیر نبوت را مورد بحث و بررسی قرار می‌داد -که فرقی با تفسیر نوگرایان معاصر از وحی ندارد- جدایی کامل با مذهب آنها را اعلان داشت و گفت: «وهر کس که مذهب آنها را بشناسد و آنچه رسولان گفته‌اند را نیز بشناسد ضرورتاً در می‌یابد که آنچه آنها (فلاسفه) بر زبان می‌آورند مخالف آن چیزی است که رسولان می‌گویند لذا لازم می‌آید که یا رسولان را تصدیق کند و آنها را تکذیب نماید و یا اینکه رسولان را تکذیب کند و آنها را تصدیق نماید». با تفسیر نوگرایانه از وحی نیز باید چنین کرد زیرا ما از بین دو انتخاب، تنها می‌توانیم یکی را برگزینیم و راه سومی هم نداریم: یا اینکه تفسیر آنها را باور کنیم و دلایل قرآن و عقل را تکذیب کنیم و یا دلایل قرآن و عقل را تصدیق نماییم و تفسیر آنها را تکذیب کنیم.

۱. سوره الشوری: ۵۱
۲. معجم الموضوعات المطروقه فی التألیف الإسلامی عبد الله الحبشی، (۲/۱۲۵۶) و (۲/۱۳۳۸)
۳. تثبیت دلائل النبوه، القاضی عبد الجبار، واثبات نبوه النبی، أبو الحسن البزیدی، والصفیه، ابن تیمیه، و غیرها
۴. القرآن من التفسیر الموروث إلى تحلیل الخطاب الدینی، محمد آرکون، ۱۷، العلمانیون والقرآن، أحمد الطعان، ۶۶۹
۵. الإسلام بین الرسالة والتاریخ ۴۰
۶. القرآن من التفسیر الموروث إلى تحلیل الخطاب الدینی ۷۶
۷. همان ۲۸
۸. الفكر الإسلامی نقد واجتهاد ۸۳
۹. همان ۸۳
۱۰. همان ۸۴
۱۱. مفهوم النص ۴۹
۱۲. همان ۲۷
۱۳. موقف اللیبرالیة العربیة من محکّمات الدین، صالح الدمیجی، ۲۳۷
۱۴. آراء المستشرقین حول القرآن الکریم و تفسیره، عمر رضوان، (۴۰۵-۱/۳۸۱) ووحی الله.. حقائق وخصائصه، حسن ضیاء الدین عتر، (۲۰۵-۱۳۹)
- والعلمانیون والقرآن، أحمد الطعان، ۶۲۷
۱۵. سوره العنکبوت: ۴۱
۱۶. سوره الکهف: ۵۲
۱۷. النبأ العظیم، محمد عبد الله دراز، (۴۵-۳۹)، ومباحث فی علوم القرآن، مناع القطان، ۴۳
۱۸. النبأ العظیم، محمد عبد الله دراز، ۸۴
۱۹. مدخل إلى القرآن الکریم، محمد عبد الله دراز، ۱۸۱
۲۰. الصفیه ۱/۱۳۳
۲۱. الصفیه، ابن تیمیه، ۱/۲۱۹
۲۲. مصادر المعرفة فی الفكر الدینی والفلسفی، عبد الرحمن الزنیدی، ۱۵۰

ابن شهاب زهري؛ امام بزرگ سنت

نویسنده: عبدالله موحد

می گوید: «هشت سال در برابر سعید بن مسیب زانو زدم» و می گوید: «برای طلب حدیث سه روز سعید بن مسیب را دنبال کردم» وی همچنین ملازمت عبیدالله بن عبدالله را می نمود و برای طلب علم خدمتگذاری او را می کرد.

او همینطور ملازمت عروۃ بن زبیر را می نمود و می گفت: «عروۃ دریایی است که تمامی ندارد».

زهري در طلب علم بسیار شجاع بود و هر چه را می خواست می پرسید. عبدالملک بن مروان - هنگامی که بار اول نزد او رفت - وی را به طلب علم تشویق کرد و گفت: «در طلب علم کوشا باش و به غیر آن مشغول نشو زیرا من می بینم که تو از چشم حافظ و قلبی هشیار برخوردار هستی و به نزد انصار در خانه هایشان برو». روایت شده است که زهري حدیث را می نوشت و آن را مذاکره می کرد و پس از حفظ کردن آن نوشته اش را پاک می کرد. او از بانشاط ترین طلاب علم بود که بسیار به حلقات علماء رفت و آمد می کرد و هیچ کس را که از علمی برخوردار بود رها نمی کرد مگر آنکه به نزدش می رفت.

وی محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله أصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بن کلاب بن مره قریشی مدنی، ساکن در شام، معروف به «ابن شهاب زهري» از ائمه اعلام، فقیه و محدث بزرگ و حافظ دوران خود است. مادر وی عائشه بنت عبدالله اکبر بن شهاب است. کنیه وی ابوبکر است. محمد بن سعد وی را از شخصیت های طبقه چهارم اهل مدینه دانسته است.

محمد بن یحیی بن ابی عمر از سفیان نقل می کند که: زهري را دیدم که موی سر و محاسنش سرخ رنگ مائل به سیاه بود گویانکه در آن کمی کتم [به همراه حنا] استفاده کرده بود.^۱

زهري به ضم «ز» و سکون «ه» نسبت به «زهرة بن کلاب بن مرة» (بنی زهرة) است که قبیله ای بزرگ از قریش هستند. آمنه مادر رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - و بسیاری از صحابه از آنان هستند.^۲

او را نخستین تدوین گر حدیث می دانند که به دستور خلیفه اموی، عمر بن عبدالعزیز اقدام به این کار نمود.^۳

تولد و رشد:

بر اساس گفته دحیم و احمد بن صالح، وی به سال ۵۰ هجری دیده به جهان گشوده است اما خلیفه بن خیاط ولادت او را در سال ۵۱ هجری دانسته است.^۴ تولد وی در دوران خلافت معاویه - رضی الله عنه - بوده است.

تلاش او در طلب علم:

وی قرآن را در هشتاد روز حفظ کرد و سپس در اواخر دوران صحابه در حالی که بیست و چند سال داشت در طلب علم برآمد. ابن شهاب از برخی از صحابه از جمله انس بن مالک و عبدالله بن عمر و جابر بن عبدالله و سهل بن سعد و ابوالطفیل و مسور و ابن مخرمه شنیده و از آنان روایت نمود.

او همچنین از بزرگان تابعین علم آموخت از جمله: ابو ادریس خولانی، و عبدالله بن حارث بن نوفل، و حسن و عبدالله، فرزندان محمد بن حنفیه، و حرمله مولای اسامة بن زید، و عبدالله و عبیدالله و سالم، فرزندان ابن عمر، و عبدالعزیز بن مروان، و خارجه بن زید بن ثابت، و سعید بن مسیب، و سلیمان بن یسار، و عبدالله بن ابی بکر بن حزم، و عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، و عروۃ بن زبیر، و أعرج بن عبدالرحمن بن هرمز، و عطاء بن ابی رباح، و قاسم بن محمد بن ابی بکر، و محرر بن ابی هریره، و محمد و نافع، فرزندان جبیر بن مطعم، و عمرة دختر عبدالرحمن و دیگران.

وی از امام تابعین، سعید بن مسیب بهره فراوان برد؛ خود وی



ابراهم بن سعد بن ابراهیم در این مورد می گوید: «به پدرم گفتیم ابن شهاب چگونه از شما پیش افتاد؟ گفت: او همیشه در صدر مجالس می نشست و در مجالس علم هیچ میان سالی نمی دیدم مگر آنکه از او می پرسید و هیچ جوانی را نمی دیدم مگر آنکه از او می پرسید، سپس به خانه های انصار می رفت و در آنجا جوان و میان سال و پیر مردوزنی نمی دیدم مگر آنکه از وی سوال می کرد...»^۵

قدرت حفظ وی:

ذهبی به نقل از برادرزاده زهری می گوید: «به سبب قدرت حفظی که زهری داشت قرآن را در هشتاد شبانه روز حفظ کرد».^۶ معمر از زهری روایت می کند که گفت: «هیچگاه به کسی نگفتم سخنت را تکرار کن».^۷

ابن وهب از لیث بن سعد نقل می کند که ابن شهاب می گفت: «چیزی را به سینه نسپردم که از یادم برود».^۸

قره بن عبدالرحمن می گوید: «زهری صحیفه ای نداشت مگر کتابی که در آن نسب قومش را نگاشته بود».^۹

سعد بن عبدالعزیز می گوید: «هشام بن عبدالملک از زهری خواست که برای برخی از فرزندان حدیث املا کند. او کاتبی خواست و برای او چهارصد حدیث املا کرد. بعدها هشام [برای آزمایش وی] به او گفت: آن کتاب گم شده است. زهری کاتب را فرا خواند و دوباره [آن احادیث] را بر وی املا کرد. هشام کتاب دوم را با کتاب نخست مقابله کرد و دید که حتی یک حرف هم جا نیفتاده است».^{۱۰}

نوشتن علم:

عبدالرحمن بن ابی زناد از پدرش نقل می کند که «من و ابن شهاب طواف می کردیم در حالی که ابن شهاب الواح و صحیفه ها را با خود داشت و مابه اومی خندیدیم!» و در روایت دیگری می گوید ما تنها حلال و حرام را می نوشتیم اما ابن شهاب هر چیزی را که می شنید می نوشت تا آنکه وقتی به او محتاج شدند دانستیم او داناترین مردم است».^{۱۲}

صالح بن کیسان می گوید: «من و زهری با هم علم می آموختیم، او گفت سنت ها را بنویسیم؛ پس آنچه از رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - روایت می شد را نوشتیم. سپس گفت: بیا هر آنچه از صحابه روایت شده است را بنویسیم. صالح می گوید: او نوشت و من ننوشتیم و او موفق شد و من نشدم».^{۱۳}

همراهی و ملازمت علما:

مالک از زهری روایت می کند که می گفت: «برای طلب حدیث سه روز پی در پی سعید بن مسیب را دنبال کردم».^{۱۴} معمر می گوید: شنیدم که زهری می گفت: «هشت سال در برابر سعید بن مسیب زانو زدم».^{۱۵}

مالک از زهری روایت می کند که گفت: «آنقدر خدمت عبیدالله بن عبدالله بن عتبة را کردم که وقتی [در می زدم] و عبیدالله می گفت چه کسی است خدمتکارش می گفت: همان غلامت! او گمان می کرد که من غلام اویم زیرا خدمت او را می کردم و حتی آب وضویش را برایش می آوردم».^{۱۶}

او [همچنین] از سهل بن سعد و انس بن مالک که وی را در دمشق ملاقات نمود، و سائب بن یزید، و عبدالله بن ثعلبة بن ضَعِیر، و محمود بن ربیع، و محمود بن لبید، و سنین ابی جمیلة، و ابوطفیل عامر، و عبدالرحمن بن ازهر، و ربیعة بن عباد دیلی، و عبدالله بن عامر بن ربیعة، و مالک بن اوس بن خَدَثان، و سعید بن مسیب، که هشت سال ملازمت وی را نمود، و علقمة بن وقاص و کثیر بن عباس، و ابی امامة بن سهل، و علی بن حسین، و عروة بن زبیر، و ابی ادریس خولانی، و قبیصة بن ذؤیب، و عبدالملک بن مروان، و سالم بن عبدالله، و محمد بن جبر بن مطعم، و محمد بن نعمان بن بشیر، و ابی سلمة بن عبدالرحمن، و عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، و عثمان بن اسحاق عامری، و ابی الأخوص مولای بنی ثابت، و ابی بکر بن عبدالرحمن بن حارث، و قاسم بن محمد، و عامر بن سعد، و خارجة بن زید بن ثابت، و عبدالله بن کعب بن مالک، و ابو عمر از بلی که مصاحبت پیامبر را نموده بود، و ابان بن عثمان روایت کرده است.

وی همچنین به طور مُرْسَل از رافع بن خدیج و عبادة بن صامت حدیث روایت کرده است، نسائی این احادیث را تخریج نموده است. ترمذی نیز حدیث وی از ابوهریره را به صورت مُرْسَل تخریج نموده است.^{۱۷}

مشهورترین کسانی که از وی علم آموخته و روایت کرده اند:

عطاء بن ابی رباح که از وی بزرگتر است از وی روایت نموده است و همچنین عمر بن عبدالعزیز که بیست و چند سال پیش از وی وفات نمود، و عمرو بن دینار، و عمرو بن شعیب، و قتادة بن دعامة، و زید بن اسلم و گروهی از هم طرازان وی، و منصور بن معتمر، و ایوب سختیانی، و یحیی بن سعید انصاری، و ابوالزناد و صالح بن کیسان، و عقیل بن خالد، و محمد بن ولید زبیدی، و محمد بن ابی حفصه، و بکر بن وائل، و عمرو بن حارث، و ابن جریج و جعفر بن بُرقان، و زیاد بن سعد، و عبدالعزیز بن ماجشون، و ابواویس، و معمر بن راشد، و اوزاعی، و شعیب بن ابی حمزة، و مالک بن انس و لیث بن سعد، و ابراهیم بن سعد، و سعید بن عبدالعزیز، و فلیح بن سلیمان، و ابن ابی ذئب، و ابن اسحاق، و سفیان بن حسین، و صالح بن ابی الاخضر، و سلیمان بن کثیر، و هشام بن سعد، و هشام بن بشیر، و سفیان بن عیینة، و گروهی دیگر از وی روایت کرده اند.^{۱۸}

اخلاق و منش زهری

سخاوت و کرم امام زهری:

عمرو بن دینار می گوید: کسی را ندیدم که همچون ابن شهاب دینار و درهم برایش بی ارزش باشد. دینار و درهم نزد او همچون پشگل بود!^{۱۹}

بزرگداشت اهل علم:

معمر از زهری نقل می کند که می گفت: «کنار در خانه عروه می آمدم و می نشستم سپس بی آنکه وارد شوم می رفتم، و اگر می خواستم می توانستم وارد شوم اما به احترام او وارد نمی شدم».^{۲۰}

کسانی که از آنان علم آموخته و روایت کرده است:

احمد عجلی می گوید: «ابن شهاب از ابن عمر - رضی الله عنهما - سه حدیث شنیده است»، عبدالرزاق به نقل از معمر می گوید: «زهری از ابن عمر دو حدیث شنیده است».

سفیان می گوید: «می شنیدم که زهری می گفت: فلانی که از ظرف های علم بود مرا چنین حدیث گفت، و نمی گفت فلان عالم».^{۲۱}

جایگاه علمی زهری

لیث از جعفر بن ربیع نقل می کند که گفت: به عراک بن مالک گفتیم: چه کسی فقیه ترین اهل مدینه است؟ وی سعید بن مسیب و عروة و عبیدالله بن عبدالله را نام برد و سپس گفت: اما داناترین آنان نزد من ابن شهاب است زیرا او علم آنان را به علم خود افزود.^{۲۲}

درباره او گفته اند:

لیث بن سعد می گوید: سعید بن عبدالرحمن به من گفت: ای اباحارث، اگر ابن شهاب نبود بخش بسیاری از سنت نابود می شد.^{۲۳} و امام مسلم می گوید: «زهری حدود نود حدیث دارد که آن ها را از پیامبر صلی الله علیه و سلم با اسناد خوب روایت می کند بدون آنکه کسی دیگر آن ها را روایت کرده باشد».^{۲۴}

همچنین لیث می گوید: «عالمی را جامع تر و آگاه تر از ابن شهاب ندیدم. اگر بشنوی که درباره ترغیب سخن می گوید خواهی گفت: جز این در چیز دیگری ماهر نیست، و اگر در انساب سخن گوید خواهی گفت: جز این چیزی نمی داند و اگر درباره قرآن و سنت گوید سخنش جامع و فراگیر خواهد بود».^{۲۵}

ایوب سختیانی می گوید: «کسی را عالم تر از زهری ندیدم» صخر بن جویری به او گفت: «و نه حتی حسن [بصری]؟» گفت: «کسی را عالم تر از زهری ندیدم».^{۲۶}

عبدالرزاق از معمر از عمر بن عبدالعزیز نقل می کند که وی گفت: «قدر ابن شهاب را بدانید که هیچ کس را نخواهید یافت که از او نسبت به سنت گذشتگان آگاه تر باشد».^{۲۷}

شعیب بن ابی حمزه می گوید: به مکحول گفتند: داناترین کسی که ملاقات کرده ای کیست؟ گفت: «ابن شهاب». گفتند دیگر چه کسی؟ گفت: «ابن شهاب». گفتند باز چه کسی؟ گفت: «ابن شهاب».^{۲۸} ابراهیم بن سعد از پدرش نقل می کند که گفت: «کسی دیده نشده است که پس از رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - مانند ابن شهاب علم را جمع کرده باشد».^{۲۹}

امام أوزاعی می گوید: «هیچ یک از تابعین خلافت هشام بن عبدالملک را درک نکردند که فقیه تر از او باشند».^{۳۰}

خدمات علمی امام زهری

تدوین سنت:

زهری نخستین کسی بود که در استجابت در خواست خلیفه اموی، عمر بن عبدالعزیز اقدام به تدوین سنت در دفاتر خاصی نمود سپس عمر بن عبدالعزیز آن دفترها را به همه سرزمین هایی که حکومت می کرد فرستاد. به اجماع علما و نخستین کسی است که به طور رسمی بادیستور عمر بن عبدالعزیز سنت را تدوین نمود. اسباب بسیاری از جمله ظهور احادیث ساختگی که دلایل سیاسی خاص خود را داشت باعث شد علما بطور جدی در فکر تدوین حدیث باشند. زهری می گوید: «اگر احادیثی نبود که از مشرق نزد ما می آمد و ما آن را نمی شناختیم نه هرگز حدیثی را می نوشتیم و

نه اجازه نوشتن آن را می دادم».^{۳۲}

همچنین ترس آنان از نابود شدن احادیث رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - کم تر از نگرانی آنان نسبت به احادیث ساختگی نبود. این دو عامل از قوی ترین عواملی بود که باعث شد علما برای خدمت به سنت و تدوین آن همت گمارند. هنگامی که خلیفه زاهد و عابد، عمر بن عبدالعزیز این مأموریت را به طور رسمی بر عهده گرفت به آفاق چنین نامه نوشت که: «احادیث رسول الله صلی الله علیه و سلم را جمع آوری نمایید».^{۳۳} یکی از نامه هایی که برای اهل مدینه نگاشته بود چنین بود: «حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم را بنویسید که من از زوال علم و رفتن اهل آن می ترسم».^{۳۴} او برای این هدف از علما و راویان بزرگ آن دوران از جمله محمد بن عمرو بن حزم (وفات: ۱۱۷ هـ) و ابن شهاب زهری کمک گرفت، و حتی خود نیز در این تلاش علمی شرکت جست. ابن شهاب می گوید: «عمر بن عبدالعزیز ما را به جمع سنت هادیستور داد و ما آن را دفتر، دفتر نگاشتیم و او به هر سرزمینی که در آن قدرت داشت یک دفتر فرستاد».^{۳۵} بر این اساس است که مورخان و علما می گویند: «نخستین کسی که علم را تدوین نمود، ابن شهاب بود».^{۳۶}

روایت حدیث:

زهری احادیثی را به تنهایی روایت نموده که جز او کسی دیگر روایت نکرده است. لیث بن سعد می گوید: سعید بن عبدالرحمن بن من گفت: «ای اباحارث اگر ابن شهاب نبود بخش زیادی از سنت نابود می شد». حافظ ذهبی می گوید: «ابن شهاب بخش زیادی از سنت را به تنهایی روایت کرده است و از رجالی روایت نموده که جز او کسی از آنان روایت نکرده است، مسلم این رجال را نام برده که تعداد آنان هفتاد و چند نفر است».^{۳۷}

توجه به سندآوری برای روایات:

وی نسبت به اسناد (سندآوری و ذکر سند) روایات بسیار حساس بود و علما و طلاب علم را نسبت به پایبندی به ذکر سند تشویق می کرد. یک بار شنید که اسحاق بن عبدالله در مدینه چنین حدیث می گوید که: «قال رسول الله...» پس به او گفت: «تورا چه شده است ای ابن ابی فروة! قاتلک الله! چه جراتی بر خداوند داری؟! حدیث را با سند بیاور، برای ما احادیثی می آورید که نه افسار دارند و نه زمام»!^{۳۸} ولید بن مسلم می گوید: «زهری از قصر خضراء از نزد عبدالملک بن مروان بیرون آمد و در کنار آن ستون نشست و گفت: ای مردم ما چیزهایی را از شما منع می کردیم که به این ها (یعنی خلفا) دادیم. پس بیا بید تا به شما نیز حدیث بگویم».^{۳۹} روای می گوید: «شنیدم که آن ها گفتند قال رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - پس زهری خطاب به آن ها گفت: ای اهل شام، چه شده که می بینم احادیثان بی افسار و زمام است؟! ولید می گوید: «از آن روز اصحاب ما نسبت به ذکر سند پایبند شدند».^{۴۰}

تشویق طلاب علم برای آموختن حدیث و هزینه برای آن

زهری طالبان علم را برای فراگیری حدیث تشویق می کرد و حتی برای برخی از آنان هزینه نیز می کرد. یکی از طلاب علم به او گفت: من برای طلب علم مال کافی ندارم. زهری به او گفت: «دنبال من بیا و من هزینه ات را می دهم».^{۴۱}

او اصحاب حدیث را گرامی می‌داشت و با ثرید و غسل از آنان پذیرایی می‌کرد و اگر کسی از آن‌ها از خوردن غذایش ابامی‌ورزید سوگند می‌خورد که ده روز با او سخن نگویید! ^{۴۱}

تعداد احادیث و ارزش روایت او:

علی بن مدینی می‌گوید: «او در حدود دوهزار حدیث دارد». ابوداؤد می‌گوید: «تعداد احادیث او دوهزار و دویست حدیث است که نصف آن مسند است». اسناد زهری از بهترین و قوی‌ترین سندها است. امام احمد می‌گوید: «زهری بهترین مردم از نظر حدیث است و اسناد او خوب‌ترین اسناد است». ^{۴۲} نسائی می‌گوید: بهترین اسانیدی که از رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - روایت می‌شود چهار سند است: [۱] زهری از علی بن حسین از پدرش (حسین بن علی) از پدر بزرگش (علی بن ابیطالب) و [۲] زهری از عبیدالله از عبدالله بن عباس و [۳] ایوب از محمد از عبیده از علی و [۴] منصور از ابراهیم از علقمة از عبدالله. ^{۴۳} حاکم می‌گوید: «صحیح‌ترین اسنادی که به عمر بن خطاب می‌رسد این است: زهری از سالم (بن عبدالله بن عمر) از پدرش (عبدالله بن عمر) از پدر بزرگش (عمر بن خطاب)». ^{۴۴} سیوطی می‌گوید: «گفته شده است صحیح‌ترین اسناد به طور مطلق روایت ابوبکر محمد بن مسلم به عبیدالله بن عبدالله بن شهاب زهری از سالم بن عبدالله بن عمر از پدرش می‌باشد، و این نظر احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه است و ابن صلاح نیز بدان تصریح کرده است». ^{۴۵}

شبهات مستشرقین و دیگر فرقه‌ها علیه امام زهری و رد آن

امام زهری به حق یکی از حفاظ اعلام است که نامش در صفحات تاریخ می‌درخشد و به شایستگی امام عصر خود است. اما با این وجود او نیز از اتهامات برخی فرقه‌ها و دشمنان شریعت در امان نمانده است. برخی از مورخان شیعه او را به حرکت در رکاب امویان و ارضای آنان با ساختن احادیث به سود آن‌ها متهم کرده‌اند. بر اساس ادعای آنان بنی‌امیه برای به دست آوردن مشروعیت نزد مردم از برخی از علمای صحابه و تابعین سود برده‌اند.

آنان اتهاماتی را بر برخی از روایان حدیث وارد ساخته‌اند که با واقعیت هم‌خوانی ندارد. مستشرق یهودی مجارستانی، «ایگناز گلدزیه» (۱۹۲۱-۱۸۵۰ م) بیش از دیگران به طرح این اتهامات پرداخته است. تحقیقات وی یکی از سلسله تحقیقاتی است که به هدف زیر سوال بردن جانب تشریعی اسلام انجام گرفته است. چنانکه پیش از زهری و بیش از او، صحابی جلیل ابوهریره - رضی الله عنه - مورد تهمت حدیث سازی قرار گرفته است زیرا این دو شخصیت بیشترین کسانی هستند که در میان صحابه و تابعین به روایت حدیث پرداخته‌اند و شک وارد ساختن در مصداقیت و امانت آن‌ها باعث ایجاد شک در بخش عظیمی از منبع دوم تشریع یعنی سنت خواهد شد و در نتیجه بخش بزرگی از شریعت اسلام مورد تشکیک قرار خواهد گرفت.

مورخ شیعی، یعقوبی (وفات: ۲۹۱ هـ) می‌گوید: «عبدالملک اهل شام را از حج باز داشت زیرا ابن زبیر [که در آن هنگام قدرت را در مکه در دست داشت] از آن‌ها بیعت می‌گرفت. عبدالملک که چنین دید آنان را از رفتن به سوی مکه منع نمود، پس مردم ناله کردند و گفتند: ما را از حج بیت الله الحرام باز می‌داری در حالی که این فرضی است از جانب خداوند؟ او به مردم گفت: این ابن شهاب زهری است که شما را از رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - چنین حدیث می‌گوید که: «بار سفر بسته نمی‌شود مگر به سه مسجد: مسجد الحرام و مسجد من و مسجد بیت المقدس» و این مسجد برای شما جای مسجد الحرام را می‌گیرد و این صخره نیز روایت شده است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - پایش را هنگامی که به آسمان عروج کرد بر آن گذاشته است و جایگزین کعبه است. پس عبدالملک بر روی صخره قبه‌ای ساخت و برای آن پرده‌های ابریشمی برافراشت و برای آن خادمان و حاجبانی برگرفت و مردم را به طواف آن همانند طواف کعبه واداشت...» ^{۴۷}

برای ادعایی که یعقوبی در تاریخ خود کرده است هیچ مدرک معتبری در هیچ‌یک از منابع اسلامی نیافتیم. نه طبری از این واقعه یادی کرده است و نه ابن سعد و ابن اثیر و ابن کثیر و نه ذهبی. چنانکه خود یعقوبی نیز آن را به منبع خاصی ارجاع نداده است. آنچه نزد من راجح است این است که گلدزیه از نظریه یعقوبی اطلاع یافته و آن را در تایید نظریه خویش یافته و به آن چنگ زده است.

اینجا ادعای گلدزیه و یعقوبی را در برابر حقایق تاریخی قرار خواهیم داد تا صحت تاریخی موارد اصلی مورد ادعای این دو شخص را مورد بررسی قرار دهیم:

- ۱- ادعای جلوگیری از حج اهل شام توسط عبدالملک بن مروان
- ۲- بنای قبة الصخرة توسط عبدالملک برای آنکه به جای کعبه مورد حج و طواف قرار گیرد.
- ۳- استفاده از احادیث ساخته شده توسط زهری محدث بزرگ دوران برای قانع کردن مردم.
- ۴- دلیل اینکه زهری این احادیث را ساخته است این است که وی دوست عبدالملک بن مروان بود و با او رفت و آمد داشت و احادیث وارد شده در فضائل بیت المقدس تنها از طریق زهری روایت شده‌اند. ^{۴۸}

پاسخ به این اتهامات

۱- اینکه عبدالملک بن مروان مردم شام را از حج باز ندارد غیر معقول است زیرا حج فریضه‌ای است واجب بر هر مسلمانی که توانایی آن را دارد؛ چگونه ممکن است کسی مانند عبدالملک [به دلایل سیاسی] مردم را از حج باز دارد در حالی که خود او معروف به عبادت و صلاح و علم بود تا جایی که پیش از خلافت جزو فقهای مدینه به شمار می‌رفت. ابوالزناد می‌گوید: «فقهای مدینه چهار کسند: سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذؤیب و عبدالملک بن مروان».

منطقی نیست که عبدالملک بن مروان مردم را از حج باز دارد و ائمه تابعین که در دوران وی کم نبودند سکوت پیشه کنند و دست از طاعت او نکشند. همچنین دلایل تاریخی بسیاری هست که ثابت می‌کند عبدالملک مردم شام را از حج منع نکرده است چنانکه در

این صحیح است که زهری میان حجاز و شام رفت و آمد داشت و بر بنی امیه وارد می شد، اما او کسی نبود که به پای آن هایبفتند یا آنکه دین خود را به دنیا بفروشد. زهری بسیار والا تر از آنی است که دشمنان اسلام تصور می کنند و والا تر از آن چیزی است که یعقوبی و گلدزیهر و دیگران ادعا می کنند.

امام زهری مرد صلاح و پایداری بر حق بود و حق را برای خلفای بیان می نمود حتی اگر به مذاقشان نمی ساخت و آنان را به پیمودن راه حق و می داشت و هرگز با آنان از در مدهانه و سازش وارد نمی شد. ابن عساکر با سند خود از امام شافعی از عمویش روایت نقل می کند که گفت: «سلیمان بن یسار بر هشام وارد شد؛ هشام به او گفت: ای سلیمان { آنکه قسمت عمده آن [گناه] را بر عهده گرفت }^{۵۱} چه کسی است؟ سلیمان به او گفت: عبدالله بن ابی بن سلول، هشام به او گفت: دروغ گفتی، او علی بن ابی طالب است. سپس ابن شهاب بر او وارد شد. هشام به او گفت: منظور از { آنکه قسمت عمده آن را بر عهده گرفت } چه کسی است؟ ابن شهاب گفت: او عبدالله بن ابی بن سلول است. هشام گفت: دروغ گفتی، او علی بن ابی طالب است. ابن شهاب گفت: من دروغ می گویم؟ پدر نداری!^{۵۲} به خداوند سوگند اگر ندا دهنده ای از آسمان ندادهد که خداوند دروغ را حلال کرده است دروغ نخواهم گفت! عروۀ بن ولید و سعید بن مسیب و عبیدالله بن عبدالله و علقمة بن وقاص، همه شان از عائشه - رضی الله عنها - چنین روایت کرده اند که: آنکه بخش عمده آن گناه [یعنی افک] را بر دوش گرفت عبدالله بن ابی است.^{۵۳}

این است موضع ابن شهاب در برابر امویان و رابطه ای که با آنان داشت، آیا با این وجود منطقی است که برای خاطر آن ها بر رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - دروغ ببندد؟

امام اوزاعی - رحمه الله - می گوید: «ابن شهاب هرگز با هیچ پادشاهی که به دربار وی وارد می شد مدهانه و سازش نکرد».^{۵۴} اما آنچه از یزید بن یحیی روایت شده که می گوید: «چه مردی بود او اگر با هم نشینی پادشاهان خود را خراب نمی کرد» خبری است ضعیف و در سند آن دو شخص مجهول وجود دارند.

رابطه زهری با امویان رابطه ای است شریف، رابطه عالم راستگو که در راه خداوند از سرزنش کسی هراس ندارد. حتی این که او معلم فرزندان هشام بن عبدالملک بود یا منصب قضاوت را در حکومت یزید بن عبدالملک بر عهده داشت هیچ ضربه ای به شخصیت او وارد نمی سازد. آموزش فرزندان خلیفه و تربیت آنان چه چیز از مقام زهری می کاهد؟ این که او آنان را بر اساس تربیت اسلامی بار آورد جز خدمتی برای اسلام و مسلمانان است؟ یا آنکه بهتر است کسان دیگر که اهداف مادی و پست دارند فرزندان خلیفه را بر اساس دوستی شهوات و لهو و هوسرانی تربیت کنند؟ زهری که در حضور خلیفه قدتمند اموی از گفتن کلمه حق ترسی ندارد چرا باید از منصب قضاوت بترسد؟

تاریخ طبری آمده است: «در این سال - یعنی سال ۶۸ هجری - در عرفات در یک آن چهار پرچم برافراشته شده بود. محمد بن عمر می گوید: شر حیل بن ابی عون از پدرش چنین نقل کرده است که: به سال ۶۸ هجری چهار پرچم در عرفات وجود داشت: ابن حنفیه و یارانش لوای خود را داشتند... و ابن زبیر لوای خود را داشت... و نجره حروری (از خوارج) پشت سر آن دو بود و لوای بنی امیه در سمت چپ آنان قرار داشت».^{۵۵}

۲- منابع اسلامی ذکر نکرده اند که عبدالملک قبة الصخرة را بنا کرده است بلکه از فرزند وی ولید بن عبدالملک به عنوان بانی آن نام برده اند. دکتر مصطفی سباعی - رحمه الله - می گوید: «نیافته ایم که آنان حتی یک روایت را آورده باشند که بنای آن را به عبدالملک نسبت داده باشد، و شکی در این نیست که بنای آن به هدف حج - آنطور که گلدزیهر ادعا می کند - از بزرگترین حوادث و مهم ترین آن ها در تاریخ اسلام است و منطقی نیست مورخان مسلمان از کنار چنین قضیه ای به سادگی گذر کنند در حالی که آنان حوادث کوچک تر و کم اهمیت تر از این را مانند وفات علما و بر عهده گرفتن قضاوت توسط افراد و دیگر حوادث، در کتاب های خود آورده اند. بنابراین اگر عبدالملک آن را بنا کرده بود آن را ذکر می کردند اما می بینیم آنان بنای آن را در دوران ولید ذکر نموده اند.

البته در کتاب «الحيوان» دمیری به نقل از ابن خلکان آمده است که عبدالملک قبة الصخرة را بنا کرده است و عبارت وی چنین است: «عبدالملک آن را بنا نمود و مردم در روز عرفه نزد آن وقوف می کردند» اما با وجود ضعف تاریخی نسبت بنای آن به عبدالملک و مخالفت آن با آنچه ائمه علم تاریخ ذکر کرده اند، این جمله دلیل آن نیست که وی - یعنی عبدالملک - آن را به این هدف ساخته است بلکه ظاهر این جمله نشان دهنده این است که مردم خود این کار را انجام می دادند و اشاره ای به حج نیز در آن نیست، بلکه در آن به وقوف نزد قبة الصخرة در روز عرفه اشاره شده است که این عادت در بسیاری از سرزمین های اسلامی شایع بود و فقها آن را بد دانسته اند، و مردم تنها نزد قبة الصخرة چنین کاری نمی کردند بلکه مردم هر سرزمین عادت داشتند در این روز به نزد بنای مشهور و مهم سرزمین خود می رفتند و همچون حجاج که در عرفه وقوف می کنند نزد آن می ایستادند».^{۵۶}

همچنین از جمله دلایلی که نشان دهنده بطلان ادعای گلدزیهر است موضع دشمنان و مخالفان امویان است که هیچ اشاره ای به این حادثه نکرده اند. اگر ادعای یعقوبی و گلدزیهر صحیح بود طبیعتاً دشمنان او چنین حادثه ای را که باعث تکفیر عبدالملک می شد رها نمی کردند و از آن در تبلیغات خود علیه امویان سود می بردند.

۳- اما اینکه عبدالملک با کمک زهری که به سودوی حدیث می ساخته است سعی در این نموده که مردم را به حج بیت المقدس وادار کند به طور قطع صحیح نیست و ما سعی می کنیم از دو جنبه به رد این اتهام بپردازیم. نخست از طریق بیان رابطه زهری با امویان و دوم از منظر تاریخی.

ب: محال بودن ادعای یعقوبی و گلدزیهر از نظر تاریخی

گلدزیهر می گوید: «اینجا بود که عبدالملک ابن شهاب را که در جهان اسلام مشهور بود برای ساختن احادیث به نفع خود مناسب دید و زهری نیز احادیثی وضع نمود از جمله...»
این ادعایی است غیر منطقی زیرا ابن شهاب بر اساس صحیح ترین اقوال در سال ۵۰ هجری به دنیا آمده است و دشمنی و درگیری میان عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان بین سال های ۶۵ تا ۷۳ هجری وجود داشت، اگر نظریه برخی از مستشرقان را صحیح بدانیم که عبدالملک قبة الصخرة را در سال ۷۲ هجری ساخته است سن زهری در آن هنگام تنها ۲۲ سال خواهد بود که وی در این سن هنوز مشهور نبود بلکه در آغاز طلب علم قرار داشت و در جهان اسلام شناخته شده نبود و بسیاری از تابعین از او مشهور تر بودند از جمله سعید بن مسیب و قبیصة بن ذؤیب و قاسم بن محمد و دیگران. عبدالملک هیچگاه سعی نکرد از یکی از آنان بهره برداری سیاسی کند با وجود آنکه قبیصة بن ذؤیب نزد وی بود.

از سوی دیگر ابن شهاب پیش از سال ۸۰ هجری به نزد عبدالملک نرفت. وی چنان که خود می گوید در سال ۸۲ هجری نزد عبدالملک رفت. آیا زهری نه سال پس از وفات ابن زبیر چنین احادیثی را جعل کرده است؟ حتی اگر فرض کنیم وی پیش از شهادت ابن زبیر به دمشق رفته و برای باز داشتن مردم از حج خانه خدا حدیث جعل کرده است آیا مردم به همین سادگی حرف او را باور می کردند؟ و آیا صحابه و بزرگان تابعین که در دمشق بودند در برابر حرف او ساکت می نشستند؟ آیا با عقل سازگار است که احادیث جعلی او از نگاه تیزبین علمای بزرگ و ناقدان سرسختی که آن روزگار کم نبودند در امان بماند؟ و اصلاً آیا منطقی است که ابن شهاب - آنطور که گلدزیهر ادعا می کند - حدیثی جعل کند که با آن مناسک حج را که رکنی از ارکان اسلام است تغییر دهد سپس با این وجود علما و طلاب علم به او اعتماد کنند؟ این را نیز باید در نظر بگیریم که چنین کاری باعث خارج شدن از دین و کافر شدن چنین شخصی خواهد شد. آیا همه امت نسل اندر نسل جنایتی به این بزرگی را کشف نکردند تا آنکه یعقوبی به آن پی ببرد و گلدزیهر آن را تایید کند؟ یا اینکه نه، آنکه نخست چنین ادعایی کرده است دروغگویی بیش نیست و آنکه تاییدش نموده نیز کینه توزی است که کاری با حقیقت علمی ندارد؟!

اگر حتی بخش از چیزی که اینها دعا کرده اند درست بود، پیش از همه شیخ اوسعید بن مسیب که این حدیث را از او روایت کرده است بر او می شورید و سکوت پیشه نمی کرد اما چنین چیزی هرگز رخ نداده است.

۴- گلدزیهر برای صحت ادعای خود مبنی بر جعل احادیث فضیلت بیت المقدس توسط زهری چنین استدلال نموده که وی دوست عبدالملک بن مروان بوده و نزد وی برو و بیا داشته است. و احادیثی که در فضائل بیت المقدس وارد شده است تنها از طریق زهری روایت شده اند.

اما این ادعایی است مردود که حقایق تاریخی و دیگر احادیث آن را زیر سوال می برد. هنگامی که زهری برای بار اول بر عبدالملک وارد شد توسط قبیصة بن ذؤیب توانست بروی داخل شود و حدیث قضاوت عمر بن خطاب - رضی الله عنه - در مساله مادران فرزندان، را برای وی روایت نمود. عبدالملک از نسب او پرسید و به او یادآور شد که پدر وی به همراه ابن زبیر علیه آنان جنگیده است... اگر وی دوست عبدالملک بود نیازی به این نداشت که کسی برای وارد شدن او به دربار واسطه شود، همچنانکه عبدالملک نیازی به پرسیدن نسب او نداشت. گذشته از این عبدالملک بن مروان متولد سال ۲۶ هجری است و انتقال او و پدرش به شام در سال ۶۴ هجری رخ داده است یعنی زمانی که ابن شهاب تنها ۱۴ سال داشته است؛ چطور ممکن است میان یک مرد ۳۸ ساله با نوجوانی ۱۴ ساله رابطه دوستی صورت گرفته باشد؟

از سوی دیگر حدیث «بار سفر بسته نمی شود مگر به سوی سه مسجد» از طرق مختلفی غیر از طریق زهری روایت شده است و تنها ابن شهاب آن را روایت نکرده است و تمام کتاب های سنت آن را روایت کرده اند.

امام بخاری این حدیث را از غیر طریق زهری از ابی الولید از شعبه بن حجاج از عبدالملک از قرعة مولای زیاد از ابوسعید خدری روایت کرده است.

امام مسلم نیز این حدیث را از سه طریق روایت کرده است که تنها یکی از آنها از طریق زهری است.

بنابراین آنطور که گلدزیهر ادعا می کند، تنها زهری این حدیث را روایت نکرده است و آن را برای خشنودی عبدالملک بن مروان جعل نکرده است بلکه دیگران از جمله کبار صحابه و تابعین نیز آن را روایت کرده اند، پس این حدیث صحیح است و هیچ اشکالی در آن نیست و ادعای یعقوبی و گلدزیهر باطل و بی اساس است.^{۹۵}

برخی از سخنان وی

«ما نزد عالم می آمدیم اما آنچه از ادب او می آموختیم بیش از آن چیزی بود که از علمش می آموختیم».^{۹۶}

«خداوند با چیزی بهتر از علم عبادت نشده است».^{۹۷}

«سه چیز است که اگر در قاضی باشد او دیگر قاضی نیست: اگر سرزنش را بد بداند و از مدح خوشش آید و عزل برایش ناخوشایند باشد».^{۹۸}

«مردم از سخن عالمی خوششان نمی آید مگر با عمل، و عملی نخواهد بود مگر با علم».^{۹۹}

«ایمان به قدر نظام توحید است، هر که توحید آورد اما به تقدیر ایمان نیاورد، این ناقض توحید اوست».^{۱۰۰}

«اگر مجلسی به درازا کشد شیطان از آن بهره ای خواهد داشت».^{۱۰۱}

وفات امام ابن شهاب زهري

امام ابن شهاب زهري به تاريخ ۱۷ رمضان سال ۱۲۴ هجری دار فانی را وداع گفت.^{۶۳}

ابراساس گفته واقدي وی در آن هنگام ۷۲ سال سن داشت. او را در کنار ملکی به نام ادا ما که از آن وی بود واقع در پشت شغب و بدا که در پايان منطقه حجاز و آغاز فلسطين قرار دارد، دفن نمودند.^{۶۳} قبر او بر سر راه قرار دارد تا هر که بر او می گذرد برایش دعا کند.^{۶۴} خداوند امام زهري را مورد رحمت خویش قرار دهد و او را برای خدماتی که در خدمت سنت نبوی نمود پاداش جزيل عطا نماید آمین.

منابع

۱. تاريخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان ذهبی تحقیق: دکتر عمر عبدالسلام تدمری، دارالکتب العربی، ۱۴۰۸ هـ ۱۹۸۸ م.
۲. تهذیب التهذیب، حافظ شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی شافعی (۸۵۲-۷۷۳ هـ)، به اهتمام: ابراهیم الزبیک و عادل مرشد، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۶ هـ ۱۹۹۵ م.
۳. السنة قبل التدوين، محمد عجاج الخطيب، مكتبة وهبة، چاپ دوم: ۱۴۰۸ هـ ۱۹۸۸ م.
۴. سير اعلام النبلاء، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (وفات: ۷۴۸ هـ ۱۳۷۴ م) تحقیق: شعيب ارنؤوط، مؤسسة الرسالة، چاپ دوم: ۱۴۰۲ هـ ۱۹۸۲ م
۵. سذرات الذهب فی أخبار من ذهب، ابن عماد شهاب الدین ابی الفلاح عبدالحی بن محمد عکری حنبلی دمشقی (۱۰۸۹-۱۰۳۲ هـ)، تحقیق: عبدالقادر أرنؤوط و محمود أرنؤوط، دار ابن کثیر ۱۴۰۶ هـ ۱۹۸۶ م.
۶. طبقات کبیر (طبقات ابن سعد)، محمد بن سعد بن منیع زهري (وفات: ۲۳۰ هـ)، تحقیق: دکتر علی محمد عمر، مكتبة الخافجي بالقاهرة، ۱۴۲۱ هـ ۲۰۰۱ م
۷. من أعلام السلف، احمد فرید، دار الإیمان اسکندرية، ۱۴۱۸ هـ ۱۹۹۸ م
۸. الوافی بالوفیات، صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی (وفات: ۷۶۴ هـ) تحقیق: احمد أرنؤوط و ترکی مصطفی، دار إحياء التراث العربی، ۱۴۲۰ هـ ۲۰۰۰ م.
۹. وفیات الاعیان و أنباء أبناء الزمان، ابوالعباس، شمس الدین بن احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان (۶۸۱-۶۰۸ هـ) تحقیق: دکتر احسان عباس، دار صادر بیروت، ۱۴۱۴ هـ ۱۹۹۴ م

۱. أعلام السلف، به نقل از تهذیب الکمال
۲. وفیات الأعیان
۳. این در واقع نخستین تدوین رسمی حدیث است، اما تدوین حدیث به صورت غیر رسمی پیش از وی نیز صورت گرفته است. نکا: السنة قبل التدوين
۴. سير اعلام النبلاء
۵. السنة قبل التدوين
۶. من أعلام السلف، به نقل از تذكرة الحفاظ ذهبی
۷. تهذیب التهذیب
۸. همان
۹. همان
۱۰. همان

۱۱. زهري به دو هدف حدیث می نوشت: برای کمک به حفظ و پس از آن نوشته هایش را پاک می کرد و همچنین به درخواست خلفای بنی امیه احادیث را بر کاغذ می آورد اما خود وی از حفظی قوی برخوردار بود و نیازی به نوشتن نداشت چنانکه ذهبی پس از ذکر نوشتن حدیث توسط او می گوید: «زهري حافظ بود و نیازی به نوشتن نداشت و چه بسا حدیث را می نوشت و پس از حفظ آن را پاک می کرد». نکا: تاريخ اسلام جلد ۸ صفحه ۲۲۸

۱۲. من أعلام السلف، به نقل از تهذیب الکمال
۱۳. همان

۱۴. همان، به نقل از حلیة الأولیاء
۱۵. همان، به نقل از حلیة الأولیاء

۱۶. همان، به نقل از حلیة الأولیاء
۱۷. سير اعلام النبلاء
۱۸. همان
۱۹. من أعلام السلف، به نقل از حلیة الأولیاء
۲۰. همان
۲۱. همان
۲۲. تهذیب التهذیب
۲۳. السنة قبل التدوين
۲۴. همان، به نقل از صحیح امام مسلم
۲۵. تهذیب التهذیب
۲۶. السنة قبل التدوين، به نقل از «الجرح والتعديل»
۲۷. سير أعلام النبلاء
۲۸. همان
۲۹. همان
۳۰. السنة قبل التدوين، به نقل از تاريخ دمشق
۳۱. همان، به طور خلاصه
۳۲. به نقل از تقييد العلم صفحه ۱۰۸
۳۳. به نقل از فتح الباری و ابونعیم در تاريخ اصفهان
۳۴. به نقل از سنن دارمی
۳۵. به نقل از جامع بيان العلم و فضله، و حلیة الأولیاء
۳۶. به نقل از الرسالة المستطرفة
۳۷. السنة قبل التدوين
۳۸. همان
۳۹. همان
۴۰. همان
۴۱. همان
۴۲. همان
۴۳. همان
۴۴. همان
۴۵. همان

۴۶. این بخش را به اختصار از کتاب «السنة قبل التدوين» نوشته دکتر عجاج الخطيب نقل کرده ام.

۴۷. به نقل از تاريخ يعقوبی

۴۸. موضوع خطرناکی که در این تهمت وجود دارد دروغین دانستن احادیث فضائل بیت المقدس است. در واقع اهمیتی که گلدزیه بر یهودی برای این تهمت قائل شده به موضوع فلسطين و فضیلت آن از نظر اسلامی نیز مربوط است. بسیاری از صهیونیست ها حتی در حال حاضر نیز می خواهند اینگونه القا کنند که بیت المقدس و مسجد الاقصی اهمیتی از نظر اسلامی ندارد و پس از تحویل قبله از مسجد الاقصی به مسجد الحرام دیگر این سرزمین از هیچ جایگاه اسلامی برخوردار نیست. پس می توان گفت چنین تهمتی دو هدف دارد: به زیر سوال بردن شخصیت زهري و ضربه وارد کردن به موقعیت اسلامی بیت المقدس (عبدالله، موحّد)

۴۹. به نقل از تاريخ طبری

۵۰. به نقل از «السنة ومكانتها في التشريع الاسلامي» نوشته دکتر مصطفی سباعی

۵۱. بخشی از آیه ۱۱ سوره نور: إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَبَرٌ لَّكُم لِّكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ

۵۲. لفظی که این شهاب به کار برده است «لا أبا لك» است که گرچه در ظاهر لغوی به معنای «پدر نداری» است اما در اصطلاح عرب فحش نیست بلکه آنطور که خلیل می گوید به معنای این است که پشتیبانی جز خود نداری. و بیشتر برای تنبیه و متوجه ساختن شخص به کار می رود مانند لفظ «تکلتک امک» (مادرت به عزایت بنشیند) که در حدیث نیز آمده است اما به معنای ظاهرش نیست بلکه در لفظ عرب برای متوجه ساختن شخص به کار می رود.

۵۳. به نقل از تاريخ دمشق
۵۴. همان
۵۵. السنة قبل التدوين، با کمی تلخیص و تصرف
۵۶. تاريخ اسلام ذهبی
۵۷. همان، به روایت از معمر
۵۸. همان، به روایت یحیی بن حمزة
۵۹. همان، به نقل از ولید بن مسلم
۶۰. سير اعلام النبلاء، به نقل از یونس از ابن شهاب
۶۱. همان
۶۲. سير أعلام النبلاء، به نقل از ابن سعد وخليفة وزبير. ذهبی می افزاید: یحیی القطان وفات زهري را در سال ۱۲۳ یا ۱۲۴ هجری دانسته است و ابوعبید و یحیی بن معین نیز همین را گفته اند. معن بن عیسی می گوید: برادر زاده زهري می گوید عمومی او به سال ۱۲۴ هجری در گذشته است.
۶۳. وفیات الاعیان
۶۴. همان



استباه همه، استباه من

نویسنده: شیخ عبدالعزیز طریفی

یکی از عجایب نفس بشری این است که از کرم و بخل، پرهیزگاری و بی بندوباری، وقار و سبکسری، زرنگی و ابله‌ی، شجاعت و ترس، هشیاری و غفلت، هدایت و گمراهی، خطا و صواب، و کبر و تواضع ترکیب یافته است. همه در اصل این ترکیب بشری را قبول دارند اما از پذیرش نیمه‌ی بد آن دربارهی خود ابا دارند. سبب این است که نفس انسان از اینکه یک نقص را تنها متوجه خود بداند بیزار است، اما از توصیف اصل خلقت همه‌ی بشر به یک نقص ابا ندارد، زیرا اینجا تنها خود او متهم نیست بلکه همه‌ی مردم - که خود یکی از آنهاست - به یک نقص موصوف شده‌اند.

اما این اصل بشری وقتی قضیه به کارهای افراد می‌رسد کجاست؟ و چرا مردم میوه‌ای که اصل درخت آن را قبول دارند به خود نگرفته به سوی یکدیگر پرت می‌کنند؟!

آنکه این آفات گم شده‌ی بی صاحب را که مردم به سوی هم پرتاب می‌کنند در خود بیابد و به آن اقرار کند موفق شده و حق را یافته، زیرا حقی که در اموال پراکنده است [و همه در آن شریکند] بیشتر باعث شر می‌شود تا حق محدود و مشخص به یک نفر. بالاترین چیزی که در آغاز اقرار به حق از نفس بشری انتظار می‌رود این است که تنها در مورد خودش به حق اقرار نماید و به خود اجازه ندهد از بیم اقرار علنی، از حقی که آشکار شده برگردد، زیرا چه بسا دوباره مانند گذشته فرصت آشکار دیدن آن را نیابد و از روی تکبر و عناد بی آنکه احساس کند از دیدن حقیقت محروم شود. پس از آنکه ابراهیم بت‌های قوم خود را شکست، و آنان از وی پرسیدند که چه کسی این کار را کرده، با پاسخ ابراهیم حقیقت برای لحظه‌ای برایشان آشکار شد. ابراهیم به آنان گفت:

فَعَلَهُ كَيْبَرُهُمْ هَذَا قَالُوا هُمُ الْكَافِرُونَ^۱

(آن را این بزرگترشان انجام داده، اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید).

اینجا بود که حقیقت را لحظه‌ای گذرا در برابر خود یافتند:

فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمُ اتُّمِ الظَّالِمُونَ^۲

(پس به خود آمده و گفتند: در حقیقت شما ستمکارید). اما وقتی متوجه شدند این حقیقت مستلزم انجام کارهایی و ترک کارهای بسیار دیگری است، حقی را که برای لحظه‌ای به آن اعتراف کرده بودند ترک گفته و بلکه آن را تبدیل به حجتی باطل علیه ابراهیم کردند:

لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ^۳

(قطعا تو دانسته‌ای که اینها سخن نمی‌گویند).

یعنی تو می‌دانی که بت‌های ما نه معنای سخن را می‌دانند و نه توانایی پاسخ دارند، بنابراین منظورت چیست که می‌گویی:

فَأَسْأَلُ هُمُ الْكَافِرِينَ^۴

(اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید).

مگر آنکه می‌خواهی از زیر جرمی که مرتکب شده‌ای شانه خالی کنی؟

حکمت الهی از اینکه قبل از خطاب قرار دادن اعضای بدن به عمل، درون و قلب و دل را مورد خطاب قرار می‌دهد همین است؛ نفس بشری پیش از آنکه کاری را انجام بدهد باید آمادگی پذیرش حق را بیابد؛ چرا که انجام کار و ترک کارهای دیگر به ویژه به صورت مستمر سنگین است، به خلاف اعتقاد و قناعت که آسان تر و سریع تر است. اعمال بر روی زمین عقیده و اندیشه استوار می‌شود نه برعکس.

هوای نفس و حق در نفس انسان همواره درگیرند؛ حق در ذات خود و در هضم و خو گرفتن و جا افتادن در نفس بشری قوی تر است، اما با این وجود هوای نفس نیز فعال است و [اگر اجازه یابد] تا جایی پیش می‌رود که حق را - ولو به ستم - سرکوب می‌کند ولی هرگاه قدرت عقل بارای صحیح یکجا شود پیروز شده و هوای نفس را شکست می‌دهد.

حقایق جعلی

زندگی دنیا جز با مادیات، و زندگی آخرت جز با عقیده و عبادت پا نمی‌گیرد و همانطور که ماده را به صورت طلا و نقره و پول جعل می‌کنند و در ظاهر چنان به اصلش شبیه می‌سازند که اگر پول‌شناسان و جواهرشناسان ماهر نبودند زندگی مردم رو به ویرانی می‌رفت، عقاید و افکار و اخلاق نیز به همین صورت است. چه بسا شخص چنان برای خود ثروت جعلی چنان جمع‌آوری کند که مردم او را از بزرگان و ثروتمندان بدانند، اما با بیان تقلبی بودن آنچه دارد ورشکست می‌شود.

سخت ترین وضعیت برای نفس بشری، تغییر مسیر یا روش جعلی است که مدتی طولانی به آن ادامه داده و خو گرفته، چرا که درون انسان تغییر و تحول از حالی به حال دیگر را به سختی و مشقت می پذیرد و بلکه در برابر تغییر تکبر و عناد می ورزد، مگر درون پاک و هشیار که کمیاب است. نفس انسان اگر بر خطا خو گیرد مدتی طولانی بر این حال بماند سفت و غیر منعطف می شود آنقدر که در برابر تحول سخت تر از سنگ می گردد، چنانکه الله تعالی درباره ی بنی اسرائیل می فرماید:

فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ^۶

(پس [زمانه و عمر] انتظار بر آنان به درازا کشید و دلهایشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسقند).

و آنکه دلش سخت شود حق را به یاد نمی آورد مگر وقتی که وعید را به چشم ببیند:

فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا^۷

(پس به [سزای] آنکه دیدار این روزتان را از یاد بردید [عذاب را] بچشید.

و همانطور که صفات حرص و طمع و بخل در مورد مال وجود دارد، در مورد عقیده و فکر نیز مصداق دارند و عقل زیر سایه ی طمع به قتلگاه خود می رود. الله تعالی درباره ی رسوخ بخل در نفس بشری می فرماید:

وَأَحْضَرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ^۸

(و بخل در نفوس حضور دارد).

ابن جریر طبری از علی از ابن عباس روایت کرده که گفت: «شُح یعنی خواستن چیزی که به آن حرص داشته باشد».^۸

نگاه مادی به زندگی همان آبی است که حرص و طمع را رشد می دهد، برای همین است که الله متعال هر گاه در کتاب خود سخن از حقوق مردم بر یکدیگر به میان می آورد بسیاری اوقات پس از آن به عبادت امر می فرماید، زیرا عبادت باعث یادآوری دنیای دیگر و خالق می شود که انسان را برای عفو و گذشت گرامی می دارد و این باعث توازن میان طبع فطری (بخل) و وحی می گردد و در نتیجه دو کفه ی ترازوی زندگی برابر می شود. الله متعال درباره ی حقوق زن و شوهر می فرماید:

وَمَعَوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرُهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ^۹ وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنَصَفْ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدُ الزَّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَلَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^{۱۰} حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ^۹

(و آنان را به طور پسندیده بهره مند کنید، توانگر به اندازه ی [توانایی] خود و تنگدست به اندازه ی [وسع] خود [این کار] شایسته ی نیکوکاران است) (۲۳۶) و اگر پیش از آنکه با آنان نزدیکی کنید طلاقشان دادید در حالی که برای آنان مهریه ای معین کرده اید پس نصف آنچه را تعیین نموده اید [به آنان بدهید] مگر آنکه خود ببخشند یا کسی که پیوند نکاح به دست اوست ببخشید، و گذشت کردن شما به تقوا نزدیک تر است و در میان یکدیگر بزرگواری را فراموش نکنید زیرا الله به آنچه می کنید بیناست (۲۳۷) بر نمازها و نماز میانه مواظبت کنید و خاضعانه برای الله به پا خیزید).

این همان چیزی است که اندیشه های مادی مانند لیبرالیسم و غیره به آن معترف نیستند؛ اندیشه هایی که [در مورد حقوق] با محاسبه و مطالبه آغاز و با آن به پایان می رسند.

یکی دیگر از نمونه های جعل حقایق این است که هر گاه یکی از دومی در اظهار سخن خود قوی تر باشد پیروانش نیز بیشترند اگر چه بر اشتباه باشد و هر گاه صدایش ضعیف شود پیروانش نیز پراکنده می شوند، و عاقبت آنچه صحیح است می ماند زیرا قدرت حق در باطن آن است و حقیقت و جوهرش ثابت است و آنچه ضعیف بوده و تغییر یافته صرفاً چهره ی آن بوده که در معرض زشت نمایی و تخریب قرار گرفته و آن زشتی نیز با زوال زشت نمایان از بین می رود و جوهر و حقیقتش ثابتند و بالاخره روزی نمایان خواهند شد.

اما باطل بر عکس است و بطلانش در باطن و جوهرش نهفته و ثابت است و تغییر متوجه چهره و صورت آن است که با جعل و تقلب زیبا نشان داده می شود. این چهره ی آرایش شده با زوال آرایشگرش زایل شده و از بین خواهد رفت.

برخی از مردم در ظاهر به حق ایمان می آورند زیرا نخستین چیزی است که بروی عرضه شده یا برای آنکه صدای حق از باطل قوی تر بوده، اما همینکه باطل قوی تر شود و آشکار گردد وی نیز عقب گرد کرده به سوی باطل برمی گردد و گمان می کند از باطلی پنهان به حقی آشکار گراییده حال آنکه وی فریب چهره ی بزک شده [باطل] و تخریب شده [حق] را خورده و از ظاهری ضعیف به ظاهری قوی باز گشته است بی آنکه به حقیقت توجه کند و به آن دقت نماید.

افکار منحرف و مفاهیم غلط و عقاید فاسد وقتی خطرناکتر می شود که سیاست یک دولت آن را بپذیرد و ترویج دهد. قدرت حاملان یک اندیشه و جایگاه اجتماعی آنان چنان موثر است که توازن عقل را برای تشخیص صحیح و خطا چنانکه هست دچار اختلال می کند. سلاطین و پادشاهان و صاحب منصبان در دل مردم عادی هیبت و جایگاهی دارند که دلها را دچار سستی می کند و در نتیجه اندیشه ای که در واقع ضعیف بوده [وقتی از سوی قدرتمندان مطرح شود] وارد قلب آنان شده استقرار می یابد. برای همین است که عمر رضی الله عنه می فرماید: «خداوند با سلطان از چیزی باز می دارد که با قرآن باز نمی دارد».^{۱۰}

سخنان و اندیشه های قدرتمندان از چنان هیبتی برخوردار است که دژهای مستحکم عقل و دروازه های سترگ آن را ویران کرده به آن نفوذ می کند، اما همه ی این سخنان و اندیشه ها با مرگ آنان زوال می یابد مگر آنکه قدرتمندی مانند خودشان جایگزین آنان شود.

برخی از حکام چنان قدرتی در تاثیر گذاری بر مردم دارند که برای جالفتادن آنچه می خواهند بدون بهره گرفتن از تهدید و وعید صرفاً به مدح موافقان آن اندیشه و بزرگداشت آنان اکتفا می کنند تا دیگران نیز برای دست یافتن به این بزرگداشت از اندیشه ی وی پیروی کنند. از علی رضی الله عنه روایت شده که فرمود: «بدکار را با پادشاه نیکوکار تنبیه کن».

نقشه ی اندیشه ها به این صورت در ذهن مردم رسم می گردد و سخنان و اندیشه ها بدون قرارداد خرید و فروش می شود.

إِنَّ هَؤُلَاءَ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ^{۱۶}
(اینها عده‌ای ناچیزند)

اندیشه‌ی فقر و عقاید آنان نزد کسانی که قلبی فقیر دارند فقیر به شمار می‌آید!

حیرت‌ساختگی

خواننده‌را از حیرت‌ساختگی و ادعای نفهمیدن سخن واضح گوینده‌اش به خداوند می‌سپارم؛ این یکی از آسان‌ترین حجت‌های نادیده گرفتن حق است. وقتی این را درباره‌ی فصیح‌ترین و قابل‌فهم‌ترین سخن گفتند برای دیگران من باب اولی خواهند گفت. آنان خطاب به پیامبر خدا شعیب (خطیب الانبیاء) که بر اساس فهم خودشان با آنان سخن می‌گفت گفتند:

مَا تَفْقَهُ كَثِيرٌ مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِتْنًا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ^{۱۷}
(بسیاری از آنچه را می‌گویی نمی‌فهمیم و واقعا تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم و اگر عشیره‌ات نبودند قطعا سنگسارت می‌کردیم)

حق را رها کرده و به گوینده‌ی حق و قومش پرداختند؛ سخنش و خودش را نمی‌شناسند و عشیره‌اش را می‌شناسند! از سنگین‌ترین عواملی که بر حقایق و براهین چنبره زده اصل دانستن شک است تا در عقل مردم بالاتر از حقیقت بماند، و احمق‌نمایی در فهم حقایق از بین برنده‌ی شک؛ یعنی عنادی فکری که تنها قربانی‌اش خود عقل است. پیامبر -صلی الله علیه وسلم- هنگامی که روز قیامت را برای مردم یادآوری می‌کند چنین پاسخ می‌دهند:

وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنَّا نَبْتَلُكُمْ أَطَّاعًا وَمَآ تَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ^{۱۸}
(و چون گفته شود وعده‌ی الله حق است و شکی در قیامت نیست گفتید ما نمی‌دانیم قیامت چیست. جز گمان نمی‌ورزیم و یقین نداریم).

یک نوع کوتاه‌نظری فکری همین اهمال حقایق و جستجوی دلایلی برای زنده‌نگه داشتن شک و رشد آن در برابر حق است، و مانند آن نجستن سبب این حیرت و رها کردن آن در عقل است، بلکه بسیاری اوقات عقل را از کار می‌اندازند تا شک را به درستی بررسی نکرده و از بینش نبرد یا آن را به درجه‌ی یقین نرسانند؛ اینگونه حقیقتی خیالی را در ذهن خود نگه می‌دارند تا هوای نفس و خواسته‌های درون را محقق کنند به این گمان که با این کار نزد خداوند و نزد خود معذور خواهند بود؛ حال آنکه چنین کسی در حقیقت به خود ستم نموده و با عقل خود بر عقلش تکبر ورزیده است، حال آنکه حقایق موجود در درون مانند آتش زیر خاکستر با هر تکانی بیرون خواهد آمد و تکان ندادن آن ظلم است و تکبر:

وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا^{۱۹}
(و با آنکه دل‌هایشان بدان یقین داشت از روی ظلم و تکبر انکارش کردند).

چه بسا برای تقریر یک سخن یا کردار و رسمیت یافتن همین کافی باشد که حاکم آن کار را در برابر مردم انجام دهد و در نقش توجیه آن ظاهر شود؛ مردم نیز به تقلید از کار او پیروی می‌کنند چرا که کارهای پادشاهان و بزرگان از بزرگترین اسباب انتشار خطاها و اشتباهات است و به همین سبب الله متعال در بیان عذرخواهی جهنمیان و حجتشان می‌فرماید:

وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا^{۲۰}
(گفتند: پروردگارا ما از رؤسا و بزرگان خویش اطاعت کردیم پس ما را از راه به در کردند).

و برای همین است که انکار اشتباهات آنان از بزرگترین انواع جهاد است، همانطور که در حدیث آمده است: «بهترین جهاد سخن حق نزد سلطان ستمگر است»^{۲۱}.

پیامبر -صلی الله علیه وسلم- نیز به تاثیر کار علنی بزرگان بر مردم واقف بود، و در چندین مورد از این تاثیر بهره برد؛ از جمله آنکه ابوسعید خدری رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم در یک روز تابستانی در حالی که مردم روزه و با پای پیاده بودند به حوضی از آب باران رسید. ایشان خود سوار بر قاطرش بود پس فرمود: «ای مردم بنوشید» اما مردم چنین نکردند، پس فرمود: «من مانند شما نیستم، کار من از شما آسانتر است، من سواره هستم» اما باز نپذیرفتند. پس پیامبر -صلی الله علیه وسلم- خم شد و فرو آمد و نوشید. مردم نیز در پی وی نوشیدند حال آنکه وی نمی‌خواست بنوشد.^{۲۲}

به همین صورت تشریع و تقریر هر کاری با کردار بزرگان قوی‌تر از گفتار آنان است و اگر یک عالم الگو یا وجود توان تاثیر گذاری عملی صرفا به گفتن و نوشتن اکتفا نماید، کارش نوعی کوتاهی در بلاغ و عدم پیروی از روش پیامبر -صلی الله علیه وسلم- است. بر عکس آن نیز صحیح است، یعنی ضعف اندیشه به سبب ضعف جایگاه و مقام و منزلت اهل آن. این مقیاس اگر چه صحیح نیست اما چنان قوی و تاثیر گذار است که باعث اختلال عقل و ناتوانی آن در تشخیص حق می‌شود و به همین سبب یعنی ضعف انبیاء و پیروانشان اکثریت مردم از آنان پیروی نمی‌کردند، و هر که در تاریخ نظر بیندازد خواهد دید که صحیح‌ترین مردم از نظر خرد و پخته‌ترین آنان از منظر اندیشه ضعیفان و انسان‌های ساده هستند. نفس انسانی تقلید اکثریت را دوست دارد چرا که صدای اکثریت بلندتر است، و همچنین به گمان اینکه اکثریت از اشتباه به دورند. برای همین الله تعالی در بیان مخالفت جنیان از امر وی و اقتدای آنان به دیگران از روی تقلید می‌فرماید:

وَأَنَّا نَبْتَلُكُمْ أَن تَقُولُوا إِنَّا نَسُوا وَآلِحُنَّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا^{۲۳}
(و ما پنداشته بودیم که انس و جن هر گز بر الله دروغ نمی‌بندند).
و قوم نوح در بیان اینکه چرا به او ایمان نمی‌آورند گفتند:
أَتُؤْمِنُ لَكَ وَتَتَّبِعَكَ الْأَرْدَلُونَ^{۲۴}
(آیا به تو ایمان بیاوریم حال آنکه فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟).

و الله متعال سخن فرعون درباره‌ی موسی و پیروان او را چنین نقل کرده است:

آنکه کتب پیشینیان را جمع آوری و زیر و روی کند و در دل دنبال نوع خاصی از معانی نیست تنها همان معانی را خواهد یافت و با رسیدن به شناختی که خودش می خواسته به گمان خود معرفتی را به دست آورده که موبد گمانش هست، در نتیجه اطلاعات را بریده بریده می گیرند و بر اساس تحقیق و فراگیری و انصاف؛ گاه مردان را حجت می داند و گاه بر دلیل وحی و سنت تکیه می زند و گاه به روش مردم و پذیرش آنان عمل می کند و گاه نیز «آنان مردانی هستند و ما مردانی، و ما نیز همانند آنان عقل داریم»! اما حقیقت این است که پیش از دیدن این ادله [ی گزینشی] به آنچه می خواسته معتقد شده و صرفاً در پی تاییدی برایش بوده است!

بسیاری اوقات حجت قوی بر عناد شنونده می افزاید و خود را مشغول ضعیف دانستن آن حجت می کند. الله تعالی درباره ی کفار عرب می گوید:

وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ^{۲۰}

(و اگر الله در آنان خیری می یافت قطعاً شنوایشان می ساخت و اگر آنان را شنوای می کرد حتماً به حال اعراض روی برمی تافتند). یا شاید در ظاهر اینطور نشان دهد که خواهان رسیدن به حق است و حجت هایی دیگر و قوی تر از دلایل پیشین بخواهد تا چه بسا به حقیقت دست یابد:

أَتُبْقِرُونَ غَيْرَ هَذَا^{۲۱}

(قرآن دیگری جز این بیاور).

و امکان دارد عقل دیگران را با سخن گفتن درباره ی شخصیت گوینده و روش سخن گفتنش و تمسخر او از شنیدن دلایل و بینات باز بدارد؛ همانگونه که خداوند متعال درباره ی سخن فرعون به موسی می فرماید:

أَمْ آتَاخِيْرُ مَنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِيْنٌ وَلَا يَكْدِيْبُ^{۲۲}

(یا [اینطور نیست که] من از این کس که خود بی مقدار است و نمی تواند درست بیان کند بهترم؟)

موسی را بر این اساس که مقام و منزلتش در برابر فرعون کمتر است تحقیر نمود و روش سخن گفتن او - که لکنت زبان داشت - را مسخره کرد.

این از عجایب نفس است که با خود دورویی پیشه می کند و در برابر حق تکبر می ورزد.

عجیب است کار عقلی که بر نفس خود فرد سلطه ای ندارد حال آنکه خداوند و همه ی جهانیان می دانند هیچ آفتی مانع از رسیدن حق به عقل نیست مگر دربانانی که راه های ورود و حواس او را بسته اند تا چیزی از سخنان فلانی یا شبیه آن به درونش راه نیابد.

وقتی چنین است سخن هیچ فایده ای ندارد حتی اگر مردمی همچون نوح عمر کنند و در همه ی این مدت سخن او را بشنوند:

فَلَيْتَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا^{۲۳}

(پس نهصد و پنجاه سال در میان آنان درنگ کرد).

پس درباره ی قوم خود گفت:

وَإِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا وَاسْتَكْبَرُوا^{۲۴}

(و من هر بار که آنان را دعوت کردم تا ایشان را بیامری

انگشتشان را در گوش هایشان کردند و ردای خویش بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیشتر بر تکبر خود افزودند). ظرفی که برعکس است، اگر همه ی دریاهای عالم را بر آن فرو ریزند قطره ی نجاستی که در آن است پاک نخواهد شد! زمان طولانی باعث نشد قوم نوح به حق آشکار ایمان آورند و سودی برایشان نداشت.

از واضح ترین کارهایی که مخالفان حق در انجامش ماهرند بستن راه حق بر عقل و فهم مردم و مشغول کردن و ناتوان کردن آنان از درک حق مطرح شده و صرف نظر آنان به قضایای دیگر است. بحران سازی و شلوغ کردن فضا تمرکز عقل را مختل می کند و باعث می شود صاحب حق توازن خود را در عرضه ی آن از دست بدهد. از همین روی است که ابوجهل به همراهانش می گفت: هر گاه محمد قرآن می خواند در چهره اش فریاد بزید تا ندانده می گوید.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ^{۲۵}

(و کسانی که کافر شدند گفتند به این قرآن گوش ندهید و سخن لغو در آن اندازید شاید شما پیروز شوید).

این آیه - چنانکه ابن عباس می گوید - درباره ی آنان نازل شده است.^{۲۶}

توطئه علیه حق برای پریشان کردن گوینده و شنونده از طریق داد و فریاد و بیهوده گویی به هر روشی که باشد روشی جاهلی است و در هر دورانی کسانی چنین دستوری را صادر می کنند تا بلکه به آن پیروزی خیالی دست یابند: {سخن لغو در آن اندازید، شاید شما پیروز شوید}. الله متعال در مان آن را چنین بیان فرموده است:

وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا^{۲۷}

(و چون بر لغو بگذرند با بزرگواری می گذرند).

۱. انبیاء: ۶۳
۲. انبیاء: ۶۴
۳. انبیاء: ۶۵
۴. انبیاء: ۶۳
۵. حدید: ۱۶
۶. سجده: ۱۴
۷. نساء: ۱۲۸
۸. تفسیر طبری (۲۸۲/۹)
۹. بقره: ۲۳۶ - ۲۳۷
۱۰. به روایت خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» از عمر رضی الله عنه ۴/۱۰۷
۱۱. احزاب: ۶۷
۱۲. به روایت نسائی ۴۲۰۹
۱۳. به روایت احمد در «مسند» یا سند صحیح ۱۸/۱۸
۱۴. جن: ۵
۱۵. شعراء: ۱۱۱
۱۶. شعراء: ۵۴
۱۷. هود: ۹۱
۱۸. جاثیه: ۳۲
۱۹. نمل: ۱۴
۲۰. انفال: ۲۳
۲۱. یونس: ۱۵
۲۲. زخرف: ۵۲
۲۳. عنکبوت: ۱۴
۲۴. نوح: ۷
۲۵. فصلت: ۲۶
۲۶. «الجامع لأحكام القرآن» قرطبی ۱۵/۳۵۶، چاپ التراث
۲۷. فرقان: ۷۲



آیا کناهی فراتر از انکار سنت هست؟

نویسنده: احمد خیری العمری

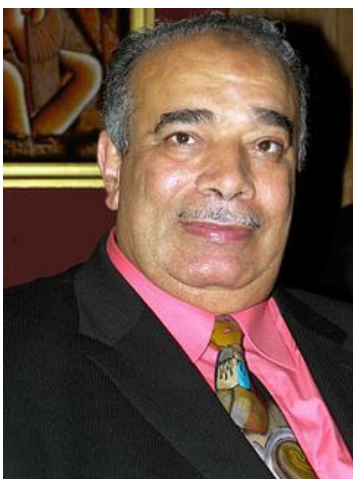
حمایتی که از گفتمان آنان می‌شود. ممکن نیست بتوان نقطه‌ای را به عنوان زمان آغاز انکار سنت از جانب این شخصیت از هری - احمد صبحی منصور - تعیین کرد اما می‌توان به رساله دکترای او اشاره کرد که در آن به یکی از شخصیات اهل تصوف تاخسته بود^۱ که عوام را در خرافات فرو می‌برد به گونه‌ای که به جایگاه او تبرک می‌جستند و به بدعت و شرکیاتی روی آوردند که نه عقل و نه دین‌پذیری آن نبود اما این مسئله دلیل اصلی اخراج او از دانشگاه الازهر نبود بلکه مواردی مانند عدم تفصیل میان انبیاء و انکار شفاعت و عدم پایبندی به روش تدریس، سبب اخراج او از

موضوع را با یک سوال ساده آغاز می‌کنیم: آیا واقعا می‌توان سیرت و شرح حال یک شخص را از اندیشه‌ها و باورهایش جدا کرد؟ آیا ممکن است زندگی فردی و رفتارهای او نشأت گرفته از باور وی نباشد؟ آیا تصور بر عکس آن هم ممکن است؟ آیا عقیده شخص بر انتخاب‌های شخصی او اثر نمی‌گذارد؟ چنین حالتی جز در موارد نادر اتفاق نمی‌افتد و حتی منافقینی که عملکردی جدای از باور خود داشتند چندان در پنهان ساختن ذهنیات خود موفق نبوده‌اند، اما زندگی هر یک از ما به مثابه انعکاس چیزی است که به هر شکل به آن ایمان داریم.

همین قضیه در مورد اندیشمندان و نویسندگان نمود واضح‌تری دارد. آنان نه فقط به اندیشه‌های خود معتقد هستند بلکه آن را تولید و ترویج نیز می‌کنند و قطعاً وجود حاشیه‌ای از فاصله میان این و آن را منکر نمی‌شویم اما جداسازی کامل اندیشه از عملکرد قطعاً ناممکن است.

اینجا از «شرح حال» شخصی که به نام رهبر ناقرآنی‌ها شناخته می‌شود سخن نمی‌گوییم چرا که ما به آنچه این شخص پشت دیوارهای منزل خود انجام می‌دهد آگاهی نداریم و برای ما اهمیتی نیز ندارد.

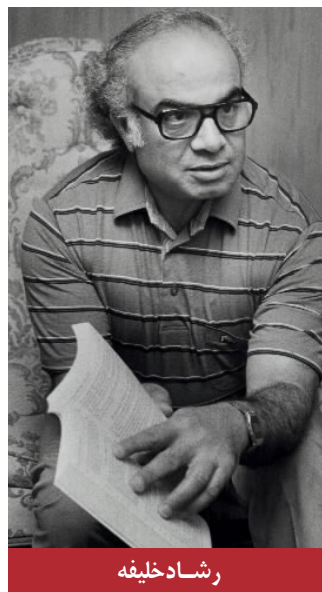
سخن از کارنامه حرفه‌ای این شخص است که معتقدیم ارتباط محکمی با اندیشه‌ای دارد که در ترویج آن تلاش می‌کند و چه بسا همین شرح حال علمی بتواند تفسیری باشد برای زبانی که ناقرآنی‌ها در هجومشان به سنت نبوی از آن بهره می‌گیرند و همین‌طور راز



احمد صبحی منصور

دانشگاه شد.^۲ باور به انکار سنت حداقل تا سال ۱۹۸۶ نزد این فرد جایگاه ویژه‌ای نداشت، چرا که او همچنان به عنوان یک عضو فعال در جماعت اسلامی «دعوت حق» حضور داشت؛ گروهی که هرگز سنت را انکار نمی‌کند همچنانکه کتاب‌های منتشر شده وی تا آن زمان نشانگر چنین رویکردی نیست. یعنی تا آن زمان که حق تدریس از او سلب گردید.^۳

در مرحله پسا ازهر، به تدریج باور به انکار سنت نزد کسی که قرار بود «رهبر قرآنی‌ها» خوانده شود نمود بیشتری یافت. پس از آنکه همه درها به روی او بسته شد «در برابر خود دری ندید جز دری که دکتر رشاد خلیفه برایش گشود»^۴ چنانکه این ادعا حرف به حرف درسایت شخصی ایشان آمده است.



رشاد خلیفه

برای کسانی که رشاد خلیفه را نمی‌شناسند، وی یک آمریکایی مصری تبار و پایه‌گذار نظریه اعجاز عددی (بر مبنای عدد ۱۹) است.

رشاد خلیفه احادیث شریف و سنت نبوی را انکار می‌کرد و نیز هر آیه‌ای از آیات قرآن را که با نظریه اعجاز عددی‌اش تطابق نداشت رد می‌کرد. رشاد خلیفه اعلام کرده بود که پیامبر است و جبرئیل مرتب نزد او می‌آید و در تورات و انجیل و قرآن به آمدن او بشارت داده شده است و نام رسول میثاق را برای خود برگزیده

بود. از جمله اصول ایمان به این پیامبر دروغین نیز انکار سنت نبوی بود.^۵ به معنایی دیگر او یک «دیوانه رسمی» بود اما به شدت از سوی موسساتی که گفته شده یهودی بودند حمایت مالی می‌شد و مسجد و مرکز بزرگی را در ایالات آریزونا بنا کرد رشاد خلیفه در ژانویه سال ۱۹۹۰ ترور شد.

بنابراین رشاد خلیفه - منکر سنت و مدعی پیامبری - برای دوست ما دروازه‌ای را گشود و در اواخر دهه هشتاد پذیرای او در ایالات متحده شد. سایت شخصی احمد صبحی منصور (اهل القرآن) ادعا می‌کند که رهبرشان پس از ادعای پیامبری توسط رشاد خلیفه از وی تبری بسته.^۶ اما این طبعاً دروغی بیش نیست زیرا رشاد از سال ۱۹۸۱ ادعای پیامبری کرده بود حال آنکه دیدار احمد صبحی منصور از رشاد در سال ۱۹۸۹ اتفاق افتاد و این رابطه که هشت ماه به طول انجامید در پایان عمر رشاد و سال‌ها پس از ادعای پیامبری‌اش بود.

آنچه واضح است این مسئله است که افکار رشاد خلیفه در رابطه با انکار سنت نبوی و هجوم به اهل حدیث و راویان آن به رهبر ناقرآنی‌ها انتقال یافت چنان که در شیوه طرح افکار خود و استدلال‌هایی که مورد استفاده قرار می‌داد از باور رشاد خلیفه کمک می‌گرفت.

اما رهبر ناقرآنی‌ها باهوش‌تر از آن بود که به تله ادعای پیامبری بیافتد چون می‌دانست همین یک مورد برای ریشه‌کن شدن هر دعوتی کافی است تا پیروانش محدود به عده‌ای از بیماران آسایشگاه‌های روانی شود.

پس از مرحله نخستین و ارتباط رهبر ناقرآنی‌ها با رشاد خلیفه، مرحله دوم فرا می‌رسد که از جهت اهمیت کم‌تر از وهله اول نیست و هزاران سوال را درباره مصداقیت این فرد طرح می‌کند. برای مثال کتاب «القرآن و کفی» (فقط قرآن) ایشان که از

مهم‌ترین منابع این گروه و مهم‌ترین کتاب رهبرشان به شمار می‌رود به دستور یکی از رهبران عرب که در آن دوره پرچم انکار سنت را به دست گرفته بود (معمّر القذافی) نوشته شده است و خود نویسنده در مقدمه چاپ بعدی این کتاب^۷ به این حقیقت معترف است و مدعی است که به عنوان یک اندیشمند آزاد به شکلی زودگذر و برای انتشار اندیشه روشنگرانه‌اش با خواسته‌های آن دیکتاتور همراهی کرده است...

اما این «اندیشمند آزاد» به ما توضیح نمی‌دهد که چرا باید برای نوشتن کتابش که خلاصه روش و دیدگاه اوست، منتظر چنین فرصتی بماند؟ این قابل فهم است که کتابش را نوشته اما به هر دلیلی فرصتی برای انتشار آن نیافته که در این هنگام یک حاکم عرب این فرصت را در اختیارش قرار داده است... اما او تاکید دارد که کتاب مورد بحث را اندک زمانی پس از مکلف شدنش توسط این رهبر عرب نوشته و سپس با اندوه بیان می‌کند بقیه دستمزدش را - حتی برای مقدمه کتابش - و برای زحمتی که کشیده بعد از پانزده سال دریافت نکرده است! اما حاکم عرب مورد نظر که به مزاج متغیر و رفتارهای عجیب و غریب شهرت داشت خیلی زود از قضیه انکار سنت دلزده شد و دست از حمایتش کشید برای همین توزیع کتاب بسیار محدود انجام شد (همچنین سخن از حمایت مالی دیگری توسط همین حاکم از رشاد خلیفه به میان آمده است!)

رهبر ناقرآنی‌ها خیلی زود به این پی‌برد که نمی‌توان به رهبران عرب پشت گرم بود و در سایت شخصی وی به وضوح آمده که وی «به مرحله‌ای جدید از مبارزه وارد شد که محل بازی‌اش زمین سکولار سازمان‌های حقوق بشر و جامعه مدنی بود».^۸

قدم اول در این میدان نیز تاسیس حزب المستقبل (آینده)^۹ با همکاری فرج فوده بود یعنی دورترین شخص ممکن از منهج «القرآن و کفی». فرج فوده با صراحت تمام مخالفت خویش را با هر نوع باور منطبق بر شریعت اعلام می‌کرد و برایش تفاوتی نداشت این شریعت برگرفته از قرآن (آنچه منکران سنت به آن اکتفا می‌کردند) بود یا از سنت نبوی.

فرج فوده سلسله منظره‌هایی را با شخصیت‌های برجسته‌ای چون محمد غزالی آغاز کرد اما این مناظرات با ترور او به پایانی تأسف‌بار ختم شد. تأسف‌بار از این جهت که چنین عملکردی دیوانه‌واری (ترور) باعث شد موضع ضعیف فوده در مناظرات با این ترور قوی شده و نزدی دین‌ها همانند یک «شهید» تقدیس شود. هم‌اکنون نیز بعید است که مناظره‌ای بابت دین‌ها رخ دهد و نامی از فوده برده نشود و نوحه‌ای برایش خوانده نشود. انکار می‌شود تعداد قربانی‌های اسلام‌گرا که در هر فرصتی به دست سکولارها کشته شده‌اند را در شمار آورد.

بعدها رهبر «قرآنی‌ها» به «مرکز پژوهش‌های توسعه ابن خلدون»^{۱۰} پیوست. این مرکز به سبب حمایت صریح از عادی‌سازی فرهنگی با رژیم صهیونیستی بسیار بدنام است و به عنوان یکی از مراکز نفوذ خرد جمعی عربی توسط اسرائیل شناخته می‌شود.^{۱۱} البته این را هم بگوییم که رهبر ناقرآنی‌ها اتهام عادی‌سازی با اسرائیل را هرگز رد نمی‌کند.^{۱۲} این مرکز با همه رسوایی‌هایش و تمرکز رسانه‌ای که علیه آن

بود به کارش ادامه داد. حرف و حدیث بسیاری درباره پول‌های هنگفتی که از منابع مشکوک به پژوهشگران این مرکز داده می‌شد (کسانی از جمله جمال البنا!) وجود دارد. در مراحل بعد اعلام شد که بخشی از کمک‌های آمریکا به حکومت مصر به این مرکز داده خواهد شد. اینجا بود که حکومت مصر (وقتی سهم خودش کم شد) مرکز ابن خلدون را تعطیل کرد!

در آغاز هزاره سوم، رهبر قرآنی‌ها به آمریکا مهاجرت کرد و از پناهندگی سیاسی برخوردار شد و چنان که شایسته اندیشه‌اش بود مورد حمایت راستگرایان آمریکایی قرار گرفت (البته نه مانند اسلام‌ستیز افراطی، وفا سلطان). آمدن او به آمریکا مورد استقبال نظریه پرداز راست افراطی «دانیل باییس» قرار گرفت و آن را یک «خبر خوب» عنوان کرد.^{۱۳} (که واقعا برای جناح راست آمریکایی و طرح‌های آنها خبر خوبی بود) همینطور از وی به عنوان استاد مهمان به دانشگاه هاروارد دعوت شد تا درباره صلح و دموکراسی درس ارائه دهد! (چرا که نه؟)

اما مهم‌ترین وظیفه او کمک‌رسانی به جریان راست افراطی بود؛ جریانی که با سوء استفاده از اسلام‌هراسی بهره‌برداری سیاسی می‌کند احمد منصور که از مسجدی بازدید کرده وحشت زده از آنجا بیرون می‌آید و فریاد زنان می‌گوید: «کتاب‌هایی که در مسجدشان هست پر از اندیشه تروریسم است!!»^{۱۴} او حتی به مهم‌ترین سازمان فعال مسلمانان در آمریکا (سازمان کایر) که به اعتدال و فعالیت‌های خیریه معروف است هجوم آورده و متهمش می‌کند که همان اندیشه‌های بن لادن را در خود دارد!^{۱۵} او از امضا کنندگان «بیانیه بین المللی علیه تروریسم» است. این بیانیه توسط عده‌ای که خود را لیبرال‌های عرب می‌خوانند صادر شده است. این بیانیه خنده‌دار به شورای امنیت و سازمان ملل تقدیم شده تا دادگاهی بین المللی را برای محاکمه قرضاوی و غنوشی و محمد غزالی تشکیل دهند (محمد غزالی هفت سال پیش از این بیانیه در گذشته بود!) اما دلیل صدور این بیانیه و این درخواست چه بود؟ سبب این بود که شخصیت‌های فوق در دوره‌های گوناگون فتواهای در تایید مبارزه با اشغالگران در عراق و فلسطین صادر کرده بودند. هنگامی که رهبر ناقرآنی‌ها امضایش را پای این بیانیه نهاد دیگر امضا کنندگان با خوشحالی از وی به عنوان نخستین (و احتمالا آخرین) از هری نام بردند که بیانیه فوق را امضا کرده بود و ادعا کردند امضای او یک سند تایید شرعی به شمار می‌رود!^{۱۶}

رهبر ناقرآنی‌ها همچنین در تاسیس جمعیت «آمریکایی‌ها برای صلح و تسامح»^{۱۷} مشارکت داشت، اما دو شریک اصلی وی در تاسیس این جمعیت افرادی هستند که مجرد شراکت با آنها برای هرگونه اتهامی کافی است.

شریک نخست چارلز جاکوب^{۱۸} فعال یهودی صهیونیست است بنیانگذار و مدیر سازمانی تحت نام «پروژه داوود برای فرماندهی یهودی». هدف رسمی این سازمان ایجاد و سازماندهی آرا در دفاع و تقویت اسرائیل ذکر شده و نشان موسسه نیز ستاره داوود در دو رنگ آبی و سفید است. این تشکیلات دفاتری در بوستون و نیویورک و فلسطین اشغالی دارد!

جاکوب همینطور معروف به عضویت در جریان اسلام‌هراسی

و شریک موسس در «هیات دقت در رسانه‌های مربوط به خاورمیانه» است که به اختصار «کامرا» خوانده می‌شود. این موسسه همانند سگ نگهبان اسرائیل رسانه‌های آمریکایی و جهانی را تحت نظر دارد تا در صورت مرور هر خبری علیه اسرائیل به هجوم علیه آن بپردازد.^{۱۹} کامرا پس از حمله اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ تاسیس شد زیرا برخی از رسانه‌های آمریکایی در آن زمان تصویری «ضد اسرائیلی» ارائه داده بودند.

جاکوب همینطور کمپین گسترده‌ای برای فشار علیه دانشگاه هاروارد به راه انداخت تا کمک مالی شیخ زاید آل نهیان (رئیس وقت حکومت امارات) برای تاسیس کرسی اسلام‌پژوهی در این دانشگاه را رد کند. هاروارد زیر فشار، این کمک مالی را پذیرفت!^{۲۰} همینطور او کمپینی مشابه را برای جلوگیری از پخش برنامه‌ای تحت نام «موزاییک» به راه انداخت.^{۲۱} این برنامه گلچینی از برنامه‌های تلویزیون‌ها خاورمیانه را پخش می‌کرد، به این بهانه که شاید در این برنامه‌ها چیزی علیه اسرائیل هم پخش شود! شخص دوم در این موسسه «دنيس هیل» نام دارد.^{۲۲} او عضو هیات علمی دانشکده بوستن و همچنین فعال سیاسی و رسانه‌ای اسلام‌هراس است. اخیرا نام او به سبب مشارکت در یک کمپین علیه ساخت مسجدی در نزدیکی مرکز تجارت جهانی در نیویورک بسیار شنیده می‌شود.^{۲۳} او همینطور کارزاری مشابه و بلکه شدیدتر را علیه ساخت یک مسجد در تقاطع راکزبری در نزدیکی بوستون در ماساچوست به راه انداخت. احمد صبحی منصور سر نیزه این حملات بود آنطور که مسئولان ساخت این مسجد را «وهابی» خواند. سخنان وی به عنوان یک شاهد از داخل جامعه مسلمان علیه سازندگان این مسجد به کار رفت. بعدها مسئولان ساخت مسجد برای اثبات بی‌گناهی خود شکایتی را علیه رهبر ناقرآنی‌ها تقدیم دادگاه کردند!^{۲۴}



استیفن شوراتز

او همچنین مرکزی را تحت نام مرکز اسلامی «برای پلورالیسم»^{۲۵} تاسیس کرد مدیر این مرکز استیفین شوراتز است که پدرش یهودی است. کسی که خیلی راحت خود را از نومحافظه کاران معرفی می‌کند!^{۲۶} اینگونه شراکت‌ها چه چیزی را درباره رهبر ناقرآنی‌ها به ما می‌گوید؟ شاید برای برخی این همه چیز را آشکار کند، اما من این

سوال را مطرح می‌کنم: آیا گناهی بالاتر از انکار سنت هست؟ (شاید برخی بگویند همه اینهایی که گفتم صرفا تصادفی است اما گفتن چنین چیزی حماقت بالایی می‌طلبد).

دو مساله مهم که دوست دارم گفتارم را با آن به پایان برسانم:

اولاً: همه توصیفاتی که گذشت - کمک مالی و پشتیبانی های مشکوک - در باره همه مدعیان نوگرایی صدق پیدا نمی کند. سازمان های غربی موسسه های خیریه نیستند که پول های خود را بی حساب و کتاب در اختیار هر کسی قرار دهند تا درباره نوگرایی قلم فرسایی کنند. این افراد اولاً باید خود را اثبات کنند و در آغاز به تنهایی بخشی از مسیر را بروند تا شایستگی شان ثابت شود و لایق حمایت شناخته شوند. علاوه بر این در انتخاب اینگونه افراد همیشه یک الگوی واحد وجود دارد. نام هایی که تاکنون از سوی غرب حمایت شده اند همیشه از افرادی بوده اند که لقبی علمی داشته اند (لازم نیست این لقب حتما در علوم شرعی باشد) همینطور نباید شخصیت مورد نظر دارای «دیوانگی واضح» باشد این را می گویم چون جبهه مدعیان نوگرایی پر از این نیمه دیوانه ها و شبه دانش آموخته ها است. نصیحت برادرانه من به اینها این است که اگر هدف نهایی شان دریافت پشتیبانی مالی است دست از نوشتن بکشند. اما اگر هدفی جز این - مثلاً اثبات خود - دارند می توانند هر چقدر دوست دارند خودشان را اثبات کنند. از خداوند برای همه دعای هدایت دارم.

ثانیاً: باید به طور کلی از هرگونه حکم تکفیر و ارتداد یا زندقه علیه این نمونه ها خودداری کرد این را می گویم و بر آن تاکید می کنم که ایستادن در برابر آنچه اینها می گویند و طرح های آنان الزامی است اما این کاملاً با تکفیر متفاوت است نه فقط برای اینکه این مسئولیت ما نیست، بلکه از این جهت که کلمه کفر حتی اگر در ضمن فتوایا ید همیشه به سود اینها و به نفع تبلیغاتشان به ویژه در غرب است و برای خواندن نوحه مظلوم نمایی به کار می رود. حتی برخی کتب و مقالات اینها به گونه ای است که گویا صرفاً برای گرفتن مدال تکفیر و ارتداد نوشته شده اما هر کس پی گیر احکام ارتداد و تکفیری که در دهه های اخیر علیه این افراد صادر شده باشد - که برخی هم صرفاً با اهداف سیاسی بود - متوجه می شود همه این احکام به سود محکومین تمام شده و این فرصت را برایشان فراهم ساخته تا به شهرت برسند و به دانشگاه ها و موسسات مشهور دعوت شوند این را گفته و باز تکرار می کنم که مبارزه با آنان واجب است و نادیده گرفتن این افراد فقط از سوی کسانی صورت می گیرد که خطرشان را درک نکرده اند. اما تکفیر، اشتباهی است که نباید هیچ یک از مخالفان این اندیشه به دامش بیافتند.

طبیعتاً می دانم این سلسله نوشته ها واکنش های متفاوتی را در پی خواهد داشت اما مبالغه نکرده ام اگر بگویم از قبل منتظر چنین چیزی بوده ام و همه مسئولیت نوشتن این سطور را بر عهده گرفته و امیدوارم خداوند اشتباهم را بخشیده و برای آنچه درست است پاداشم دهد.

بله، برای آنچه نوشته ام مورد محاسبه قرار خواهم گرفت چنانکه همه برای آنچه می گویم و انجام می دهم باز خواست خواهیم شد اما صرفاً برای یادآوری می گویم: ما تنها برای گفته هایمان باز خواست نمی شویم بلکه برای سکوتمان نیز حساب پس خواهیم داد... حتی سکوت نیز یک «فعل» است هر چند برخی این را فراموش می کنند و برای آنکه هیچ واکنشی از این سو یا آن سو متوجهشان نشود سکوت را ترجیح می دهند یا به این بهانه که دارند طرف مقابل را نادیده می گیرند!

همه بازخواست خواهیم شد... همه، گوینده ها و ساکت ها.

۱. سایت اهل القرآن - مراحل فکری شیخ احمد صبحی منصور
۲. سایت المعرفة (www.marefa.org) شرح حال احمد صبحی منصور
۳. منبع پیشین
۴. سایت اهل القرآن - مراحل فکری شیخ احمد صبحی منصور
۵. http://en.wikipedia.org/wiki/Rashad_Khalifa
۶. سایت اهل القرآن - مراحل فکری شیخ احمد صبحی منصور
۷. مقدمه کتاب «القرآن و کفی»
۸. سایت اهل القرآن - مراحل فکری شیخ احمد صبحی منصور
۹. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Man-sour
۱۰. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Man-sour
۱۱. <http://www.mounahada.org/modules.php?name=part=cutting&number=73>
۱۲. <http://dostor.org/politics/egypt/10/june/30/20903>
۱۳. <http://www.nysun.com/foreign/identifying-moderate-muslims/5248>
۱۴. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Man-sour
۱۵. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Man-sour
۱۶. <http://www.ahewar.org/debat/show.art.asp?aid=30139>
۱۷. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Man-sour
۱۸. [http://en.wikipedia.org/wiki/Charles_Jacobs_\(political_activist\)](http://en.wikipedia.org/wiki/Charles_Jacobs_(political_activist))
۱۹. http://en.wikipedia.org/wiki/Committee_for_Accuracy_in_Middle_East_Reporting_in_America
۲۰. <http://www.rense.com/general76/who.htm>
۲۱. <http://www.rense.com/general76/who.htm>
۲۲. http://en.wikipedia.org/wiki/Dennis_Hale
۲۳. http://newenglishreview.org/blog_display.cfm?blog_id/29252
۲۴. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Man-sour
۲۵. http://en.wikipedia.org/wiki/Ahmed_Subhy_Man-sour
۲۶. http://en.wikipedia.org/wiki/Center_for_Islamic_Pluralism

◀◀ پرچمداران نهضت اصلاحی سلفی معاصر

بی گمان علامه عبدالحمید بن بادیس نقشی اساسی در آزادی و استقلال الجزایر از استعمار فرانسه داشت. او طی ربع قرن پرچمدار هویت اسلامی عربی الجزایر در رویارویی با فرانسویان بود و برای نگهداشت ماهیت الجزایر از ذوب شدن در هویت فرانسوی ها سال ها مبارزه کرد، تا جایی که نزدیک بود انقلابی مسلحانه علیه فرانسویان آغاز کند، اما عمرش وفا نکرد. زمانی مای توانیم نقش علامه ابن بادیس در استقلال الجزایر را به خوبی درک کنیم که تاریخ ۱۳۰ ساله استعمار فرانسه در الجزایر را خوب درک کنیم؛ سال هایی که الجزایر و الجزایری ها از حبس و کشتار و مصادره اموال و دارایی ها و زمین ها و مبارزه با اسلام و زبان عربی رنج های بسیار بردند. استراتژی فرانسه این بود که الجزایر را بطور کلی به فرانسه ملحق کند و شهروندان فرانسوی را برای سکونت عازم الجزایر کند تا جایگزین مردم آنجا شوند، درست همانند سیاستی که رژیم صهیونیستی با ساخت شهرک ها و اسکان شهرک نشینان یهودی در فلسطین انجام می دهد.

اما الجزایری ها در مقابل این سیاست های فرانسه دست بسته نماندند، بلکه فعالیت نظامی و مدنی علیه این استعمار گر را آغاز کردند. برای پی بردن به اوضاعی که دعوت ابن بادیس در آن رشد کرد، جریان اشغال فرانسه را به تفصیل بیان خواهیم کرد.

اشغال الجزایر توسط فرانسه:

پس از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی این کشور با یک فروپاشی اقتصادی و قحطی فراگیر در نتیجه محاصره کشورهای اروپایی مخالف انقلاب فرانسه روبرو شد. در این شرایط بحرانی فرانسه هیچ چاره ای جز خریداری گندم از الجزایر نیافت، اما دای حسین والی عثمانیان در الجزایر که مازاد محصولات حبوبات را در اختیار داشت آن را به ربع میلیون فرانک بطور قرضی به فرانسوی ها داد و فرانسوی ها برای انتقال این مقدار از حبوبات مسیر دریایی ویژه ای تعیین کردند. شرکتی که گندم الجزایر را به فرانسه منتقل می کرد متعلق به دو یهودی بود که آن را از الجزایر با قیمت ارزان می خریدند و با بهای گزاف و به صورت مدت دار به فرانسوی ها می فروختند و همین سبب شد که فرانسه به مرور زمان به الجزایر بدهکار شود و از پرداخت بدهی های خود سرباز بزند.

در سال ۱۸۲۷ میلادی زمانی که سرکنسول های خارجی به یدار حاکم الجزایر دای حسین رفتند تا عید فطر را به او تبریک عرض کنند، میان او و «دوال» سرکنسول فرانسه گفتگویی پیش آمد و دای حسین از سرکنسول فرانسه خواست از کشورش بخواهد بدهی های فرانسه به الجزایر را در اسرع وقت پرداخت کند، اما سرکنسول فرانسه پاسخی نامناسب به خواسته دای حسین داد. دای حسین که پاسخ او را گستاخی تلقی می کرد بادبزی که در دست داشت را محکم به صورت او کوبید. سرکنسول فرانسه داستان را برای کشورش نوشت و مدعی شد دای حسین سه مرتبه او را زده است.



امام عبدالحمید بن بادیس

نویسنده: اسامه شحاده

فرانسه این حادثه را بهانه خوبی برای فرار از بدهی‌های خود به الجزایر و اشغال این کشور و سیطره بر خزینه ۱۵۰ میلیون فرانکی الجزایر دید.

فرانسه بخشی از کشتی‌های نظامی خود را به الجزایر فرستاد و از دای حسین خواست از سر کنسول فرانسوی عذرخواهی کند اما اوزیر بار نرفت. فرانسوی‌ها سه سال الجزایر را محاصره کردند، در این مدت هزینه‌های هنگفتی کردند و تجارت آن‌ها با زبان‌های بسیاری روبرو شد اما دای حسین حاضر به عذرخواهی از آنان نبود. در سال ۱۸۳۰ میلادی پادشاه فرانسه علیه الجزایر اعلام جنگ کرد و برای تحریک احساسات فرانسوی‌ها به این جنگ چهره‌ای دینی داد و آن را «نبرد مسیحیان علیه بربرهای مسلمان» نامید و آن را به سود کل مسیحیان جهان دانست.

آسیب‌ناوگان دریایی الجزایر پس از نبرد ناوارین در شبه جزیره موریه یونان در سال ۱۸۲۷ میلادی این امکان را به فرانسوی‌ها داد که الجزایر را محاصره نموده و در پایان آن را اشغال کنند.

جنایت‌های فرانسوی‌های اشغالگر در الجزایر:

کافی است درنگی کوتاه بر جنایت‌های فرانسویان در الجزایر داشته باشیم و آن را با گفتار خود فرانسوی‌ها بسنجیم. درست زمانی که فرانسوی‌ها در آغاز اشغال الجزایر اعلامیه‌ای منتشر می‌کردند که در آن آمده بود: «ما فرانسوی‌ها دوستان شما الجزایری‌ها هستیم و تلاش می‌کنیم ترک‌ها را از سرزمین شما برانیم و این ترک‌ها هستند که دشمن اصلی و حقیقی شما به شمار می‌روند و سرزمین شما را اشغال کرده و دارایی‌های شما را چپاول می‌کنند. ما الجزایر را از آن‌ها نمی‌گیریم تا خود بر آن مسلط شویم بلکه به خون خود سوگند یاد می‌کنیم چنین کنیم اگر شما به ما پیوندید. اگر ثابت کردید که سزاوار حمایت از ما هستید حکومت الجزایر مانند سابق در دست شما خواهد بود و سرزمینی مستقل خواهید داشت. فرانسوی‌ها با شما همانند مصری‌ها برادرانه رفتار خواهند کرد. از سی سال گذشته که ما از مصر خارج شده‌ایم آن‌ها همواره از خروج ما ابراز تأسف می‌کنند و فرزندان خود را به فرانسه می‌فرستند تا خواندن و نوشتن و هنر و صنعت بیاموزند و ما قول می‌دهیم مال و دارایی و دین مقدس شما را محترم بشماریم، چرا که پادشاه بزرگ فرانسه حامی کشور محبوب ما و حامی همه ادیان است.

اگر به سخنان ما و توان سلاح ما اعتماد ندارد، از مسیر ما کنار بروید و با ترک‌هایی که دشمن ما و شما هستند نباشید. آرام باشید، فرانسوی‌ها برای اخراج ترک‌ها از الجزایر نیازی به کمک کسی ندارند، آن‌ها همچنان دوستان شما می‌مانند، پس به سوی ما بیایید تا از شما استقبال کنیم. اگر برای ما غذا و گاو و گوسفند بیاورید قیمتش را به نرخ بازار پرداخت می‌کنیم. اگر از اسلحه ما می‌هراسید مکانی را تعیین کنید تا سربازان ما بدون سلاح و همراه با پول به نزدتان بیایند و هزینه غذاها و ایتان را پرداخت کنند». کافی است این اعلامیه را با گزارش کمیته آفریقایی تعیین شده از سوی فرانسه برای تحقیق در مورد حوادث آفریقا که در سال ۱۸۳۳ میلادی به این کشور ارائه شد بسنجیم؛ در این گزارش آمده است:

«کلیه مؤسسات دینی را ویران کردیم و مال و دارایی‌های ساکنان بومی این مناطق را بدون پرداخت هیچ تعویضی تصرف کردیم. انسان‌هایی که به آنان امان نامه داده بودیم را سر بریدیم. بر اشخاصی که در میان مردم مقدس شمرده می‌شدند حکومت کردیم چرا که آنان شجاع بودند...».

آقای مونتایناک یکی از افسران فرانسوی می‌گوید: «این روش ما در مبارزه با عرب‌هاست کشتن مرد‌ها و اسیر کردن زنان و کودکان ارسال آن‌ها با کشتی به جزایر مارکیز خیلی خلاصه: از بین بردن تمام کسانی که مانند سگ به ما تعظیم نمی‌کنند و تسلیم ما نمی‌شوند. زنان و کودکانی که کشته شدند را سر شماری کردیم و متوجه شدیم دو هزار و سیصد زن و کودک کشته شده‌اند، اما تعداد مجروحان قابل شمارش نبود که علتش هم واضح بود: ما هیچ مجروحی رازنده رها نمی‌کردیم».

سیمون دوبووار می‌نویسد: از سال ۱۹۵۴ میلادی همه ما فرانسوی‌ها در کشتارهای گروهی که گاهی بنام سرکوب مخالفان و گاهی بنام انتشار صلح و آرامش انجام دادیم شریک هستیم. بیش از یک میلیون مرد و زن و کودک و پیرمرد سالخورده گاهی با شلیک تیر و گاهی با سوزانده شدن و گاهی با بریده شدن سرهایشان و دریده شدن شکم‌هایشان و شکنجه تا حد مرگ، جان خود را از دست دادند، قبایل زیادی بر اثر گرسنگی و سرمای شدید از بین رفتند و بیماری‌های فراوانی میان مردم شیوع پیدا کرد تا جایی که بیش از ۵۰۰ هزار زن و مرد الجزایری بر اثر این بیماری‌ها با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند».

می‌توان انواع جنایت‌های فرانسوی‌ها در الجزایر را چنین دسته‌بندی کرد:

اسکان فرانسوی‌ها و اروپایی‌ها در املاک الجزایری‌ها پس از کشتار و راندن صاحبان اصلی آن زمین‌ها و املاک، به صورتی که تعداد خارجی‌های اسکان داده شده به میلیون‌ها شخص رسید.

گذاشتن مالیات‌های بسیار سنگین بر الجزایری‌ها با وجود فقر و مستمندی مردم این سرزمین و مصادره اموال و دارایی‌های آن‌ها.

صدور قانون اهالی «اندیجینا» که آزادی‌های ملت الجزایر را محدود می‌کرد.

مصادره اوقاف و دادسراهای شرعی جلوگیری از به کار بردن زبان عربی و تدریس آن حتی در خانه‌ها

اسکان یهودیان در الجزایر و اعطای تابعیت فرانسوی به آن‌ها تا جایی که تعداد این یهودیان به ۳۰ هزار نفر رسید.

مبارزه اشغالگران فرانسوی با آموزش و حمایت از فرقه‌های صوفی:

فرانسوی‌ها تلاش کردند سیستم آموزشی الجزایر را نابود کنند، چرا که ملتی دانش‌آموخته، خاری در چشم استعمارگران و اشغالگران خواهد بود و در آن زمان سطح آموزشی الجزایری‌ها بسیار بیشتر از فرانسوی‌ها بود. ژنرال فالز از فرماندهان نظامی فرانسه در سال ۱۸۳۴م می‌گوید: «همه عرب‌ها (الجزایری‌ها) خواندن و نوشتن می‌دانند و در هر روستایی دو مدرسه وجود دارد...» و یلهلم شیمبر اگر دشگر معروف آلمانی هنگام بازدید از الجزایر در سال ۱۸۳۱م می‌گوید: از روی عمد به دنبال یک عربی گشتم که خواندن و نوشتن نداند اما چنین کسی را نیافتم، در حالی که در کشورهای جنوبی اروپا کمتر کسی را می‌بینید که خواندن و نوشتن بدانند!»

در سال ۱۸۳۰ میلادی، الجزایر بیش از ۲۰۰۰ مدرسه ابتدایی، راهنمایی و عالی داشت. استعمارگران فرانسوی تلاش کردند با تمام نیرو علیه علم و دانش و معرفت در الجزایر مبارزه کنند. آنان هنگامی که وارد شهر قسنطینه در شمال آفریقا شدند همه کتاب‌ها و نسخه‌های خطی که به دستشان رسید را بربرانه در آتش سوزاندند. آن‌ها چنان علیه آموزش در الجزایر مبارزه کردند که یک قرن پس از استعمار، در سال ۱۹۱۴ میلادی تنها پنج درصد کودکان الجزایری قادر به خواندن و نوشتن بودند.

استعمارگران فرانسه برای نگه داشتن ملت الجزایر در جهل و نادانی از فرقه‌های صوفی حمایت می‌کردند و می‌دانستند مشایخ فرقه‌های صوفی حامی آنان خواهند بود چرا که تنها در جستجوی منافع مادی هستند و فرانسه به آسانی می‌تواند منافع آنان را تأمین کند و آن‌ها نیز در مقابل، ملت الجزایر را از قیام علیه استعمارگران باز می‌دارند.



گروهی از صوفیان در حال رقص

برای همین فرقه‌های صوفی در الجزایر بطور وحشتناکی افزایش یافت تا جایی که در پایتخت الجزایر بیش از ۲۳ فرقه تصوف و ۵۷ هزار شیخ و ۲۹۵ هزار مرید در ۳۴۹ خانقاه فعالیت داشتند! و بیش از ۷ میلیون فرانک کمک جمع آوری می‌کردند.

مالک بن نبی در خاطرات خود «خاطرات شاهد قرن» صفحه ۱۸۱ می‌نویسد: مردم الجزایر هر ساله شاهد موبک پر ابهت «قادریه» بودند که به «افلو» می‌آمد، پرچمش در اهتزاز بود و فرزند شیخ طریقت لباسی سراسر سبز می‌پوشید و بر این باور بودند که این لباس بهشتیان است. خوب می‌دانستند چگونه از سادگی و نادانی مردم بهره‌برداری شیطانی کنند.

او در آن زمان یک نخلستان در «وادی سوف» داشت که بیش از ۱۰۰۰ نخل در آن ثمر می‌داد و این نخلستان بخشی از بخشش مردم ساده‌ای بود که تصور می‌کردند با مشارکت در موبک او وارد بهشت می‌شوند.



نسخه‌ای از عقد ازدواج احمد تیجانی با اورلی پیکار

شیخ طریقت و فرقه تیجانی محمد الکبیر در گفتگویی که با کولونل یسکونی دارد رابطه صوفی‌ها با استعمارگران را اینگونه بیان می‌کند: «بر ما واجب است از عزیز دلمان فرانسه حمایت مادی، ادبی و سیاسی کنیم، اجداد من بپیوستن به فرانسوی‌ها چه کار نیکویی کردند!

در سال ۱۸۳۸ میلادی یکی از اجداد من در مبارزه با بزرگترین دشمن فرانسه «عبدالقادر الجزایری» از خود شجاعت بسیار نشان داد و در سال ۱۸۷۰ ضمن تشکر از فرانسوی‌ها و ابراز ارادت قلبی خود به این کشور، با خانم «اوریلی بیکار» ازدواج کرد تا نام خود را به عنوان اولین مسلمان الجزایری که با یک خارجی توسط کاردینال «لاویگری» بر اساس آموزه‌های مسیحیت ازدواج می‌کند ثبت نماید». این گواهی آشکار در نوکری و خیانت نیازی به شرح و تفصیل ندارد.

لذا نخستین نبرد ابن بادیس با این فرقه‌های صوفی بود تا اینکه قبل از درگیری با فرانسوی‌ها صفوف الجزایری‌ها را از وجود خائنین پاک کند.

جنبش‌های مقاومت الجزایر علیه استعمارگران فرانسه:



امیر عبدالقادر الجزایری

الجزایری‌ها در مقابل اشغالگران فرانسوی بی تفاوت نماندند بلکه بارها علیه آن‌ها ایستادند و مقاومت کردند و از مشهورترین مبارزات آنان علیه استعمارگران فرانسوی می‌توان به جنبش امیر عبدالقادر جزایری که پانزده سال طول کشید (۱۸۴۷-۱۸۳۲ میلادی) اشاره کرد.

ميلاد ابن باديس ورشد و ترقي وي:

عبدالحميد بن محمد المصطفى بن المكي ابن باديس در سال ۱۳۰۸ هجري قمری برابر با ۱۸۸۹ ميلادی در خانواده‌ای ديندار و شناخته شده به علم و دانش و حکومتداری در شهر قسنطينه الجزاير دیده به جهان گشود. از مشهور ترين افراد اين خاندان می توان به المعز لدين الله بن باديس بنيانگذار دولت صنهاجی اشاره کرد که از تاريخ ۴۰۶ تا ۴۵۴ هجري - ۱۰۱۶ تا ۱۰۶۲ ميلادی فرمانروایی کرد و مبارزات زيادی عليه بدعت گزاران انجام داد و مذهب اهل سنت و جماعت را مذهب رسمی دولت اعلام کرد.

از اجداد امام عبدالحميد بن باديس می توان شيخ برکات بن باديس که در مسجد سیدی قموش در قسنطينه مدفون است و شيخ احمد بن باديس امام قسنطينه از هم عصران شيخ عبدالکریم الفکون در قرن يازدهم یاد کرد.

این خاندان از جمله خاندانی بود که همچنان در قدرت سياسی مشارکت های فعال داشتند. پدر بزرگ پدری او المکی بن باديس از قاضيان مشهور قسنطينه و عضو مجلس عمومی و مجلس شهر داری قسنطينه بود، عمویش احميده بن باديس نماينده شهر قسنطينه در اواخر قرن نوزده ميلادی بود که همراه با سه نماينده ديگر در سال ۱۸۹۱ عريضه‌ای در رابطه با فشارهای استعمارگران فرانسه عليه ملت الجزاير نوشتند.

هم زمان و پس از اين جنبش حرکت های ديگری شکل گرفت که نتوانست فرانسوی ها را از الجزاير براند هر چند خسارت های بزرگی بر آنان وارد کرد.

پس از جنگ جهانی اول تلاش های زيادی برای مقاومت عليه فرانسوی ها شکل گرفت که از آن میان می توان به حرکت امير خالد نوه امير عبدالقادر جزايري که در سال ۱۹۱۹ ميلادی بنام «وحدت نمايندگان مسلمان» شکل گرفت و حرکت «ستارگان شمال آفريقا» که توسط کارگران مراکشی مهاجر به فرانسه در سال ۱۹۲۶ ميلادی راه اندازی شد و حرکت «اتحاديه منتخبان مسلمان الجزاير» که در سال ۱۹۲۷ ميلادی راه اندازی شد، اشاره کرد.

اصلاحات سلفی در الجزاير قبل از ابن باديس:

اسلام توسط تابعين و بهر هيريت و فرماندهی ابوالمهاجر دينار وارد الجزاير شد، لذا اين سرزمين در تاريخ خود شاهد شخصيت های سلفی مختلفی بوده است مانند فقيه ابوالفضل نحوی از علمای قرن پنجم هجري و ابوالحسن زويلی متوفای سال ۷۱۹ هجري و شاگرد او ابن مروزق نوه و احمد زروق از علمای قرن دهم و شاگردش ابن علی خروبی و همچنين عبدالرحمن اخصري متوفای سال ۹۵۳ هجري قمری. در قرن يازدهم هجري شخصيت های مانند شيخ عبدالکریم بن الفکون متوفای سال ۱۰۷۳ هجري و شيخ محمد بن عبدالله جلالی از هم عصران احمد تيجانی رهبر صوفيان الجزاير در الجزاير ظهور کردند.

در میان خانواده ابن باديس کسانی بودند که در مبارزات امير عبد القادر جزائری نقش فعال داشتند و بعدها به اسارت استعمارگران فرانسوی درآمدند و در پاریس زندانی شدند و در سال ۱۸۵۲ ميلادی همراه با امير عبدالقادر جزائری آزاد شده و به شام تبعيد شدند. عبدالحميد بن باديس مورد توجه و عنایت ويژه پدرش بود که به او می گفت: «ای عبدالحميد من امر دنیای تو را بر عهده می گیرم و هر چه بخوای را در یک چشم به هم زدن برای تو فراهم می کنم، اما تو آخرت مرا عهده دار باش، فرزند صالح و نیکوکاری باش که در پیشگاه خداوند تو را مایه مباهات خود بدانم».

امام عبدالحميد بن باديس هيچگاه اين سخنان را از ياد نبرد و در مراسم ختم تفسير قرآن در سال ۱۹۳۸ ميلادی در حضور انبوهی از جمعيت مردم آن را يادآور شد که سخنان او در مجله شهاب به چاپ رسيد: «سبب چنين فضیلتی در وهله نخست باز می گردد به پدرم که مرا به نيکی تربيت نمود و مرا خوب راهنمایی کرد و مسیر علم و دانش را برای من مناسبديد و مرا مانند یک تير مهيا نمود و از بدهی های بزرگ و کوچک مصونم داشت و سختی های زندگی ام را بر دوش کشيد. اگر از زبان خود و شما از او تشکر کنم باز هم کم است».

عبدالحميد بن باديس از سيزده سالگی قرآن را حفظ نمود، سپس در محضر شيخ حمدان الوئيسی علوم شرعی را فرا گرفت، ايشان نصیحتی به ابن باديس نمود که تا آخر عمرش آن را از ياد نبرد، خطاب به او گفت: «علم و دانش را برای علم و دانش فراگير نه برای پست و مقام»، حتی از ابن باديس تعهد گرفت هيچ مسئولیتی از سوی فرانسوی ها نپذيرد.

بنابراين سلفيت برای الجزاير جنبشی جديد نبود بلکه مذهب مالکی که اکثر الجزايری ها از آن پیروی می کنند همان سلفيت است، لذا وقتی دعوت امام محمد بن عبدالوهاب در شبه جزيره عربی شکل گرفت بسیاری از حاجيان الجزايری و مراکشی مانند مولی سليمان پادشاه مراکش و سيد محمد سنوسی بنيانگذار جنبش سنوسی و علامه ابورواس ناصر تاريخدان الجزايری از اين دعوت پیروی کردند و ابورواس نخستين کسی بود که الجزايری ها را با دعوت امام محمد بن عبدالوهاب آشنا کرد.

دانشجویان و دانش آموزانی که در دانشگاه های زيتونه يا قرويين مشغول بودند و از جنبش سنوسی تأثیر پذيرفته بودند نقش زيادی در انتشار دعوت اصلاحی سلفی داشتند مانند شيخ ابن موهوب و شيخ صالح بن مهنا و شيخ عبدالقادر الجاوی که از شاگردان وی می توان شيخ حمدان الوئيسی استاد علامه ابن باديس را نام برد. همچنين شيخ مصطفى بن خوجه متوفای سال ۱۹۱۵ ميلادی، شيخ عمر بن قدور متوفای سال ۱۹۱۵ م و از جمله دعوتگران سلفی اين برهه می توان استاد محمد بن ابوشنب متوفای سال ۱۹۲۹ و شيخ عبدالحليم بن سمایه متوفای سال ۱۹۳۳ را ياد کرد.

نبايستی فراموش کرد مجله المنار که علامه رشيد رضا آن را چاپ و نشر می کرد به الجزاير می رسيد و محمد عبده در سال ۱۹۰۳ ميلادی از الجزاير بازدید کرد و الجزايری ها علاقه زيادی به مجله المنار داشتند تا جایی که از رشيد رضا خواستند عليه فرانسوی ها موضع گيری نکند تا آن ها مانع نشر المنار در الجزاير نشوند.

سپس در شوق کسب دانش بیشتر در سال ۱۳۲۷ هجری قمری برابر با ۱۹۰۸ میلادی روانه تونس شد و به دانشگاه زیتونه پیوست و چهار سال در این شهر ماند و از علمای این شهر و بویژه علامه محمد نخلی قیروانی، علامه محمد طاهر بن عاشور، شیخ الخضر حسین و تاریخ شناس مشهور تونس بشیر صفر و اصلاحگر معروف سعید الفیاض کسب علم کرد. او به اندازی در کسب علم و دانش پشتکار داشت که هفت سال تحصیلی دانشگاه زیتونه را در سه سال به پایان رساند و پس از آن بمدت یکسال بطور داوطلبانه در دانشگاه زیتونه به تدریس پرداخت.



دانشگاه الزیتونه

ابن بادیس در مدت بقای خود در تونس به دروس علمی دانشگاه زیتونه اکتفا نکرد، بلکه به جمعیه خلدونیه می رفت و علوم ریاضیات، هندسه، جغرافیا، شیمی، زیست شناسی را از آنجا فراگرفت.



جمعیه خلدونیه

ایشان در سال ۱۹۱۳ میلادی در حالی که ۲۳ ساله بود به قسنطینه بازگشت تا با استفاده از نفوذ پدرش در میان فرانسوی ها تدریس در مسجد جامع این شهر را آغاز کند، اما غرض ورزش و بیمار و هواپرست با او از در دشمنی در آمدند تا جایی که هنگام تدریس وی نورهای مسجد را خاموش می کردند. در همان سال ابن بادیس عازم بیت الله الحرام شد.

دیدار با بشیر الابراهیمی در مدینه منوره:



امام ابن بادیس و علامه محمد بشیر ابراهیمی

در مدینه منوره ابن بادیس با علمای زیادی که در این شهر زندگی یا از آن بازدید می کردند دیدار نمود، که از مهمترین این افراد می توان شیخ و استاد او شیخ حمدان الونیسی نام برد که از ابن بادیس خواست نزد او در مدینه منوره بماند، اما این خواسته حمدان الونیسی با مخالفت شدید شیخ حسین الهمدی روبرو شد که از ابن بادیس می خواست

از مهمترین رویدادها برای ابن بادیس در مدینه منوره آشنایی ایشان با رفیق عمر و دوست مبارز و همسنگرش شیخ بشیر الابراهیمی بود که یک سال قبل از این دیدار همراه با پدرش در مدینه منوره زندگی می کرد و تا سال ۱۹۲۰ میلادی در مدینه منوره ماند سپس تصمیم گرفت به الجزایر باز گردد و مسیر دعوی خود را همراه با ابن بادیس ادامه دهد.

ابن بادیس و ابراهیمی به مدت سه ماه روزانه بعد از نماز عشاء تا نماز صبح اوضاع الجزایر را بررسی می کردند و پیرامون کیفیت اصلاحات و اداره نهضت دینی، علمی و سیاسی در این سرزمین با هم گفتگو می کردند. علامه بشیر الابراهیمی در رابطه با این دیدارها می گوید: خدا را گواه می گیرم که ما در آن دیدارها از سال ۱۹۱۳ پایه های نخست «جمعیت علمای مسلمان الجزایر» را گذاشتیم، جمعیتی که در سال ۱۹۳۱ میلادی ابراز وجود کرد.

بازگشت به الجزایر:

ابن بادیس در مسیر بازگشت به الجزایر از سرزمین شام و مصر دیدار کرد و با نام آوران اندیشه سلفی دیدار نمود و از الازهر



شیخ محمد بخت المطیعی

مصر بازدید کرد و دیداری نیز با شیخ محمد بخت المطیعی داشت و نامه ای از سوی شیخ حمدان الونیسی تقدیم او کرد. شیخ محمد بخت المطیعی از او به گرمی استقبال کرد و گواهی علمی دانشگاه الازهر مصر را به او داد این سفر، ابن بادیس را به اوضاع جهان اسلام آشنا تر کرد و تجاربی مهم به او عطا کرد و همچنین وی را با پرچمداران نهضت اصلاحی جهان اسلام آشنا نمود، لذا بعدها به مشکلات حقیقی جامعه به گشت و گذار در مناطق مختلف آن مشغول شد.

آغاز دعوت و جهاد فردی:

از آغاز بازگشت ابن بادیس به الجزایر در اواخر سال ۱۹۱۳ میلادی تا تاسیس جمعیت علمای مسلمان در سال ۱۹۳۰ میلادی، ایشان شعله ای از نشاط و فعالیت و تلاش و کوشش برای نهضت الجزایر و آزادی آن از طریق تربیت نسلی بود که این مسئولیت را بر دوش می کشند.

به محض بازگشت به الجزایر، تدریس در مسجد بزرگ قسنطینه را آغاز کرد، سپس به مسجد سبز منتقل شد و آنجا را مرکز فعالیت های خود قرار داد، همچنین فعالیت هایی در مساجد سیدی قموش، سیدی عبدالمؤمن، سیدی بومعز و سیدی فتح الله داشت، دروس وی ویژه بزرگسالان نبود بلکه درس هایی برای کودکانی داشت که از مکتبخانه خارج می شدند و چنین چیزی در الجزایر بی سابقه بود.

درس های ابن بادیس در طول شبانه روز برپا می شد و او در یک روز ده درس ایراد می کرد و در میان مساجد و مراکز اجتماع رفت و آمد می کرد، دانش آموزان و دانشجویان از همه جا گرد او جمع شدند تا

جایی که تعداد آن‌ها به هزار نفر رسید، ابن بادیس با توسل به خیراندیشان هزینه این دانش آموزان را پرداخت می‌کرد.



همه این‌ها او را بر این واداشت که مدرسه‌ای ابتدایی در کنار مسجد بومعزه راه‌اندازی کند، سپس به ساختمان مؤسسه خیریه‌ای که در سال ۱۹۱۷ میلادی راه‌اندازی شده منتقل شود، مدرسه او در سال ۱۹۳۰ بنام مدرسه آموزش و پرورش شناخته شد و قانون این مرکز این بود: «این مرکز تلاش می‌کند اخلاق وارسته، معارف عربی و فرانسوی و صنایع دستی را از طریق تأسیس مدرسه میان دختران و پسران مسلمان منتشر سازد و پناهگاهی برای ایتام و محلی برای برگزاری کنفرانس‌ها و سخنرانی‌ها و کارگاهی برای صنایع دستی و مرزی برای ارسال دانش آموزان برای تحصیل به دانشکده‌های مختلف و آموزش دیدن در کارگاه‌های بزرگ با هزینه مؤسسه است».

از نشانه‌های وسعت دید ابن بادیس این بود که برای تشویق دختران به کسب علم و دانش، آموزش آن‌ها را رایگان اعلام کرد در صورتیکه که از پسران هزینه‌ای -هرچند ناچیز- دریافت می‌کرد، لذا ابن بادیس در راه‌اندازی مدارس دخترانه و آموزش دختران بر هم عصران خود پیشی گرفته بود، حتی از مدعیان سکولاریسم، اما امروز متأسفانه بسیاری از دوستان ابن بادیس این میراث متمدنانه را نادیده می‌گیرند.



امام بن بادیس، پیشگام آموزش دختران در الجزایر

آری... اینگونه بود که در الجزایر نسلی متعهد به ارزش‌های اسلامی و زبان و آداب آن تربیت شد، نسلی که سخنوری و شعر سرایی می‌دانست. ابن بادیس برخی از این دانش آموزان را برای کسب دانش بیشتر به دانشگاه زیتونه می‌فرستاد و برخی دیگر را به کارگاه‌های بزرگ برای آموزش‌های فنی و حرفه‌ای. بعدها

ابن بادیس جمعیت علمای مسلمان الجزایر را با همکاری و همراهی این نسل راه‌اندازی نمود و پس از اینکه سال‌ها آرام آرام دعوت خود را پیش برده بود با پشتیبانی این نسل با استعمارگران الجزایر مبارزه کرد. علاوه بر تدریس برای دانش آموزان و روزی را برای آموزش کارگران و روزی دیگر را برای آموزش زنان اختصاص داده بود.

پس از اینکه دروس ابن بادیس در مساجد منتشر شد و مدرسه او نیز راه‌اندازی شد، او تصمیم گرفت اندیشه‌های خود را توسعه دهد لذا وارد دنیای روزنامه نگاری شد. وی در آغاز با روزنامه «النجاح» که در سال ۱۹۱۹ میلادی تأسیس شده بود همکاری کرد و با اسامی مستعار «القسنطینی»، «العربی»، «السنه‌جی» در آن مقاله می‌نوشت، سپس دریافت که این روزنامه در سطح بلند پروازی‌های او نیست، لذا تصمیم گرفت هفته‌نامه «المنتقد» را در سال ۱۹۲۵ میلادی راه‌اندازی کند و در این مجله علیه عقاید و باورهای فاسد جامعه مبارزه کند، هفته‌نامه «المنتقد» تا شماره ۱۸ چاپ و نشر شد اما پس از آن توسط استعمارگران فرانسه بسته شد.

هفته‌نامه «المنتقد» مرحله جدیدی از دعوت و جهاد ابن بادیس بود، او به این نتیجه رسیده بود که پس از ده سال تدریس و



آموزش وقت آن رسیده است که با صوفی‌ها و خرافاتشان مبارزه کند، لذا برای آن اسم «المنتقد» را برگزیده بود و در آن بطور مستقیم علیه صوفیان گمراه مقاله می‌نوشت و این قاعده صوفیان یعنی: «اعتراض نکن تا مبادارنده شوی» که از آن برای جلوگیری از تعقل و اندیشه کردن و تقلید بی‌چون و چرای مشایخ تصوف استفاده می‌شد را به چالش کشید.

ابن بادیس پس از بسته شدن هفته‌نامه «المنتقد» آرام ننشست و پس از یک ماه، هفته‌نامه «الشهاب» را با شعار «شرایط می‌تواند ما را بترساند اما نمی‌تواند ما را از بین ببرد» راه‌اندازی کرد و در سال ۱۹۲۹ میلادی در اثر فشارهای فرانسوی‌ها این هفته‌نامه مبدل به ماهنامه شد و شعار آن «آخر این امت تغییر نمی‌کند مگر بر اساس آن چیزی که اول این امت با آن تغییر کرد» بود.

برای تضمین چاپ و نشر این هفته‌نامه، علامه ابن بادیس در سال ۱۹۲۵ در الجزایر در شهر قسنطینه «چاپخانه اسلامی الجزایر» را راه‌اندازی کرد تا از عواقب مصادره آن توسط چاپخانه‌های اجاره‌ای بر اثر فشارهای فرانسوی‌ها جلوگیری کند. در سال ۱۹۲۰ میلادی دوست و همراه و همسنگر او علامه بشیر الابرهمی به الجزایر بازگشت تا همراه با هم دیدار می‌کردند، چرا که ابراهیمی شهر سطیف را مرکز فعالیت‌های خود قرار داده بود و پس از تأسیس جمعیت علمای مسلمان الجزایر رهبران حرکت اصلاحی این کشور در سه بخش مهم الجزایر به فعالیت مشغول شدند: ابن بادیس در قسنطینه، ابراهیمی در تلمسان پایتخت علمی غرب الجزایر و شیخ طیب العقبی در بخش مرکزی الجزایر.

آنچه در مسیر دعوی ابن بادیس بر همه پرواضح است تلاش او برای عدم تکرار اشتباهات مصلحان پیشین الجزایر بود. او نمی خواست دعوتش محدود به یک جغرافیای تنگ یا یک گروه مشخص و یا متعلق به شخص او باشد، لذا تصمیم گرفت کارهای مؤسساتی را آغاز کند: مدرسه - مجله - چاپخانه و تلاش کرد در این مسیر از همفکران و همراهانش برای گسترش دعوت در مناطق دیگر الجزایر استفاده کند. او و همراهانش همیشه دور هم جمع می شدند و آخرین تحولات موجود را بررسی می کردند و بهترین و به روز ترین راه ها را برای اصلاح انتخاب می کردند. ابن بادیس از مسجد به راه اندازی مؤسسه و مدرسه منتقل می شد سپس هیئت هایی را برای کسب علم و دانش به خارج می فرستاد، پس از آن، مجله را راه اندازی کرد و سپس چاپخانه.

مقدمات تأسیس جمعیت علمای مسلمان:

پیدایش و تأسیس «جمعیت علمای مسلمان» در سال ۱۹۳۱ میلادی مقدمات زیادی داشت، پس از مسیر طولانی ابن بادیس در جهاد فردی و آموزش و دعوت و فعالیت های رسانه ای او، نسلی از فرهیختگان مصلح به وجود آمد که نشست هایی دوره ای برای بررسی اوضاع الجزایر و استقلال طلبی از فرانسوی ها و باز گرداندن الجزایر به آغوش مسلمانان را برگزار می کردند. ابن بادیس در پاسخ به کسانی که از او در مورد استقلال الجزایر می پرسیدند با کمال وضوح و روشنی و با صراحت کامل می گفت: «آیا کسی که خانه می سازد آن را بدون سقف رها می کند؟ ما هدفی جز استقلال الجزایر نداریم».

از جمله این مقدمات، تلاش ابن بادیس برای راه اندازی جمعیت «برادری علمی» در سال ۱۹۲۴ میلادی در شهر قسنطینه جهت جمع کردن علما و دانشجویان و تقویت روابط میان آن ها و هماهنگ کردن فعالیت هایشان بود که این تلاش با شکست روبرو شد. ابن بادیس از شیخ بشیر ابراهیمی خواسته بود اساسنامه ای برای این جمعیت تهیه کند، گرچه این تجربه ناموفق بود اما ابن بادیس و ابراهیمی همواره آن را یک تجربه نارس اما همراه با فواید یاد می کردند.

ابن بادیس بار دیگر به فعالیت های رسانه ای خود در جراید باز گشت و در مقالات خود از علمای خواست با یکدیگر متحد شوند و در رابطه با اصلاح اوضاع دینی، آموزشی، اجتماعی و سیاسی الجزایر برنامه هایی مشترک تدارک ببینند. در مجله شهاب برای راه اندازی «جمعیت علمای مسلمان» مقدمه چینی کرده و می گوید: علمای بزرگوار سراسر الجزایر شناخت نسبت به یکدیگر اساس همدلی است و اتحاد رمز پیروزی و موفقیت، بیاید با هم آشنا شویم و برای بنیان نهادن یک حزب دینی محض با هم متحد شویم». در سال ۱۹۲۷ میلادی برخی همفکران ابن بادیس در پایتخت الجزایر «انجمن ترقی» را به هدف تقویت علمی، اقتصادی، اجتماعی مسلمانان الجزایر راه اندازی کردند و علامه ابن بادیس شخصا در مراسم افتتاح آن حضور یافت و از آنجایی که شیخ طیب العقبی رفیق و همراه ابن بادیس در الجزایر سکونت داشت از وی خواستند مدیریت انجمن را بر عهده بگیرد، این انجمن بعدها پایگاه نشست تأسیسی «جمعیت علمای مسلمان» شد.

در گامی دیگر، ابن بادیس در سال ۱۹۲۷ میلادی از دانشجویانی که در دانشگاه زیتونه و دانشگاه های مشرق عربی تحصیل کرده بودند خواست در دفتر او جمع شوند و اوضاع الجزایر را بررسی کنند. بشیر ابراهیمی، مبارک المیلی، العربی بن بلقاسم التیسی، محمد السعید الواهری و محمد خیر الدین از بارز ترین حاضران در این نشست بودند، نتیجه این نشست توافق بر نشر دعوت اصلاحی و استفاده از روزنامه و انجمن ها و تأسیس گروه های پیشاهنگ اسلامی و تعیین محورهای اندیشه های اصلاحی در الجزایر بود و در واقع این نشست مقدمه ای بود برای تأسیس و راه اندازی «جمعیت علمای مسلمان» که بر پایه همین اصول بنا شد.

جرقه تأسیس:

در سال ۱۹۳۰ میلادی فرانسه تصمیم گرفت به مناسبت یکصدمین سالگرد اشغال الجزایر جشن هایی شش ماهه برگزار کند و برای برگزاری آن بیش از ۱۳۰ میلیون فرانک فرانسوی هزینه کرد. یکی از رهبران فرانسوی هدف از برگزاری این مراسم را چنین تبیین می کند: «ما امروز یکصدمین سالروز اشغال الجزایر را جشن نمی گیریم بلکه تشییع پیکر اسلام را جشن می گیریم!».



مجله شهاب

اما ابن بادیس و همفکرانش به مبارزه علیه این برنامه ها پرداختند. بشیر ابراهیمی می گوید: «با دعوت های پنهانی خود توانستیم بسیاری از برنامه های آنان را به هم بز نیم و جشن هایی که قرار بود شش ماه ادامه داشته باشد تنها دو ماه برگزار شد و با فراخوان های علنی خود توانستیم ملت الجزایر را دور خود جمع کنیم».

پاسخ عملی به این جشن ها، فراخوان مجله شهاب (۲/۱۹۳۱م) برای تأسیس و راه اندازی «جمعیت علما» بود، که این مهم در تاریخ ۵/۵/۱۹۳۱ میلادی محقق شد.

داستان میلاد جمعیت:

«جمعیت علمای مسلمان» پس از نشستی که با حضور ۷۰ عالم

و دانشمند از اقصی نقاط الجزایر و با گرایش های مختلف: مالکی، اباضی، کارکنان دولتی و غیر کارکنان در مقر انجمن ترقی به ریاست شیخ ابویعلی زواوی برگزار شد تأسیس گردید و اعلام موجودیت کرد.



شیخ خیرالدین یکی از کسانی که در نشست عمومی جمعیت (انجمن) و بویژه نشست تأسیسی آن حضور داشته می گوید: «من و شیخ مبارک المیلی در دفتر ابن بادیس در قسنطینه بودیم که ایشان یکی از مصلحان الجزایر بنام محمد عباسه الاخضری را فرا خواند و از وی خواست فراخوانی برای تأسیس جمعیت علمای مسلمان الجزایر در پایتخت تدارک ببیند و برخی از اعضای انجمن ترقی که اسامی آنها برای حکومت و صوفیان حساسیت زانیست را انتخاب کند تا از علمای الجزایر بخواهند برای نشست تأسیسی حضور یابند و این نشست در کمال آرامش برگزار شده و نتایج و دستاوردهای مطلوب را در پی داشته باشد».

در روز نخست این نشست ها ابن بادیس حضور نیافت تا شک و تردید برخی علمای رسمی و علمای صوفی را بر نیانگیزد و در روز دوم نشست حضور یافت و این خود نشان از دوراندیشی ایشان بود.

پیش نویس اساسنامه جمعیت در این نشست مطرح شد و به تصویب عمومی رسید و از میان حاضران یک شورای اداری انتخاب شد و با وجود عدم حضور ابن بادیس در نشست روز نخست ایشان را به عنوان رئیس جمعیت انتخاب کردند.

اینگونه بود که جمعیت علمای مسلمان با درایت ابن بادیس تأسیس شد، درست زمانی که او از برخورد مستقیم با اشغالگران و علمای وابسته به آنان و علمای صوفی خودداری کرد و برای آسوده خاطر کردن استعمارگران فرانسوی در اساسنامه جمعیت نوشته شده بود که از فعالیت های سیاسی پرهیز خواهد کرد، اما حقیقت آن چیزی بود که کار گزار فرانسوی ها در شهر مزال در گزارش خود نوشته بود: «با وجود اینکه این جمعیت ادعای کند فعالیت های سیاسی نخواهد داشت، اما هسته احزاب ملی است و پایه ای که احساس ملی گرایی بر آن بنا می شود».

عدم غوطه ور شدن ابن بادیس در امور سیاسی از روی ترس و واهمه و بزدلی نبود، بلکه پس از مدت ها تحقیق و بررسی به این نتیجه رسیده بود، او می گوید: «ما برنامه های دینی را از روی علم و آگاهی انتخاب کردیم و راه نصیح و ارشاد و خیر خواهی و پایداری و گام برداشتن در راه راست را برگزیدیم که با فطرت و تربیت ما سازگار است».



امام ابن بادیس و اعضای جمعیت علمای مسلمان الجزایر

در پایان نخستین سال از فعالیت های جمعیت، علمای وابسته به فرانسه و صوفیان تلاش کردند بر جمعیت مسلط شوند و آن را از مسیر اصلی خود منحرف کنند، اما با شکست روبرو شدند لذا از جمعیت خارج شده و خود، «جمعیت علمای اهل سنت» را به ریاست شیخ مولود حافظی پایه گذاشتند اما جمعیت آنان دیری نپایید که منحل شد و به تاریخ پیوست.

در سال ۱۹۳۶ میلادی برخی از رهبران جمعیت با ابن جلول رئیس کمیسیون نمایندگان قسنطینه ارتباط برقرار کردند و موفق شدند علاوه بر پایگاه اصلی جمعیت در پایتخت، پایگاه دیگر در قسنطینه راه اندازی کنند و انجمن صفا را پایه گذاری کنند که بعدها به انجمن رشاد تغییر نام یافت.

دومین سال فعالیت جمعیت علمای مسلمان الجزایر را می تواند میلاد حقیقی آن دانست، چرا که دیگر خبری از حضور علمای وابسته به فرانسه و صوفیان در آن نبود و تنها علمای اصلاحگر در آن حضور داشتند.

نظارت بر فعالیت های جمعیت در پایتخت و حومه آن را شیخ طیب العقبی، نظارت بر فعالیت های جمعیت در غرب الجزایر و بویژه تلمسان را شیخ بشیر الابهیمی و نظارت بر فعالیت های جمعیت در قسنطینه و حومه آن را خود ابن بادیس بر عهده داشت.

جمعیت و تأسیس و راه اندازی مدارس:

پس از توسعه فعالیت های جمعیت تعداد نمایندگی های آن در پنجمین سال فعالیتش در سال ۱۹۳۶ میلادی به ۳۳ نمایندگی و در سال ۱۹۳۸ میلادی به ۵۸ نمایندگی رسید و مردم الجزایر با وجود همه فشارها و دست انداز هایی که از سوی استعمارگران به آنان تحمیل می شد به حضور در سمینارها و سخنرانی هایی که در نمایندگی های جمعیت برگزار می شد روی آوردند.

علامه محمد بشیر الابهیمی مهم ترین فعالیت های جمعیت را در هشت مورد خلاصه می کند:

۱- مبارزه با بدعت ها و خرافات از طریق خطبه ها و سخنرانی ها و درس های ارشادی در مساجد و انجمن ها و اماکن عمومی و خصوصی و حتی در بازار و از طریق نوشتن مقالات در روزنامه های خصوصی که برای اصلاح گری راه اندازی شده بود.

۲- آموزش زبان عربی به کودکان در اماکنی که بر ایمان قابل دسترس بود و حتی در خانه ها قبل از اینکه مدارس تأسیس شود.

۳- به خدمت گرفتن دانشجویان فارغ التحصیل و فراخوان دادن به فارغ التحصیلان دانشگاه Zitounه برای همکاری جهت آموزش ملت.

۴- آموزش زبان عربی به جوانان طبق منهج و برنامه ای که ابن بادیس تدارک دیده بود.

۵- درخواست از حکومت برای رها کردن مساجد و مراکزی که بر آن سیطره یافته تا از آن برای آموزش دین و زبان مردم الجزایر استفاده شود.

۶- درخواست از حکومت برای واگذار کردن اوقافی که مصادره کرده بود، تا اینکه درآمد آن در مسیری که برایش وقف شده بود هزینه شود (درآمد این اوقاف ها برابر با بودجه یک حکومت متوسط بود).

۷- درخواست از حکومت برای استقلال قضاوت اسلامی و به ویژه در احوال شخصی.

۸- عدم دخالت حکومت در تعیین کارکنان دینی

خود را با نام «سنت نبوی» به ریاست عبدالحمید بن بادیس چاپ و نشر کرد تا اینکه مرجع رسمی جمعیت باشد. در این روزنامه بشدت علیه صوفیان و جمعیت آنان «جمعیت علمای اهل سنت» موضع گیری می شد، پس از چند ماه فعالیت، این هفته نامه توسط استعمارگران فرانسوی توقیف شد.

یک هفته پس از توقیف هفته نامه سنت نبوی، جمعیت علما، هفته نامه دیگری با نام «شریعت محمدی» با مدیریت قبلی راه اندازی کرد، اما این مجله نیز پس از یک ماه و نیم توقیف شد. پس از آن، جمعیت هفته نامه «الصراف السوی - راه راست» را منتشر کرد که این هفته نامه بعد از ماه ها فعالیت در آغاز سال ۱۹۳۴ میلادی توقیف شد.

بعد از دو سال جمعیت تصمیم گرفت هفته نامه «بصائر» را راه اندازی کند تا بلندگوی رسمی آن باشد، این هفته نامه تا سال ۱۹۳۹ میلادی چاپ و نشر می شد اما در این سال خود جمعیت تصمیم گرفت آن را متوقف کند چرا که بگفته ابراهیمی «تعطیل کردن بهتر از نشر باطل است»، چون جمعیت علمای مسلمان الجزایر حاضر نبود در جنگ جهانی دوم از فرانسوی ها حمایت کند.



نشریات جمعیت مانند نشریه ابن بادیس به قضایای مختلف دینی و سیاسی در الجزایر و جهان اسلام می پرداخت و ضمن انتشار عقاید راستین اسلامی با بدعت ها و خرافات مبارزه می کرد و تلاش می نمود اوضاع آموزشی الجزایر و تونس را اصلاح کند، کما اینکه توجه ویژه ای به قضیه فلسطین داشت.

جمعیت و مبارزه با صوفیان منحرف

ابن بادیس خوب می دانست که الجزایر با دو استعمار روبروست؛ یک استعمار مادی به سرکردگی فرانسه و یک استعمار معنوی به رهبری صوفیان منحرف و این دو با هم علیه ملت الجزایر متحد شده اند.

او مبارزه با صوفیان منحرف را بهترین راه برای مبارزه با استعمارگران فرانسوی می دانست.

این منهج و روش ابن بادیس به قبل از تأسیس جمعیت باز می گردد اما با تأسیس و راه اندازی جمعیت مبدل به یک منهج گروهی شد، چرا که صدها اساتید در مدارس جمعیت مشغول به تدریس به هزاران دانش آموز بودند.



احمد بن علیوه صوفی

ابن بادیس بشدت علیه صوفیان و بویژه فرقه العلویه که علاوه بر انحرافات اعتقادی وابستگی شدیدی به فرانسوی ها داشتند مبارزه می کرد. در سال ۱۹۲۰ میلادی شیخ احمد بن علیوه پیر فرقه العلویه و رئیس زاویه مستغانم دیوان شعری خود را به نشر رساند و در یکی از قصایدش پیامبر ﷺ را تهدید می کند که مبادا ابن علیوه از شوق او بمیرد:

جمعیت علمای مسلمان تأسیس مدارس را آغاز کرد. پس از سه سال ۱۵۰ مدرسه زیر نظر جمعیت اداره می شد و بیش از ۵۰ هزار دانش آموز در این مدارس مشغول به تحصیل بودند. ابن بادیس شیوه آموزشی متداول در عصر خودش که تنها به برخی دروس دینی توجه داشت و با شیوه های خسته کننده ارائه می شد و تنها دانش آموزانی را تربیت می کرد که مانند طوطی برخی جملات را تکرار می کنند بدون اینکه معانی آن را بفهمند، را به باد انتقاد می گرد و در رابطه با تدریس قرآن به دانش آموزان می گفت: «بایستی قرآن از دانش آموزان مامردانی مانند پیشینیان امت بسازد، امیدهای امت بر چنین شخصیت ها قرآنی گره خورده و تلاش های ما باید برای ساخت چنین انسان هایی باشد». او برخی دروس غیر دینی را وارد برنامه های درسی مدارس جمعیت کرد و در این مدارس علاوه بر مواد درسی دینی، دروس ریاضیات، جغرافی، تاریخ، منطق و زبان فرانسوی تدریس می شد و از کتاب هایی که دانش آموزان در این مدارس مطالعه می کردند مقدمه ابن خلدون بود. ابن بادیس برنامه های درسی را به گونه ای متحول کرد که استعداد های دانش آموزان شکوفا شود، لذا در میان شاگردان ایشان ادبا، شعرا، فقهاء و مصلحان زیادی یافت می شود. شیخ بشیرالابراهیمی می گوید: «شیوه ای که در سال ۱۹۱۳ میلادی بر آن توافق کردیم عدم توسع در آموزش و اکتفا به تربیت جوانان بر اساس اندیشه های درست بود». ابن بادیس عنایت ویژه ای به تغییر واپس گرایی برخی مردم داشت. در مرثیه اش برای رشید رضامی نویسد: «اگر اندیشیدن برای هر انسانی در کلیه امور زندگی اش لازم باشد برای دانشجویان و دانش آموزان ضروری تر است» و می گوید: «ای دانش آموزان... اندیشه... اندیشه... مطالعه بدون اندیشه شما را به جایی نمی رساند بلکه شما را به دام تقلید می اندازد و با صخره های سخت مواجه می کند».

ابن بادیس دانش آموزان مستعد و نخبه را برای ادامه تحصیل به دانشگاه زیتونه می فرستاد و برای آنان ناظران و راهنمایانی تعیین می کرد. جمعیت، توجه به آموزش را مهم ترین برنامه خود می دانست و این عنایت روز به روز افزوده می شد تا جایی که در سال ۱۹۳۷ میلادی کنگره ای بزرگ برای اساتید زبان عربی راه اندازی کردند و در آن مشکلات آموزشی الجزایر را مورد بحث و بررسی قرار دادند.

جمعیت علمای مسلمان الجزایر توجه ویژه ای به آموزش دختران داشت و برخلاف پسران که از آن ها - به استثنای خانواده های فقیر - هزینه دریافت می کرد، از دختران هیچ هزینه ای نمی گرفت. ابن بادیس تصمیم گرفته بود برخی دختران را همراه با یک سرپرست و راهنما برای ادامه تحصیل به دمشق بفرستد اما به سبب جنگ جهانی این برنامه اجرا نشد.

جمعیت و راه اندازی روزنامه:

جمعیت علمای مسلمان الجزایر در آغاز پیدایش خود برای نشر دعوت اصلاحی اش با برخی روزنامه های اصلاحی مانند شهاب که به ریاست ابن بادیس اداره می شد و روزنامه هایی مانند «مرصاد» «جحیم» «لیالی» «دفاع» - به زبان فرانسوی - همکاری می کرد. اما در سال ۱۹۳۳ میلادی نخستین هفته نامه ی

اگر از روی شوق دیدار تو جان دهم، از سوی خدای جهان تیره روز شده‌ام

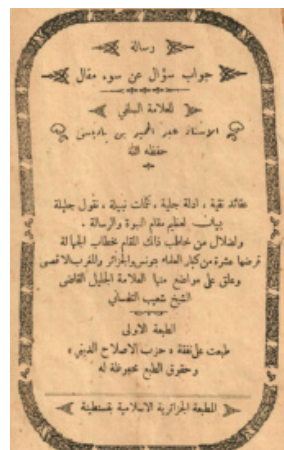
اگر در فراقم بمانی، با سخنی یاری خواهی شد هیچ عذری در پیشگاه خدا تو را نجات نمی‌دهد اگر خواسته‌های ما را محقق نسازی!

او به عقاید وحدت الوجود نیز آلوده بود و می‌گفت:

خدایا تو را جستجو کردم و دریافتم روح من خداست!

فرقه العلویه به سبب انحراف‌های اعتقادی و وابستگی شدید به استعمارگران فرانسوی مسیر اشغالگری را برای فرانسویان هموار می‌کرد، آن هم درست در زمانی که برخی صوفیان آزاده و شریف و علمای مصلح از آزار و اذیت استعمارگران فرانسوی به شدت رنج می‌بردند.

در سال ۱۹۲۲ میلادی زمانی که از ابن بادیس در مورد دیوان ابن علیوه پرسیده شد، آن را با رساله‌ای موسوم به «جواب سوال علی



سوء مقال» پاسخ داد و گستاخی ابن علیوه در رابطه با رسول الله صلی الله علیه وسلم و باورهای وحدت الوجودی مخالف با عقاید اسلامی را پاسخ داد، به علت اهمیت این رساله بسیاری از علمای مغرب، تونس و الجزایر مانند علامه طاهر بن عاشور، الخضر حسین، محمد النیفر بر آن مقدمه نوشتند محب الدین خطیب در مجله «الفتح» بسیار از آن تمجید کرد.

ابن علیوه و پیروانش حقد و کینه ابن بادیس را در دل گرفتند و در سال ۱۹۲۶ میلادی طرح ترور او را ریختند. شامگاه ۹ جمادی الآخر ۱۳۴۱ هجری قمری برابر با ۱۴ دسامبر ۱۹۲۶ میلادی قاتلی بسوی ابن بادیس حمله ور شد و ضربه‌ای به سر او وارد کرد که شکافی ایجاد کرد، اما ابن بادیس او را نگه داشت و از مردم کمک خواست و اینگونه از این حادثه نجات پیدا کرد و آن شخص قاتل را هم بخشید چرا که او را به خدمت گرفته بودند.

ابن بادیس به برنامه‌های خود در مبارزه با صوفیان منحرف ادامه داد. زمانی که جمعیت تأسیس شد مبارزه با تصوف از بندهای اساسی آن بود، در بند شانزدهم اساسنامه جمعیت آمده است: «فرقه‌های تصوف بدعتی هستند که سلف و پیشینیان امت با آن بیگانه بودند و اساس این اندیشه غلو و افراط در شیخ طریقت و فرقه است...».

در آغاز تأسیس جمعیت، برای اینکه فرانسوی‌ها از اختلافات میان اصلاحی‌ها و صوفی‌ها بهره‌برداری نکنند ابن بادیس تصمیم گرفت با صوفی‌ها سازش و حتی همکاری کنند به این شرط که بازپچه دست استعمارگران نباشند.

اما زمانی که تعهدات خود را انقض کردند و با فرانسوی‌ها همراه شدند، حقیقت آنان بر همه بر ملا شد و مردم دانستند مشایخ فرقه‌های صوفی وابسته به فرانسوی‌ها و در پی منافع شخصی خود و مال و منصب هستند، لذا از آنان روی گردان شدن و نفوذ

صوفی‌ها در الجزایر به گونه‌ای کاهش یافت که دیگر تاثیری در جامعه نداشتند.

این قضیه به آزادسازی الجزایر کمک شایانی کرد، تا جایی که یکی از فرماندهان فرانسوی در سال ۱۹۵۵ میلادی به این قضیه اعتراف کرده و می‌گوید: «مشایخ فرقه‌های صوفی به خاطر فعالیت‌های جمعیت علمای مسلمان الجزایر دیگر قادر به متوقف کردن انقلاب مردم الجزایر علیه فرانسه نبودند، در حالیکه در مراکش، استعمار فرانسه از صوفیان برای متوقف کردن انقلاب مردمی استفاده کرد».

امروزه نیز دولت الجزایر برای تضعیف اسلامگراها به شدت از گروه‌های صوفی حمایت می‌کند و سیستم‌های سکولاریستی و سوسیالیستی به جای درمان افراط گرایی با علم و دانش، رو به خرافات آورده‌اند!

گشایش دفتر نمایندگی جمعیت در فرانسه:

هنگامی که هیئت کنگره اسلامی الجزایری در سال ۱۹۳۶ میلادی از فرانسه بازدید کرد و ابن بادیس، ابراهیمی و عقبی هم در میان آن‌ها حضور داشتند، مهاجران الجزایری ساکن پاریس از ابن بادیس و یارانش خواستند که با آن‌ها در ارتباط باشند و شاگردانش را برای آموزش آنان به پاریس بفرستند.

ابن بادیس پس از بازگشت به الجزایر، یکی از شاگردانش بنام فضیل الورتلانی - که بعدها همراه با حسن البنا نقش مهمی در انتشار دعوت اسلامی ایفا کرد - را به فرانسه فرستاد و



فضیل الورتلانی

رتلانی انجمن «تهذیب» را در پاریس راه اندازی کرد که نمایندگی جمعیت علمای مسلمان الجزایر در فرانسه محسوب می‌شد و برنامه‌های خود را از جمعیت دریافت می‌کرد. دیری نپایید که تعداد این نمایندگی‌ها به شش نمایندگی در مناطق مختلف پاریس رسید و زمانی که این دفاتر در سال ۱۹۴۰ میلادی به سبب اشغال فرانسه توسط آلمان‌های نازی بسته شد، تعداد آن‌ها ۱۱ دفتر بود.

راه اندازی دفاتر جدید جمعیت در پاریس نیازمند این بود که دانشجویان جدیدی از الجزایر برای آموزش مسلمانان مقیم پاریس عازم این شهر شوند و شاید بتوان آن را نخستین فعالیت مؤسساتی مسلمانان در اروپا دانست.

جمعیت علما و فرانسه:

عبدالحمید بن بادیس تلاش می‌کرد رویارویی مستقیم با فرانسوی‌ها را به تعویق بیندازد تا اینکه پایه‌هایی محکم و استوار بسازد که بتواند بر آن تکیه کند، لذا سیاست او در برخورد با فرانسوی‌ها طی مراحل مختلف متفاوت بود.

در آغاز، از فرانسوی‌های حامی خواست با الجزایری‌ها عادلانه رفتار کنند و به شعارهایی که می‌دهند عمل کنند، اما هم‌زمان تأکید می‌کرد روابط میان الجزایر و فرانسه ارتباط دوامت هست نه یک امت و خواستار برابری حقوق سیاسی بود.

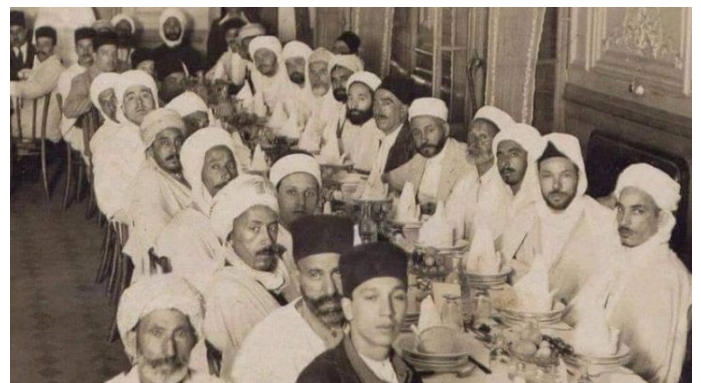
اومی خواست اینگونه، راهی برای مردم الجزایر جهت مشارکت آموزشی و سیاسی و بهره‌مندی از خیرات کشور بجوید و این سیاست تا چند سال پس از تاسیس جمعیت ادامه داشت.

با وجود اینکه فرانسه از برنامه‌های ابن بادیس راضی نبود اما تلاش می‌کرد او را با پیشنهادهای وسوسه‌انگیز از جمله تصدی پست مفتی یا نامیده شدن به شیخ الاسلام بفریبد و وی را از پروژه‌ای که آغاز کرده بود منصرف کند، اما هنگامی که دید او تسلیم این وسوسه‌ها نمی‌شود فشار علیه خانواده او و فعالیت‌ها و تجارتش را آغاز کرد، اما او باز هم تسلیم نشد.

ابن بادیس تلاش می‌کرد میان فعالیت‌های شخصی خود علیه فرانسه و برنامه‌های جمعیت فاصله‌ای قرار دهد. با نام شخصی خود و در مجله شخصی‌اش علیه فرانسوی‌ها مبارزه می‌کرد، اما اجازه نمی‌داد جمعیت و مجله‌های آن وارد این درگیری شوند تا اینکه آن را در معرض خطر قرار ندهد و این خود نشان از هوش سرشار و ذکاوت وی بود.

با وجود همه احتیاط‌های ابن بادیس، جمعیت با فشارهای زیادی از سوی فرانسوی‌ها روبرو شد، مجوز بسیاری از مدارس وابسته به آن ابطال و اعضایش به شدت تحت کنترل و مجلاتش پیایی تعطیل و علمایش از ورود به مناطق مختلف الجزایر به ویژه منطقه صحراء منع شدند. فرانسه سفارش «جمعیت علمای اهل سنت» وابسته به فرقه‌های صوفی در منع کارکنان و علمای غیر رسمی از تدریس در مساجد را پذیرفت، اما این تصمیم دروازه راه اندازی مساجد غیر دولتی را گشود و منافع زیادی از آن حاصل شد. در سال ۱۹۳۳ میلادی فرانسوی‌ها، زبان عربی را در الجزایر زبانی بیگانه اعلام کردند و اعضای جمعیت در مبارزه با این تصمیم آنان با سختی‌های زیادی روبرو شدند.

در سال ۱۹۳۶ میلادی زمانی که فرانسوی‌ها تصمیم گرفتند هویت الجزایر را بطور کامل محو نموده و آن را به فرانسه ملحق کرده و الجزایر را یکی از استان‌های فرانسه اعلام کنند، سیاست ابن بادیس در برخورد با فرانسوی‌ها تغییر کرد و اعلام نمود حاضر به پذیرفتن تابعیت فرانسوی نیست و نسبت به آن دسته از رهبران الجزایری که مؤید این سیاست فرانسه بودند اعلام برائت کرد.



ابن بادیس خواستار نشست فوق العاده برای بررسی اوضاع شد و نخستین نشست اسلامی الجزایری در تاریخ ۷/۷/۱۹۳۶ میلادی در انجمن ترقی برگزار شد، و این نشست در واقع نقطه عطفی در تاریخ الجزایر محسوب می‌شود، چرا که در آن تصمیم گرفته شد هیئتی از الجزایری‌ها با فرانسویان دیدار نموده و دیدگاه مردم

الجزایر را به آنان ابلاغ کنند. ابن بادیس و بشیر الابرهمی از اعضای این هیئت بودند، هیئت توانست نمایندگان الجزایری را وادار کند به مصوبات نشست اسلامی الجزایری که نسبت به محافظت از هویت اسلامی عربی الجزایر تأکید می‌کرد گردن نهد. از آن پس فعالیت‌های علما علیه سیاست‌های فرانسه وارد مرحله علنی شد و بر همه مشخص شد که آنان از حقوق شهروندی و همان دموکراسی که خود که فرانسوی‌ها مدعی آن هستند کوتاه نمی‌آیند و این خود تحولی مهم در سیاست‌های ابن بادیس در تعامل با فرانسوی‌ها به شمار می‌رفت. اگر تلاش‌های طولانی پیشین او نبود که از وی قدرتی نیرومند ساخته بود - قدرتی که نمی‌شد آن را دست کم گرفت - او قادر به انجام چنین کاری نمی‌شد.

پس از بازگشت ابن بادیس و نمایندگان جمعیت از فرانسه، فرانسوی‌ها تصمیم گرفتند از آن‌ها انتقام بگیرند لذا ایشان و یارانش را به قتل ابن مکحول، مفتی پایتخت متهم کنند و برای بدنام کردن جمعیت، این اتهام را به گردن شیخ طیب العقبی انداخته و او را بازداشت کردند. شیخ طیب العقبی به ناچار برای حفاظت از جمعیت در مقابل فشارهای فرانسویان در سال ۱۹۳۸ از عضویت در جمعیت استعفا داد و پس از آن فرانسوی‌ها برای جلوگیری از اجتماع مصلحان، انجمن ترقی را پلمپ کرده و صوفیان را تشویق کردند علیه ابن بادیس فعالیت کنند، تاجایی که او را «ابن ابلیس» می‌خواندند.

ابن بادیس و جمعیت پس از آن تصمیم گرفتند ارتباط با فرانسوی‌ها و مجالس وابسته به آنان را تحریم نموده و با حرکات اسلامی آزادی خواه در تونس و مغرب ارتباط برقرار کنند.

فرانسوی‌ها تصمیم گرفتند برای مبارزه با نشست‌های مصلحان، انجمن‌ها و قهوه‌خانه‌ها را ورشکسته کنند لذا اعلام کردند هیچ قهوه‌خانه‌ای حق فروش نوشیدنی‌ها را ندارد مگر با اجازه والی فرانسوی! دیری نپایید که راه اندازی مدارس را ممنوع اعلام کرده و بسیاری از مدارس جمعیت را تعطیل کردند.

در سال ۱۹۳۸ میلادی طبل‌های جنگ جهانی دوم نواخته شد، فرانسه برای کسب رضایت الجزایری‌ها و وادار کردن آنان به جنگ



شیخ طیب العقبی

در صف فرانسه تصمیم گرفت با شیخ طیب العقبی که به اتهام قتل مفتی پایتخت محاکمه می‌شد وارد مذاکره شود و از او خواست حمایت جمعیت از فرانسه را اعلام کند و آزادی او در گرو این اعلام است.

فرانسوی‌ها اهداف مختلفی داشتند، آن‌ها می‌پنداشتند اگر عقبی حمایت جمعیت از آنان را اعلام کند که دستاورد مهمی برای آنان است و از سوی دیگر میان رهبران جمعیت اختلاف ایجاد می‌شود و فرانسه از این اختلاف سود می‌برد!

لذا محاکمه عقبی یک قضیه مهم و تاریخی بود؛ چرا که محاکمه او به خاطر جایگاهی که او در جمعیت داشت، محاکمه جمعیت به شمار می‌رفت تا جایی که ابن بادیس که در س خود را با خاطرات وفات تنها پسرش که ۱۷ سال داشت قطع نکرده بود برای حضور در جلسه محاکمه عقبی درسش را برگزار نکرد.

ایشان فعالیت دعوی مؤسساتی هدفدار استفاده بهینه از رسانه در خدمت به الجزایر را در این کشور نهادینه کرد.

درگذشت ابن بادیس:

در شامگاه روز سه شنبه ۸ ربیع الاول ۱۳۵۹ هجری قمری برابر با ۱۶ آوریل ۱۹۴۰ میلادی، تنها چند ماه پس از منحل شدن جمعیت علمای مسلمان، امام ابن بادیس در حالی که پنجاه سال داشت و در حصر خانگی خود به بیماری های مختلفی مبتلا شده بود چشم از جهان فرو بست. بسیاری بر این باورند که مرگ ایشان طبیعی نبوده، بلکه توسط فرانسوی ها به شهادت رسیده است. بیش از پنجاه هزار الجزایری که اقصی نقاط کشور در تشییع پیکر او شرکت کرده و وی را در مقبره آل بادیس در شهر قسنطینه به خاک سپردند.

جهت اطلاع بیشتر از شرح حال امام ابن بادیس رحمه الله مراجعه شود به:

جهاد ابن بادیس ضد الاستعمار الفرنسي في الجزائر (۱۹۴۰-۱۹۱۳)، تألیف: عبد الرشید زروقه، چاپ انتشارات: دار الشهاب، بیروت، شماره چاپ: ۱، ۱۹۹۹.

جمعية العلماء المسلمين الجزائريين ودور هافي الحركة الوطنية الجزائرية، تألیف: مازن مطبقانی، چاپ انتشارات: دار القلم، دمشق، شماره چاپ: ۱، ۱۹۸۸.

ابن بادیس فارس الإصلاح والتنوير، تألیف: د. محمد بهی الدین سالم، چاپ انتشارات: دار الشروق، القاهرة، شماره چاپ: ۱، ۱۹۹۹.

عبد الحمید بن بادیس وأراؤه الفلسفیه بین النظرية والتطبيق (۱۹۴۰-۱۸۸۹)، تألیف: د. عبد الحمید النساج، چاپ انتشارات: مکتبه الثقافه الدینیة، القاهرة، شماره چاپ: ۱، ۲۰۱۰.

نشاط جمعية العلماء الجزائريين في فرنسا تألیف: سعید بورنان، چاپ (۱۹۵۶-۱۹۳۶) انتشارات: دار هومه، الجزائر، شماره چاپ: ۲۰۱۱.

مقدمه مجله الشهاب، تألیف: عبدالرحمن شیبان، چاپ انتشارات: دار الغرب الإسلامی، بیروت شماره چاپ: ۱، ۲۰۰۰

آثار ابن بادیس، تألیف: عمار الطالبي، چاپ انتشارات: دار ومکتبه الشرکه الجزائریة، الجزائر، شماره چاپ: ۱، ۱۹۶۸

ابن بادیس تصمیم گرفته بود در صورت نبرد ایتالیایی ها علیه فرانسه، به جای پذیرش مشارکت الجزایری ها در صف فرانسه، علیه فرانسوی ها قیام کند.

با وجود این درگیری های صریح و آشکار، ابن بادیس از اندیشیدن در رابطه با آینده الجزایر و ما بعد استعمار غافل نبود. او دیدگاه خود در مورد قانون اساسی آینده الجزایر مستقل را با عنوان «اصول ولایت در اسلام» در مجله شهاب بشماره ۱/۱۹۳۸ منتشر کرد و ۱۳ اصل برای آن بیان نمود که به برخی از آن ها اشاره می شود:

اصل نخست:

هیچ کسی حق ندارد رهبریت جامعه را بر عهده بگیرد مگر با انتخاب خود مردم، چرا که آن ها صاحب حق و قدرت در عزل و نصب رهبران جامعه هستند.

اصل دوم:

مسئولیت ها را متخصصان جامعه بر عهده بگیرند نه خوش رفتار آن ها. اگر دو شخص با هم برابر بودند و یکی متخصص تر و دیگری دیندار تر، متخصص بایستی بر آن دیندار مقدم داشته شود.

اصل چهارم:

جامعه حق دارد بر رهبریت کشور نظارت کند چرا که منبع قدرت و صاحب نظر در عزل و نصب آنان است.

اصل هفتم:

جامعه حق دارد با رهبریت کشور رایزنی کند و او را بخاطر کرده های بیش بازخواست و مواخذه کند و وادارش کند به رأی آن ها گردن بنهد، چرا که حرف آخر را مردم می زنند نه او.

اصل نهم:

جامعه جز با قانونی که بر خواسته از آرای مردم باشد اداره نمی شود و رهبران سیاسی کشور تنها وظیفه اجرای آن قانون را دارند و بایستی تابع آن قانون از حیث قانون بودن باشند نه بخاطر اینکه از سوی فرد یا گروهی تحمیل شده باشد.

اصل دوازدهم: حفظ توازن میان بخش های مختلف جامعه، حق مستمندان و ضعیفان از قدر تمندان و توانگران گرفته می شود بدون اینکه بر آن ها ظلمی روا داشته شود و حق ضعیفان پرداخت شود بدون اینکه به خاطر فقرشان ذلیل شوند.

با توجه به نقش جمعیت در الجزایر و تسلیم نشدن آن و شخص ابن بادیس در مقابل خواسته های فرانسه در بلعیدن این سرزمین و عدم ناامیدی ابن بادیس و جمعیت در مبارزه با فرانسوی ها، دولت فرانسه در تاریخ ۱۹۴۰ میلادی جمعیت را منحل اعلام نموده، ابن بادیس را در حبس خانگی قرار داد و بشیر الابرهمی را به جنوب الجزایر تبعید کرد.

تأثیر ابن بادیس بر الجزایر:

تأثیر ابن بادیس در الجزایر بسیار زیاد بود، اما شاید بتوان تربیت یک نسل کامل و پرورش یک امت که بر مسلمان و عرب بودن خود افتخار کنند را از مهم ترین دستاوردهای او برشمرد. مبارزه او با فرقه های صوفی خرافاتی و رسوا کردن نقشه های استعمارگران فرانسوی از دیگر دستاوردهای او بود، کما اینکه



تأثیر زیادوتی برایمان

درباره‌ی جهان غیب است، از جمله درباره‌ی الله و ملائکه و کتاب‌ها و پیامبران و تقدیر و آخرت؛ و درباره‌ی جهان شهادت (عالم قابل رویت) و نشانه‌ها و سنت‌ها و اسباب وابسته به آن. شناخت جهان غیب خاستگاه محکم عقیده‌ی مسلمان است، به گونه‌ای که ایمان را با همه‌ی مظاهر و تجلیات آن در زندگی به او عطا می‌کند. مهم‌ترین عواملی که عقیده‌ی مسلمان را تهدید می‌کند دو عامل شهوات و شهوات است و هر دو عامل فوق دستاویزهای شیطان برای کنترل انسان هستند، پس اگر نتوانست از طریق شبهه به دین آنان نفوذ کند سعی می‌کند آنان را در دریایی از شبهات غرق نماید. شهوات کم خطرتر از شبهات نیست زیرا ممکن است دروازه‌ی کفر و شرک و نفاق و گناهان کبیره باشد. این اشتباهی آشکار است که نسبت به شبهات هشدار دهیم و شهوات را نادیده بگیریم چرا که بسیاری از مردم از طریق شهوات‌ها به سوی هلاکت خود گام برمی‌دارند.

قرآن کریم بیان داشته که بیشتر انحرافات امت‌ها از شهوات‌ها آغاز می‌شود:

خلقت انسان شامل جسد و روح، عقل و وجدان، و طبایع و غرایز است. بنابراین انسان موجودی است مرکب که از جوانب گوناگون تأثیر پذیرفته و تأثیر می‌گذارد. الله تعالی این موجود را برای انجام وظیفه‌ی استخلاف در زمین و عبادت او برگزیده تا همه‌ی این جوانب گوناگون وجودی خود را تحت اراده‌ی او - سبحانه و تعالی - قرار دهد. از آنجایی که انسان برای فهم ذات و وجود و وظیفه و هدفش نیاز به هدایتی ربانی دارد از سوی الله متعال مورد خطاب و آموزش قرار گرفته است. خداوند متعال می‌فرماید:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝^۱
(بخوان به نام پروردگارت که آفرید (۱) آفرید انسان را از علق بخوان و پروردگار تو کریم‌ترین است (۳) همان کسی که به (۲) وسیله‌ی قلم آموخت (۴) آنچه را که انسان نمی‌دانست [به او] آموخت)

از جمله مسائلی که خداوند به بنی آدم آموخته تصورات صحیح

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا ﴿٥٨﴾ خَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا ۚ

(آنانی کسانی بودند از پیامبران که الله برایشان نعمت ارزانی داشت از فرزندان آدم و از کسانی که همراه نوح [بر کشتی] سوار کردیم و از فرزندان ابراهیم و اسرائیل و از کسانی که هدایت نمودیم و برگزیدیم [و] هرگاه آیات رحمان بر ایشان خوانده می شد سجده کنان و گریان به خاک می افتادند (۵۸) آنگاه پس از آنان جانشینانی به جای ماندند که نماز را تباه ساخته و از شهوت ها پیروی کردند و به زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید).

قرآن همینطور بیان می دارد که بیشتر تکذیب کنندگان پیامبران به سبب محبت دنیا و متاع آن پیامبران رادروغگو انگاشتند. الله متعال درباره ی جهنمیان می فرماید:

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَغَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَاذِبُونَ ﴿٥٩﴾ ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رُبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ ۚ

(ای گروه جن و انس، آیا از میان شما فرستادگانی برای شما نیامدند که آیات مرا بر شما بخوانند و از دیدار این روز شما را هشدار دهند؟ گفتند ما به زیان خود گواهی دهیم [که آری] و زندگی دنیا فریشتان داد و بر ضد خود گواهی دادند که آنان کافر بودند (۱۳۰) این بدان سبب است که پروردگار تو هیچگاه شهرها را به ستم نابود نکرده در حالی که مردم آن غافل باشند). و می فرماید:

وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٦٠﴾ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعَابًا وَغَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ۚ

(و جهنمیان بهشتیان را صدا می زنند که از آن آب یا از آنچه الله روزی شما کرده بر ما فرو ریزد. می گویند: الله آنها را بر کافران حرام کرده است (۶۰) همانان که دین خود را سرگرمی و بازی پنداشتند و زندگی دنیا مغرورشان کرد و پس همانگونه که آنان دیدار امروز خود را از یاد بردند و آیات ما را انکار می کردند ما [نیز] امروز آنان را از یاد می بریم).

شبهات به درک و تصور انسان آسیب می رساند آنگونه که حق را باطل و باطل را حق می بیند و شفافیت علم نافع و معرفت صحیح و جستجوی صادقانه ی حق است. اما شهوات از غرایز انسان که بخشی از وجود اوست برمی خیزد که ممکن است بروی غالب شود و در نتیجه دیگر برای حق ارزشی در برابر شهواتش قائل نباشد و عبرت نیز در سایه ی آن سودی نمی بخشد چرا که شهوت عقل را سر مست کرده و روح را به بند کشیده و همت را ضعیف می سازد.

محبت دنیا ناشی از غرق شدن در شهوت ها و لذت های دنیا و ترجیح آن بر آخرت و خوشی آن است، به طوری که تبدیل به غایت و هدف انسان می شود، و این شان کفار است که خداوند درباره ی آنان می فرماید:

الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ۚ

(همانان که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند و مانع راه الله می شوند و آن را کج می شمارند. آنانند که در گمراهی دور و درازی هستند).

آنان از خوشگذرانی و ناز و نعمتی که فرایشان گرفته بود ضربه خوردند و دل هایشان پر شد و دیده هایشان کور: فَارْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٦١﴾ وَقَالَ الْمَلَأُ مِنَ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَأُتْرِفْتَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ بَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرِبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ ﴿٦٢﴾ وَلَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ ﴿٦٣﴾ أَعْبُدُوا اللَّهَ إِذَا أُمِرْتُمْ وَكُنْزُوا لَهَا وَاعْبُدُوا مَا آتَاكُمْ مِنْ خَيْرٍ حَتَّىٰ تَخْرُجُونَ ﴿٦٤﴾ هَٰؤُلَاءِ هِيَ مَوَاقِعُ لِمَا تُوْعَدُونَ ﴿٦٥﴾ إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا مَمُوتٌ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ۚ

(پس در میانشان پیامبری از خودشان فرستادیم که الله را بپرستید، جز او برای شما معبودی نیست. آیا سر پرهیزگاری ندارید؟ (۳۲) و خوشگذرانان قومش که کافر شده و دیدار آخرت را دروغ پنداشته بودند و در زندگی دنیا آنان را مرفه ساخته بودیم گفتند: این [مرد] جز بشری چون شما نیست، از آنچه شما می خورید می خورد و از آنچه می نوشید، می نوشد (۳۳) و اگر بشری مثل خودتان را اطاعت کنید در آن صورت قطعاً زیانکار خواهید بود (۳۴) آیا به شما وعده می دهد که وقتی مرید و خاک و استخوان شدید [باز] شما [از گور] بیرون آورده می شوید؟ (۳۵) و چه دور است آنچه که وعده داده می شوید (۳۶) جز این زندگانی دنیای ما چیزی نیست؛ می میریم و زندگی می کنیم و دیگر برانگیخته نخواهیم شد).

برای همین، الله متعال گاه به صیغه ی ترجیح آخرت بر دنیا و گاه به صیغه ی مقابله در پاداش و سرانجام، مومنان را از محبت دنیا و غوطه ور شدن در لذت ها بر حذر داشته است:

رُبَّ لِلَّائِسِ حُبِّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِصَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حَسَنُ الْمَآبِ ﴿٦٦﴾ قُلْ أُوْبِئُكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكَ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ۚ

(دوستی شهوت ها [ی گوناگون] از زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا و نقره و اسب های نشاندار و دام ها و کشتزار برای مردم آراسته شده [اما] این ها همه مایه ی تمتع زندگی دنیاست و [حال آنکه] فرجام نیکو نزد الله است (۶۷) بگو! یا شما را به بهتر از اینها خبر دهم؟ برای کسانی که تقوا پیشه کرده اند نزد پروردگارشان باغ هایی است که از زیر [درختان و کاخ های] آن نهرها روان است. در آن جاودانه بمانند و همسرانی پاک و [نیز] خوشنودی الله [را دارند] و الله به بندگان خود بیناست).

و می فرماید :

إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ ﴿٧٠﴾ أُولَٰئِكَ مَا لَهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^{٧٠}

(کسانی که امید به دیدار ما ندارند و به زندگی دنیا دل خوش کرده اند و بدان اطمینان یافته اند و کسانی که از آیات ما غافلند (۷۰) آنان به [سزای] آنچه به دست می آورند جایگاهشان آتش است).

همچنین الله جل ثناؤه می فرماید:

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّتْهَا نُفُوسُهُمْ أَعْمَالُهُمْ فِيهَا وَهُمْ يَخْشَوْنَ ﴿٧١﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ^{٧١}

(کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند [جزای] کارهایشان را در آنجا به طور کامل به آنان می دهیم و به آنان در آنجا کم داده نخواهد شد (۷۱) اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش برایشان نخواهد بود و آنچه در آنجا کرده اند به هدر رفته و آنچه انجام می داده اند باطل گردیده است).

بسیاری از کسانی که از دین خود برگشته و راه راست را ترک گفته اند، انحرافشان به سبب وقوع در شهوات است تا آنکه گرفتار حرام شده و سپس کم کم به سوی روادانستن حرام رفته و آن را حلال شمرده اند. الله متعال می فرماید:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٧٢﴾ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٧٣﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ^{٧٢}

(هر که پس از ایمان آوردن خود به الله کفر ورزد [عذابی سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و قلبش به ایمان اطمینان دارد، اما هر که سینه اش به کفر گشاده گردد خشم الله بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود (۷۲) زیرا آنان زندگی دنیا را بر آخرت برتری دادند و [هم] اینکه الله گروه کافران را هدایت نمی کند (۷۳) آنانی کسانی اند که الله بر دلها و گوش و دیدگان شان مهر نهاده و آنان خود غافلند).

پیامبر - صلی الله علیه و سلم - نیز حلال شمردن آنچه خداوند حرام نموده را از جمله نمونه های انحراف امت و گمراهی آنان در آخر الزمان بر شمرده و فرموده است: «بی شک در امت من اقوامی خواهند بود که زنا و ابریشم (برای مردان) و خمر و آلات موسیقی را حلال خواهند شمرد، و بی شک گروه هایی در کنار کوهی منزل خواهند گرفت، و [چوپان] با گله از نزدشان خواهد گذشت و نیازمند برای حاجتش به نزد آنان می رود، پس می گویند: فردا به نزد ما باز گرد، آنگاه خداوند شبانه بر آنان عذاب خواهد فرستاد و کوه را [بر آنان] خواهد گذاشت و دیگران را تا قیامت به شکل بوزینه گان و خوکان مسخ خواهد کرد». ۱۰ که این حلال شمردن حرام نه از روی شبهه و تاویل بلکه از روی شهوت و لذتجویی است.

نبرد علیه شُبُهات در زمانه ی طغیان شهوات محل دعوت است، همانگونه که مبارزه با شهوات در دوران طغیان شهوات اخلال در امر دعوت است. زیرا هر دوی اینها از مداخل شیطان بر بنی آدم است و هر جا شبهات یا شهوات وجود دارد و واجب است که با علم و عدل به مبارزه ی علیه آن برخاست. هر گاه محبت الله متعال و نعیمی که نزد اوست در دل بنده جای گیرد همه ی وسوسه های دنیا کوچک شده و شخص آنچه را نزد الله است ترجیح خواهد داد:

قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٧٤﴾ إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِنُغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السُّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ^{٧٤}

(گفتند: سوگند به آنکه ما را آفریده است، ما هرگز تو را بر این دلایلی روشنی که برای ما آمده ترجیح نمی دهیم، پس هر حکمی که می خواهی بکن که تنها در این زندگی دنیا است که [تو] حکم می رانی (۷۴) ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا گناهان ما و آن سحری که ما را بدان واداشتی بر ما ببخشاید و الله بهتر و پایدارتر است).

برای همین عادت و منش صالحان اقتصاد در امر دنیا و لذت ها و روی آوردن به باقیات صالحات و نگاه نکردن به خوشگذرانی های گناهکاران اهل دنیا است:

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ﴿٧٥﴾ وَأَمْرٌ أَهْلًاكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا تَسْأَلُكَ رِزْقًا لَّنْ تَرْزُقَكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ^{٧٥}

(و به سوی آنچه اصنافی از آنان را از آن بر خوردار کرده ایم [و تنها] زینت زندگی دنیا است تا ایشان را در آن بیازماییم چشمان خود را مدور و [بدان که] روزی پروردگار تو بهتر و پایدارتر است (۷۵) و خانواده ی خود را به نماز فرمان ده و خود بر آن شکیبایی باش. ما از توجویای روزی نیستیم، ما به تورو روزی می دهیم و فرجام [نیک] برای پرهیزگاری است).

نسل اول همراه با پیامبر - صلی الله علیه و سلم - بر اساس عقیده ی خالص و ایمان عمیق و زهد در لذت ها و سرگرمی های دنیا تربیت شدند آنطور که دلهایشان پاک و عقلشان روشن و روحشان والا گشت و به همین سبب تبدیل به بهترین امتی شدند که بر مردم پدیدار گشتند.

دور نگه داشتن عقیده از این منهج ربانی و گفتن قرآنی در هدایت امت و تبدیل آن به جدلی کلامی به دور از روش قرآن کریم باعث ایجاد اختلال در تربیت نسل ها و دوگانگی شخصیتی آنان شد. به ویژه امروزه که امت مورد هجوم طوفان خوشگذرانی و لذت خواهی و شهوت ها شده و رقابت در این زمینه به یکی از مظاهر زندگی تبدیل گشته است. در حدیث آمده است: «در نزدیکی قیامت فتنه هایی خواهد بود همانند تکه های شب تاریک، که شخص در آن صبح مومن است و شب کافر می شود و شب مومن است و صبح کافر می شود و گروه هایی دین خود را به کالایی از دنیا می فروشند». ۱۳ راه نجات از این فتنه ها، اعمال نیک است: «تا پیش از فتنه هایی همانند تکه های تاریک شب برای انجام اعمال

[نیک] شتاب ورزید. [فتنه‌هایی] که در آن انسان در حال ایمان صبح می‌کند و شب کافر می‌شود یا در حال ایمان صبح را به شب می‌رساند و صبحش کافر می‌شود. دینش را به کالایی از دنیا می‌فروشد.^{۱۴}

از جمله مقاصد ایمان به آخرت تخفیف فشار شهوت‌ها و دنیا دوستی است تا انسان توانایی کنترل و هدایت این دورا به دست آورد و در لغز شگاه هوس‌ها و حب دنیا گرفتار نگردد: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ**^{۱۵}

(ای مردم از پروردگارتان پروا دارید و بترسید از روزی که هیچ پدری به کار فرزندش نمی‌آید و هیچ فرزندی [نیز] به کار پدر نیاید. آری وعده‌ی الله حق است، زنده‌ار تا این زندگی دنیا شمارا نفریبند و زنده‌ار تا شیطان شما را دچار غرور نسازد).

اگر روی آوردن به دنیا و شهوت‌ها و لذت‌های آن عامل هلاک انسان و ترجیح باطل بر حق و روی گردانی از آن است، همین‌طور انجام اعمال نیک به هدف رسیدن به دنیا باعث باطل شدن اجر و پاداش آن می‌شود. حق سبحانه و تعالی می‌فرماید: **مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ** ﴿۱۶﴾ **أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ**^{۱۶}

(هر که خواهان زندگی دنیا و زیور آن است [جزای] کارهایشان را در آنجا به طول کامل به آنان می‌دهیم و به آنان در آنجا کم داده نخواهد شد (۱۵) اینان کسانی هستند که در آخرت جز آتش برایشان نخواهد بود و آنچه در آنجا کرده‌اند به هدر رفته و آنچه انجام می‌داده‌اند باطل گردیده است).

با همین رویکرد ایمانی بود که نسل اول در برابر ریا و خودنمایی و هواهای نفسانی و طمع‌ها ایستادگی کردند و بر دین و عقیده و ایمان خود ثابت قدم ماندند و دچار تغییر و تبدیل نشدند. اما پس از آنان کسانی آمدند که به عقیده توجه نشان دادند اما از ایمان غفلت ورزیدند و گمان کردند صرفاً صحیح بودن اعتقاد باعث در امان ماندن از گمراهی است. آنان به شناخت راضی شدند و به اثر آن توجه نشان ندادند حال آنکه هدف سلف - رضوان الله علیهم - از علم، عمل به آن و اثری بود که به جای می‌گذارد:

فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ ﴿٣٧﴾ وَآتَىٰ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٣٨﴾ فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ﴿٣٩﴾ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَىٰ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٤٠﴾ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ^{۱۷}

(اما هر که سرکشی کرد (۳۷) و زندگی پست دنیا را برگزید (۳۸) پس جایگاه او همان آتش است (۳۹) و اما کسی که از ایستادن در برابر پروردگارش هراسید و نفس خود را از هوس بازداشت (۴۰) پس جایگاه او همان بهشت است).

تفاوت بسیار است میان شناخت اسلام و تصورات و احکام آن، و اینکه در قلب و روح جای گیرد و ثمره‌ی خود را در نیت و اراده و گفتار و کردار نشان دهد، و راست فرمود الله متعال که:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ لَمَنَّا قُلْ لَمْ تَوْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{۱۸}

(بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم؛ بگو ایمان نیاورده‌اید لیکن بگوئید اسلام آوردیم و هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است و اگر الله و پیامبر او را فرمان برید از [ارزش] کرده‌هایتان چیزی کم نمی‌کند. الله آمرزنده‌ی مهربان است).

منبع: مرکز التاصيل للبحوث والدراسات

۱. علق: ۱ - ۵
۲. مریم: ۵۸ - ۵۹
۳. الأنعام: ۱۳۰ - ۱۳۱
۴. اعراف: ۵۰ - ۵۱
۵. إبراهيم: ۳
۶. المؤمنون: ۳۲ - ۳۷
۷. آل عمران: ۱۴ - ۱۵
۸. یونس: ۷ - ۸
۹. هود: ۱۵ - ۱۶
۱۰. النحل: ۱۰۶ - ۱۰۷
۱۱. بخاری به روایت از ابومالک اشعری ۵۵۹۰
۱۲. طه: ۷۲ - ۷۳
۱۳. طه: ۱۳۱ - ۱۳۲
۱۴. السلسله الصحیحه آلبانی، شماره‌ی ۸۱۰ وی می‌گوید: این حدیث حسن است.
۱۵. صحیح مسلمان به روایت ابوهریره ۱۱۸
۱۶. لقمان: ۳۳
۱۷. هود: ۱۵ - ۱۶
۱۸. النازعات: ۳۷ - ۴۱

داستان مرابطن



بسیاری از ما یوسف بن ایوب معروف به صلاح الدین ایوبی را می‌شناسیم و از نقش وی در شکست صلیبی‌ها و نجات قدس آگاهیم، اما شاید کمتر کسی یوسف مغرب را بشناسد. یوسف بن تاشفین قهرمان نبرد «زلاقه» است، فرمانده «مرابطن» و کسی که سرزمین مغرب اسلامی را متحد ساخت و اندلس را از صلیبی‌ها نجات داد. تنها کافی است بدانیم سقوط اندلس با تلاش‌های وی بیش از چهار قرن به عقب افتاد!

یوسف بن تاشفین بین سال‌های ۴۰۰ تا ۵۰۰ هجری (۱۰۰۹ تا ۱۱۰۶ میلادی) زندگی می‌کرد. دورانی سخت و پراز تفرقه. هرچند تفرقه و ضعف در آن دوران بیشتر سرزمین‌های اسلامی را فرا گرفته بود، اما وضعیت سرزمین‌های غرب اسلامی بدتر بود. صلیبی‌ها در سواحل شام مستقر شده بودند و حکام طوائف در اندلس به حدی از خودخواهی و تفرقه رسیده بودند که با دشمن صلیبی علیه مخالفان مسلمان خود متحد می‌شدند! حکومت عبیدیان (فاطمیان) نیز در حال گسترش بود. در این شرایط ظهور یک قدرت جدید تحت نام «مرابطن» در غرب اسلامی توانست بار دیگر ابهت و شکوه از دست رفته‌ی مسلمانان را باز گرداند.

اوضاع در اندلس به شدت رو به وخامت گذاشته بود و بسیاری از ملوک الطوائف مسلمان مجبور به پذیرش سلطه‌ی آلفونسوی ششم و پرداخت جزیه به وی شده بودند. اما آنچه بر وخامت این شرایط افزود، سقوط «طلیطله» یا «تولدو» به دست آلفونسو بود. اهل اندلس راهی جز درخواست یاری از یوسف بن تاشفین نداشتند.



حکومت مراپطین در آفریقا و اندلس

ارتش مراپطین به فرماندهی یوسف بن تاشفین با ارتش اندلس به فرماندهی معتمد بن عباد متحد شدند و توانستند لشکر بزرگ پادشاهی کاستیل را که از همه‌ی اروپا متحد شده بودند، در نبرد معروف «زلاقه» در هم بکوبند و آلفونسو با تعداد کمی از نجات یافتگان به سختی از مهلکه گریخت.

اما این پیروزی تنها دستاورد امیرالمسلمین، یوسف بن تاشفین نبود. وی علاوه بر شکست نیروهای صلیبی توانست اندلس را دوباره متحد سازد و این باعث شد وجود اسلامی در شبه جزیره‌ی ایبری به چهار قرن دیگر ادامه یابد.

حکومت مراپطین بیش از یک سوم قاره‌ی پهن‌اور آفریقا و اندلس در اروپا را متحد نمود، اما در آن شرایط ضعف و تفرقه در جهان اسلام چنین قدرتی چگونه توانست سر برآورد و به بیانی دیگر، داستان مراپطین چیست؟

جنبش مراپطین جلوه‌ای پررنگ است از نقش دعوت و تربیت در بنای حکومت‌ها. اینکه شکست‌ها و ناکامی‌های مابیش از آنکه سیاسی یا نظامی باشد به ضعف در عقیده و دینداری ماباز می‌گردد. اصلاح و تربیت جامعه همان کاری بود که امام «عبدالله بن یاسین» انجام داد. او مؤسس واقعی این حکومت بزرگ است.

در مطلب بعد درباره‌ی این امام بزرگ و چگونگی شکل‌گیری جنبش «مراپطین» و سپس حکومت آنان سخن خواهیم گفت. ان شاء الله.

امام عبدالله بن یاسین و تاسیس جنبش مراپطین

در یکی از روزهای قرن پنجم هجری، در اعماق صحرای آفریقا جایی در جنوب موریتانی کنونی، یکی از امیران قبیله‌ی «جذالی» که بخشی از قبایل بزرگ بربر «صنهاجه» بود با دیدن وضعیت بد دینی و اجتماعی مردمش و دوری آنان از شریعت اسلامی در فکر چاره بود. «یحیی بن ابراهیم» امیر این قبیله بود اما حجم فساد و تباهی

و انحراف مردمش در حدی بود که حتی او هم نمی‌توانست کاری از پیش ببرد. نوشیدن خمر و نافرمانی پیاپی از سوی برخی سران قبایل امری عادی بود... دیگر قضیه از نماز و زکات گذشته بود... وضعیت بد این بخش دور دست از مغرب اسلامی ادامه‌ی وضعیت نابسامان آن روزهای جهان اسلام بود... اما این امیر دلسوز که نمی‌خواست دست بر روی دست بگذارد به فکر افتاد تا از علمای دیگر نقاط برای دعوت و تربیت مردمش یاری بجوید.

او قصد حج بیت الله نمود و پس از پایان مناسک و در راه بازگشت از «قیروان» که یکی از شهرهای آباد آن دوران بود گذشت و به دیدار یکی از علمای بزرگ این دیار، یعنی شیخ «ابوعمران فاسی» رفت و داستان غم‌انگیز قومش را با وی در میان گذاشت و درخواست نمود تا یکی از شاگردانش را با وی بفرستد. شیخ درخواست او را با شاگردانش در میان گذاشت... اما رها کردن شهر آباد و بیایی مانند قیروان و سفر به صحرای دور آفریقا کاری نبود که هر کس راضی به آن شود! چنین پیشنهادی در حد یک سفر بی بازگشت به نظر می‌رسید... شیخ ابوعمران که چنین دید نامه‌ای به یکی از فقهای حاذق شهر «سجلماسه» در مغرب دور به نام «واجاج بن زلوالمطی» نوشت و به دست یحیی بن ابراهیم داد. یحیی با نامه‌ی شیخ به سجلماسه رسید و نامه را در ماه رجب سال ۴۳۰ هجری به «واجاج» تسلیم کرد. واجاج لمطی در نامه نظر افکند و سپس شاگردانش را جمع کرد و آن را برایشان خواند و خواست کسی از آنان برای این مأموریت سخت داوطلب شود. یکی از شاگردان تلاشگر او که اهل فضل و دین و ورع، و بسیار باهوش بود به نام عبدالله بن یاسین برخاست و برای چنین مأموریت سختی اعلام آمادگی کرد... گرفتن چنین تصمیمی آن هم در لحظاتی اندک کار ساده‌ای نبود... اما کسی نمی‌دانست آن برخاستن، نه برخاستن عبدالله بن یاسین که خیزشی بزرگ بود... آغاز جنبشی عظیم که قرار بود به تقدیر پرور دگار بخش بزرگی از آفریقا و اندلس را تحت یک حکومت قدرتمند متحد سازد... آن هم از صحرای دور دست آفریقا و از دل مردمی دور از تمدن و دچار انحراف و تفرقه و شرک و خرافات... جنبش مراپطین...

آغاز دعوت در جنوب موریتانی

دو مرد داستان ما صحرای آفریقا را با همه‌ی سختی‌هایش پیمودند تا به جنوب موریتانی رسیدند این سفر برای عبدالله بن یاسین که در مناطق آباد و سرسبز و سواحل زیبای دریای مدیترانه و مدتی نیز در بهشتی چون اندلس زندگی کرده بود، بی‌شک سخت و متفاوت بود...

تجربه‌ای جدید و زندگی در صحرا همراه با بدویان و طبیعت خشن آن محیط که باعث شده بود مردمش نیز با مردم مناطق متمدن شمال بسیار متفاوت باشند.

وظیفه‌ی عبدالله بن یاسین این بود: آموزش اسلام برای مردمی که دیگر جز نام و اندکی از آداب به جای مانده چیزی از این دین نمی‌دانستند. در آغاز همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. مردم از وی به بهترین وجه استقبال کردند و او کار خود را آغاز کرد. شیخ نیز هفتاد تن از جوانان باهوش آنان را برای تعلیم اسلام برگزید.



آغاز دعوت امام عبدالله بن یاسین و امیر یحیی بن ابراهیم در مناطق جنوب موریتانی

که دیگر جز نام و اندکی از آداب به جای مانده چیزی از این دین نمی دانستند. در آغاز همه چیز به خوبی پیش می رفت. مردم از وی به بهترین وجه استقبال کردند و او کار خود را آغاز کرد. شیخ نیز هفتاد تن از جوانان باهوش آنان را برای تعلیم اسلام برگزید.

رسم های عجیب و به دور از شریعت به شدت در میان مردم آن منطقه رواج یافته بود... قاضی عیاض رحمه الله درباره ی وضعیت مردم آن منطقه می گوید: «دین در نزد آنان ناچیز بود و بیشترشان بر جاهلیت بودند و بیشترشان جز شهادتین چیزی از دین نداشتند و از وظایف اسلام چیزی دیگر نمی دانستند» مردان با بیش از چهار زن ازدواج می کردند و بدون هیچ شرمی بسیاری از منکرات را در برابر هم انجام می دادند.

اما از آنجایی که دعوت شیخ با منافع بسیاری از سران قبایل به ظاهر فقیهان آنجا همخوانی نداشت، با دیدن پیشرفت او در امر دعوت آغاز به کار شکنی علیه وی نمودند. این کار شکنی ها شامل اذیت و تهدید شیخ و پخش شایعات علیه وی می شد. شیخ اما بدون توجه به آزار و اذیت و تهمت ها و جنگ روانی آنان به کارش ادامه می داد... تا آنکه تهدیدشان را عملی کردند و شیخ را به زور از آنجا بیرون کردند و حتی امیر قبيله یعنی یحیی بن ابراهیم نتوانست جلوی آنان را بگیرد.

عبدالله بن یاسین قصد رفتن به منطقه ی جنوب سودان را داشت، اما یار وفادار وی امیر یحیی بن ابراهیم پیشنهادی دیگر را با او در میان گذاشت... او گفت: شما آمده اید تا از علمتان بهره ببریم... گناه من چیست که قوم من گمراه شده اند... اینجا جزیره ای هست که در آن غذای حلال و درختان و شکار فراهم است، به آنجا می رویم و تا هنگام مرگ به عبادت الله می پردازیم...

شیخ عبدالله به همراه هفت تن از شاگردانش از جمله یحیی به آن جزیره رفتند و در آنجا یک «رباط» برپا کردند. رباط جایی بود شبیه به اردوگاه که افراد یک زندگی منظم را همراه با آموزش امور دین تجربه می کردند و علاوه بر آن فنون اسب سواری و مبارزه را می آموختند و زندگی را با شکار می گذراندند. این جزیره به احتمال بسیار در محل اتصال رود سنگال به اقیانوس اطلس واقع بوده است.

شیخ و همراهانش چند ماه در آن جزیره به عبادت و تعلیم دین پرداختند تا آنکه کم کم خبر این «رباط» به گوش مردم دیگر مناطق رسید... کسانی که خواهان توبه و ترک گناهان بودند کم کم خود را به جزیره ی شیخ عبدالله رساندند و به شاگردان وی پیوستند. شاگردان او کم کم زیاد شدند و عده ای نیز گاه به نزد مردم خود برمی گشتند و به امر دعوت می پرداختند و سپس تعدادی دیگر را با خود به جزیره می آوردند.

اردوگاه شیخ عبدالله به تدریج بزرگ شد و شاگردانش پس از چهار سال به هزار نفر رسیدند. اما پیشرفت بزرگ جنبش شیخ عبدالله هنگامی بود که بزرگ قبيله ی «لمتونه» به نام «یحیی بن عمر اللمتونی» دعوت وی را پذیرفت و خود به اضافه ی چند هزار تن

از مردان قبيله اش به اردوگاه شیخ پیوستند. ناگهان تعداد شاگردان شیخ از هزار به هفت هزار تن رسید... خود امیر یحیی بن عمر اللمتونی اندکی پس از پیوستن به شیخ عبدالله دیده از جهان فرو بست و بر اساس روایتی دیگر به شهادت رسید.

مرابطین، از دعوت به تشکیل حکومت

شیخ عبدالله بن یاسین توانست به روش خود مردانی صحرانشین را که از نظم و تمدن به دور بودند بر اساس تربیت ایمانی و نظم و انضباط بار بیاورد. همانطور که پیش تر بیان کردیم، با زیاد شدن شاگردان عبدالله بن یاسین، وی گروهی از آنان را برای دعوت به نزد اقوامشان فرستاد. همینطور آنان را دسته دسته نمود و بر هر دسته امیری قرار داد.

با وجود دعوت و فرستادن نمایندگان به نزد قبایل گوناگون، سران قبایل همچنان از پذیرش احکام شریعت و ترک مظاهر انحطاط اخلاقی خودداری می کردند. مشکل دیگری که سران قبایل به وجود آورده بودند تفرقه و جنگ های داخلی و ناامنی بود که منطقه ی غرب آفریقا و موریتانی به شدت از آن رنج می برد. عبدالله بن یاسین می دانست با ادامه ی این وضعیت وحدت مسلمانان امری دور از دسترس است. بنابراین خود برای دعوت قبایل به نزد آنان رفت اما موضع آنان تفاوتی نکرد و از پذیرش مبادی اسلام و اتحاد سر باز زدند.

اینجا بود که مرحله ی دوم فعالیت جنبش مرابطین یعنی جهاد نظامی آغاز شد. این مرحله همراه بود با تشکیل یک دولت توسط آن ها. مرابطین علاوه بر زکات نوعی مالیات را نیز به بیت المال پرداخت می کردند. این اموال صرف برپاسازی دولت و نشر علم و خرید اسلحه و اسب می شد.

بافراهم شدن شرایط مرابطین به نبرد قبایل متخاصم پرداختند و توانستند پس از یک جهاد داخلی همه ی قبایل «صنهاجه» را تحت دولت خویش و حکم کتاب و سنت در آورند. نخستین اقدام عبدالله بن یاسین پس از اتحاد قبایل، ساخت یک بیت المال برای آنان و نشر علم بود.

در سپس مرابطین به جهاد خارجی با سرزمین های مجاور توجه نمودند. آنان توانستند قبایل بزرگ بربر را تحت کنترل در آورند، در نتیجه راه ها امن شد و نماز و زکات برپا گردید و امنیت به آن منطقه ی وسیع از غرب آفریقا باز گشت.

محبت ابن یاسین در دل مردم نشست و به حفظ فتاوا و دروس وی پرداختند و دعوت مرابطین به سرعت در مناطق وسیعی از سرزمین های اطراف گسترش یافت.

در اثنای جهاد امیر یحیی بن ابراهیم در گذشت (بر اساس روایتی به شهادت رسید) و مردم خواستند امیری از قبيله ی وی برگزینند، اما شیخ عبدالله این تعصب قبيله ای را نپسندید و پیشنهاد داد برای انتخاب امیری برای مرابطین شورایی تشکیل دهند و بنابر نظر شوری یحیی بن عمر اللمتونی به امارت مرابطین برگزیده شده. وی چنانکه قبلا بیان کردیم با چند هزار تن از مردان قبيله اش به شیخ عبدالله بن یاسین پیوسته بود. یحیی بن عمر اللمتونی توانست در مدت اندک امارت خود بر مناطق وسیعی از سرزمین های صحرا چیره شود و سپس سرزمین های سودان غربی را بگشاید ایشان در سال ۴۴۸ هجری به شهادت رسید.

پس از یحیی بن عمر، برادرش ابوبکر بن عمر که مردی صالح و باتقوا بود به امارت مرابطین برگزیده شد. وی پسر عمیش «یوسف بن تاشفین» را در راس لشکرش قرار داد. مرابطین در دوران وی نیز به جهادشان ادامه دادند و توانستند مناطق وسیع دیگری را تحت کنترل گیرند.

در دوران امارت ابوبکر بن عمر، مرابطین به نبرد قبایل «برغواطه» در مغرب رفتند. این قبایل بسیار پر تعداد و بر دینی عجیب بودند که مخلوطی از اسلام و یهودیت و جادوگری و بت پرستی بود. آنان از دواج با بیش از چهار زن را برای مردان خود حلال می شمردند، جادوگری می کردند و خوردن سر حیوان و همینطور مرغ را حرام می شمردند. بر همین اساس ابن یاسین جهاد آنان را بر دیگر مناطق مقدم دانست.

نبرد با برغواطه یکی از سخت ترین مراحل جهاد مرابطین بود که به شهادت امام عبدالله بن یاسین انجامید. عبدالله بن یاسین پس از عمری دعوت و تربیت گروهی از علما و مجاهدین و تاسیس یک حکومت قدرتمند اسلامی دیده از جهان فرو بست، هر چند این پایان دعوت او نبود. سرانجام مرابطین به فرماندهی ابوبکر بن عمر توانستند بر قبایل برغواطه پیروز شوند و این دین به طور کامل از مغرب برچیده شد. این پیروزی راه را برای اتحاد کامل مناطق مغرب مهیا ساخت.

در سال ۴۵۳ هجری ابوبکر بن عمر از وقوع فتنه ای در میان قوم خود در صحرا آگاهی یافت و راهی نبود جز آنکه خود برای اصلاح امور به آنجا برود. اما باید کسی را به جای خود می گذاشت... سرانجام پس از نماز و توسل به الله عز و جل و دعا و مشورت با اهل رای، اختیار بر فرماندهی شجاع و توانا و عادل، «یوسف بن تاشفین» افتاد.

جالب آن است که ابوبکر ابن عمر برای آنکه همسرش رنج سفر در صحرا را تحمل نکند او را طلاق داد تا خود به تنهایی به این سفر برود. وی پس از خاموش ساختن فتنه دیگر به شمال برگشت و به جهاد و دعوت در میان قبایلی پرداخت که اسلام به آن ها نرسیده بود... بدین تربیت یوسف بن تاشفین در شمال و ابوبکر بن عمر لمتونی در جنوب به جهاد و دعوت و گسترش حکومت مرابطین ادامه می دادند.

ابوبکر پس از پانزده سال جهاد و دعوت در مناطق جنوب سنگال و آفریقای مرکزی و کامرون و گینه و مناطق بسیار وسیع دیگر به شمال بازگشت و دید مردی که پانزده سال پیش به جای خود گمارده توانسته مغرب و الجزایر و تونس و سنگال و موریتانی را تحت یک حکومت در آورد و چند هزار سرباز وی هم اکنون صدهزار سوار شده اند. علاوه بر این توانسته دعوت اسلام را دوباره احیا کند و شهر مراکش را بنا نماید. اما با این وجود چیزی از صلاح و تقوای او کم نشده بود.

همه ی این ها باعث شد ابوبکر بن عمر لمتونی حکومت را به وی واگذارد و پس از سفارش او به تقوای پرورگار و عدالت در میان مردم، خود به دعوت در جنگل های و بییشه های آفریقا بازگشت... وی سرانجام بر اثر اصابت یک تیر زهر آگین توسط بت پرستان مناطق جنوب سودان به شهادت رسید. با آغاز امارت یوسف بن تاشفین، دولت مرابطین یا «نقاب

پوشان» آنطور که برخی از کتب تاریخ از آنان نام برده اند، بر تونس، مراکش، الجزایر، موریتانی، سنگال، گامبیا، گابون، بورکینافاسو، آفریقای مرکزی، نیجریه و نیجر، گینه بیسائو، سیرالئون، بنین، توگو، غنا، مالی، لیبیا، کامرون، و بخش هایی از لیبی تسلط یابد. چیزی تقریباً بیش از یک سوم قاره ی آفریقا توسط مردانی فتح شد که کار علم و دعوت را از یک خیمه در جزیره ای کوچک در سنگال آغاز کرده بودند اما این پایان کار مرابطین نبود، وضعیت بدانندلس و بی کفایتی ملوک الطوائف باعث شده بود سقوط این سرزمین اسلامی تنها مساله ی وقت باشد... ملوک الطوائف که سقوط مناطق خود را نزدیک می دیدند به یوسف بن تاشفین نامه نوشته و از وی تقاضای کمک کردند...

پیروزی در نبرد زلاقه و نجات اندلس

چنانکه بیان کردیم، اندلس به سبب بی کفایتی ملوک الطوائف و چند دستگی و خیانت گروهی از آنان در معرض سقوط قرار داشت. بسیاری از این پادشاهان به آلفونسوی ششم جزیه می پرداختند و غم انگیز تر این است که وی به عنوان حمایت آنان از یکدیگر از آنها جزیه می گرفت! این وضعیت ناگوار همچنان ادامه داشت تا آنکه سقوط طلیطله (تولدو) پایتخت بنو ذوالنون به دست آلفونسوی ششم پادشاه کاستیل، زنگ خطر را برای ملوک الطوائف به صدا در آورد... آلفونسو به مرزهای پادشاهی اشبیلیه که تحت حکم «معمد بن عباد» قرار داشت رسیده بود. این بار سقوط اندلس و از بین رفتن حکومت آنان بسیاری جدی و نزدیک به نظر می رسید.

لا اله الا الله محمد رسول الله

پرچم مرابطین در نبرد زلاقه

ملوک الطوائف برای چاره جویی گردهم آیی بزرگی را با حضور امرا و علمای اندلس تشکیل دادند. نظر علما بر جهاد بود، گزینه ای که هرگز مورد تایید امرای اندلس نبود. بنابراین علما رای باری دیگر پیشنهاد کمک گرفتن از مرابطین را مطرح کردند. اما مرابطین حکومتی قدرتمند بودند و حضور آنان در اندلس خطری برای پادشاهی ملوک الطوائف به شمار می رفت... آنان بیشتر نگران پادشاهی خود بودند... بحث و جدل بالا گرفتن و امرا حاضر به پذیرش این پیشنهاد نبودند. سرانجام معتمد بن عباد برخاست و سخنرانی کرد و در پایان سخنان بسیار مهمی را بر زبان راند:

«به خدا سوگند هرگز دوست ندارم درباره ام گفته شود که اندلس را دوباره به دار الکفر بازگردانده ام و آن را برای نصرانیان ترک کرده ام و همانطور که دیگران لعنت شده اند من نیز بر منابر

اسلام مورد لعن و نفرین قرار بگیرم. به الله سوگند ترجیح می‌دهم شترهای سلطان مراکش را چوپانی کنم تا آنکه تابع پادشاه نصرانیان شوم و به او جزیه بدهم. به الله سوگند شترداری برایم خوش‌تر از خوک چرانی است».

از آن سو یوسف بن تاشفین که توانسته بود اوضاع را در غرب آفریقا آرام کند، درخواست ملوک الطوائف را لیبیک گفت. وی فرستادگان اندلس را گرامی داشت و نامه‌ای به ابن عباد نوشت و از وی تقاضا کرد «جزیره الخضرا» (الگسیراز) واقع در جنوب اندلس را در اختیار وی بگذارد. با موافقت ابن عباد، به تدریج لشکریان مرابطین در این منطقه اردو زدند. سپس لشکریان مرابطین به سوی اشبیلیه رفتند و برای استراحت و برنامه‌ریزی به مدت چند روز در آنجا توقف نمودند، و پس از آن به سوی «بطلیوس» حرکت کردند.

پادشاه کاستیل که در این هنگام مشغول نبرد با «ابن هود» امیر سرقسطه (ساراگوسا) بود با شنیدن این خبر محاصره‌ی سرقسطه را رها کرد و به هدف آماده‌سازی لشکری برای رویارویی با مسلمانان از همه‌ی اروپا کمک خواست. نصرانیان از شمال اسپانیا و فرانسه و آلمان و ایتالیا برای این نبرد سرنوشت‌ساز بسیج شدند. در این میان تبلیغات وسیع مذهبی از سوی کشیش‌ها نقش پررنگ در تحریک احساسات آنان داشت به طوری که ارتش نصرانیان از نظر تعداد بزرگتر از ارتش مرابطین و ملوک الطوائف بود.

دو ارتش در منطقه‌ی «زلاقه» نزدیک بطلیوس (باداخوس) به

یکدیگر رسیدند و در دوسوی رود «گوادیانا» مستقر شدند شمار لشکریان مسلمان به روایت منابع تاریخی ۴۸۰۰۰ تن بود که نیمی از مرابطین و نیمی دیگر اندلسی بودند. لشکر بزرگ آلفونسو اما بالغ بر هشتاد هزار تن بود. انتخاب منطقه‌ی زلاقه در نزدیکی باداخوس توسط مسلمانان به هدف خارج سازی لشکر کاستیل از دژهای مستحکم آنان و نبرد در منطقه‌ای بود که مسلمانان با آن آشنایی داشتند.



رود گوادیانا. دو لشکر پیش از نبرد زلاقه در دو سوی این رود مستقر شدند

در آغاز نبرد، لشکر اندلس خساراتی را متحمل شد، هرچند سلحشوری معتمد بن عباد مانع از شکست این ارتش گردید و خود نیز در این نبرد زخمی شد، اما با ورود لشکر به شدت جنگاور مرابطین به نبرد ناگهان کفه‌ی جنگ را به سود مسلمانان سنگین کرد. ارتش کاستیل میان پتک ابن عباد و سندان ابن تاشفین گرفتار شده بود. با هجوم یوسف بن تاشفین که در آن هنگام پیری کهنسال بود و گارد ویژه‌اش متشکل از چهار هزار سوار کارکشته، ارتش آلفونسو از هم پاشید و خودوی زخمی شد. او که می‌دانست سیر نبرد به سودش نیست با چند تن از سربازانش به یکی از تپه‌های نزدیک نبرد پناه برد و سپس با تاریک شدن هوا از آنجا گریخت.

از لشکر کاستیل تنها پانصد سرباز جان سالم به درد بردند و با غروب آفتاب آن روز اثری از آن سپاه بزرگ باقی نمانده بود جز انبوهی از اجساد کشته شدگان. پادشاهی که تا آن روز با غرور و نخوت از ملوک الطوائف جزیه می‌گرفت و دژهای مسلمانان را یکی پس از دیگری به تسخیر در می‌آورد با ذلت و سرافکندگی به شمال اسپانیا فرار کرد.

پایان حکومت ملوک الطوائف و گسترش مرابطین به اندلس
پیروزی در نبرد زلاقه بر محبوبیت و مقبولیت ابن تاشفین در اندلس افزود به طوری که برای وی بر منابع و در مساجد دعا کردند. اما آلفونسو با وجود شکست سنگینی که در زلاقه متحمل شده بود دست از تلاش مجدد برای تسخیر سرزمین‌های جنوب اسلامی برنداشت. کاری که با وجود ابن تاشفین در اندلس غیرممکن به نظر می‌رسید.



قلمرو ملوک الطوائف در اندلس

بازگشت ابن تاشفین به مغرب

ابن تاشفین پس از پیروزی زلاقه سه روز در اشبیلیه باقی ماند اما با شنیدن خبر درگذشت پسرش ابوبکر به مغرب بازگشت. ابوبکر ولی عهد و جانشین وی در مغرب بود. او پس از توصیه‌ی امرای طوائف به وحدت و یکپارچگی و به جای گذاشتن سه هزار تن از لشکریان مرابطین برای یاری اهل اندلس، به مغرب بازگشت. امرای اندلس اما با احساس زوال خطر کاستیل دوباره به همان روش پیشین خود یعنی تفرقه و زیر پا گذاشتن حقوق مردم و مشغول شدن به خوشگذرانی بازگشتند. آلفونسو نیز با آگاهی از بازگشت ابن تاشفین به مغرب برای هجوم دوباره به اندلس از سرزمین‌های مسیحی کمک خواست. حدود چهار هزار کشتی از امارت پیزا و جنوای ایتالیا به یاری او شتافتند و به بلنسیه (والنسیا) و مرسیه (مورسیا) و لورقه (لرکا) هجوم آوردند. نیروهای نصرانی هجوم خود را از دژ مستحکم لیبط (آلدو) سازماندهی می‌کردند. این دژ بر روی کوهی نزدیک لورکا ساخته شده بود. دژ آلدو بسیار مستحکم و مملو از ذخایر اسلحه و غذا بود. حدود سیزده هزار سرباز سواره و پیاده در این دژ سنگر گرفته بودند.

بازگشت ابن تاشفین برای محاصره‌ی دژ آلدو

از آنجایی که اشبیلیه هدف اصلی سربازان آلفونسو به شمار

می‌رفت، ابن عباد راهی جز درخواست کمک دوباره از ابن نداشت. این بار خود او به مراکش رفت و از ابن تاشفین درخواست یاری کرد.

یوسف بن تاشفین پس از جمع‌آوری افراد و تجهیزات لازم در سال ۴۸۱ هجری برای بار دوم به اندلس بازگشت. وی از ملوک الطوائف برای شرکت در محاصره‌ی دژ آلدو یاری خواست. مسلمانان شروع به محاصره‌ی دژ آلدو نمودند و در این محاصره از تجهیزات سنگینی مانند منجنیق استفاده کردند. اما دژ بسیار مستحکم آلدو چهار ماه در برابر این حملات مقاومت کرد، سپس به سبب اختلافی که میان لشکرهای ملوک الطوائف رخ داد محاصره‌ی دژ شکسته شد و مرابطین به لورقه بازگشتند.



محل دژ آلدو

آلفونسو پس از آگاهی از شکسته شدن محاصره از فرصت استفاده کرد و دستور به تخلیه‌ی دژ و عقب‌نشینی نیروها به تولدو داد. سپس معتمد بن عباد دژ را تسخیر نمود و بدین ترتیب اهل اندلس از حملات نیروهای نصرانی آسوده شدند. یوسف ابن تاشفین پس از آرام شدن اوضاع پس آنکه دوباره ملوک الطوائف را به اتحاد و دوری از تفرقه دعوت کرد به مغرب بازگشت.

سقوط ملوک الطوائف توسط مرابطین

ترک عادت موجب مرض است». این دقیقاً وصف حال ملوک الطوائف حاکم بر اندلس بود. تجربه نشان داده است بدون ضعف و اختلاف داخلی اشغال خارجی موفق نخواهد شد و نیروهای نصرانی با وجود شکست‌های سختی که پیش از این متحمل شده بودند باری دیگر با مشاهده‌ی تفرقه و نابسامانی اوضاع در اندلس طمع به اشغال سرزمین‌های اسلامی نمودند. وضعیت به قبل از زلایه بازگشت و آلفونسو که هنوز بر اثر زخم آن نبرد لنگ می‌زد با فرستادن نمایندگان خود از امرای طوایف درخواست جزیه نمود!



قصر شقوبیه (سکوبیا) از آثار مرابطین در اندلس

باری دیگر نامه‌های درخواست کمک به یوسف بن تاشفین فرستاده شد. این بار ابن تاشفین به همراه مشهورترین فرماندهانش در سال ۴۸۳ هجری (۱۰۹۰ میلادی) به اندلس لشکر کشید. وی در آغاز طلیطله (تولدو) را که آلفونسو در آن حضور داشت محاصره کرد. سپس لشکری از مرابطین به شمال هجوم برد و کاستیل‌ها را مجبور به ترک دژهایشان نمود. اما به سبب عدم مشارکت ملوک الطوائف در این حملات، ابن تاشفین مجبور به ترک محاصره‌ی تولدو شد. همکاری نکردن ملوک الطوائف باعث خشم ابن تاشفین گردید. او دیگر دانسته بود مشکل اصلی خود این امر است و با وجود آنان وضعیت اندلس تغییری نخواهد کرد. عده‌ای از علما از جمله امام غزالی (رحمه الله) طی فتاوایی ملوک الطوائف را فاقد مشروعیت دانسته و از ابن تاشفین خواستند آنان را برکنار کند. ابن تاشفین نخست به غرناطه (گرانادا) هجوم برد و پس از محاصره‌ی دو ماهه آن را گشود و امیر آنجا عبدالله بن بلقین را اسیر و به «اغمت» در مغرب فرستاد. وی سپس تمیم بن بلقین امیر مالقه (مالاگا) را دستگیر کرد و خود به مغرب بازگشت، آنگاه سه لشکر را برای برپا کردن حکومت طوائف گسیل داشت. ابن عباد امیر قرطبه تصمیم گرفت از آلفونسو کمک بگیرد؛ وی نیز لشکری بزرگ متشکل از چهل هزار پیاده و بیست هزار سوار به یاری معتمد بن عباد فرستاد. نبردی سنگین در نزدیکی قرطبه رخ داد که سرانجام به شکست ابن عباد و هم‌پیمانان نصرانی وی انجامید و قرطبه به دست مرابطین افتاد. ابن عباد نیز به مغرب تبعید شد.

در عرض هشت ماه همه‌ی اندلس توسط مرابطین گشوده شد و بدین ترتیب دوران ملوک الطوائف به پایان رسید.





ابن تیمیہ و تلاش برای وحدت مسلمانان

نویسنده: دکتر عبدالعزیز آل عبداللطیف

(و به ریسمان الله چنگ زنید و پراکنده نشوید). هنگامی که میان حنبلیان و اشعریان اختلاف و دشمنی رخ داد، ابن تیمیه دعوت به الفت نمود و گفت: «مردم می دانند که میان حنبلیان و اشعریان اختلاف و دشمنی بود و من از کسانی بودم که بیش از همه سعی در تالیف دل‌های مسلمانان داشته و در طلب اتحاد کلمه‌شان و پیروی از چیزی بودم که به آن امر شده ایم یعنی چنگ زدن به جبل الله و از بین بردن عموم دشمنی‌هایی که در دل‌ها بود».^۱

عجیب این است که گروهی از علما و دعوت‌گران گمان می کنند که اتحاد با دیگر اهل قبله و مسلمانان موجب سبک شدن و در نظر نگرفتن اصول و قواعد در دلائل و مسائل است و لازمه‌ی این اتحاد دست کشیدن و کوتاه آمدن از ثوابت و محکمات است. کار به جایی که رسیده که دعوت‌گران به اتحاد متهم به مداهنه و ترک اصول می شوند و در مقابل دعوت‌گران اتباع و پیروی از اصول به تفرقه اندازی متهم می شوند! اما حق آن است که همیشه میان اتباع و اتحاد نوعی تلازم وجود دارد چنانکه ابن تیمیه در چندین موضع یادآور شده است.

ایشان - رحمه الله - بیان داشته که هرگاه اعتصام به کتاب و سنت ترک شود ناگزیر اختلاف پدیدار خواهد شد.^۲ همچنین که تقریر نموده است سبب اجتماع و الفت، جمع دین و عمل به همه‌ی آن است یعنی عبادت الله به تنهایی و بدون شریک در

«تلاش در راه مصلحت جماعت از آنجایی که در بر دارنده‌ی خشنودی رحمان و سرور برادران و سرکوبی شیطان است، از واجب ترین واجبات و از نزدیک ترین قربات به الله متعال و بهترین نیکی هاست».^۱

ابن تیمیه نامه‌ی خود به یکی از والیان آن دوران را اینگونه آغاز کرده است. چیزی که اینجا باعث شگفتی است، این است که هر چه انحرافات و شبهات بیشتر است و بدعت‌ها و هواهای نفسانی افزون تر، کوشش ابن تیمیه برای اتحاد بر حق و الفت و دلسوزی برای خلق نیز افزایش می یابد.

از جمله آنکه وقتی دشمنان و مخالفان وی به سبب «عقیده‌ی واسطیه» بر وی شوریدند و علیه او دست به جوسازی زدند و مجالسی چند برای مناظره و محاکمه اش ترتیب دادند، در آن شرایط آکنده از بی انصافی و بهتان و تحریک سلطان علیه شیخ الاسلام، می بینیم که ابن تیمیه خود را از تحزب و تحریک و دشمنی به دور داشته و در حق مخالفانش مهرورزی کرده و مجلس مناظره را با دعوت به اجماع و همدلی آغاز می کند و می گوید: «الله ما را به اتحاد و ائتلاف امر نموده و از تفرقه و اختلاف باز داشته است. پروردگار ما یکی است و پیامبر ما یکی و کتاب ما یکی و دین ما یکی است، و در مورد اصول دین بین سلف و امامان اسلام اختلافی نیست و افتراق به آن راهی ندارد، زیرا الله تعالی می فرماید:

وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا^۲

ظاهر و باطن چنانکه امر نموده، و سبب تفرقه ترک بخشی از امر پروردگار و بغی و تجاوز کاری میان بندگان است و اینکه فرجام جماعت به دست آوردن رحمت خداوند و درود او و سعادت دنیا و آخرت و سفیدرویی است، و پایان تفرقه چیزی نیست جز عذاب خداوند و نفرین او و روسیاهی و بیزاری پیامبر - صلی الله علیه و سلم - از آنان.^۵

وی در جایی دیگر بر این مساله تاکید نموده و می گوید: «هر گروهی که از سنت دورتر باشد درگیری و اختلاف درباره‌ی عقولات در بین آنان بیشتر است، برای همین معتزله در بین خود بیشتر دچار اختلافند تا متکلمان اهل اثبات [صفات]...» و همچنین می گوید: «معلوم است که این متکلمان فلاسفه و دیگران بیشترین کسانی هستند که دچار تفرقه و اختلاف شده‌اند و این را می توانی از سخنشان درباره‌ی جسم و جوهر و عرض و احکام آن و دیگر مسائل بینی که در موردش چنان دچار آشفتگی اند که تنها الله می داند.»^۷

همانگونه که ابوالعباس ابن تیمیه از جنبه‌ی نظری و تاصیلی به بیان تلازم میان پیروی و اتحاد پرداخته، از منظر واقع و عمل نیز آن را به منصفی ظهور رسانده است. بین وی در برابر گمراهی‌های ابن عربی طائی چه واکنشی نشان داده است، آنجا که گروهی از علما و مشایخ عباد نزد وی حضور یافته و کتاب «فصوص الحکم» ابن عربی آورده شد. در آن مجلس ابوالعباس به بیان قسمت‌هایی از زندگانی ابن عربی مانند وحدت وجود پرداخت و حقیقت سخنان او را برای آن مشایخ روشن کرد.

ابن تیمیه پس از آن می گوید: «پس از آنکه بر این سخنان واقف گشتند سخن آنان بر این متفق گشت که این کفر و الحاد و است و آنان از اهل حلول و اتحاد به درگاه الله تعالی اظهار بیزاری نموده‌اند... و پس از آن میان آنها اتفاق و ائتلاف و نیکی و مکارم اخلاق و توصیه‌ی به حق و صبر پدیدار گشت.»^۸

سپس وی گزارشی از این مجلس که با حضور آن مشایخ درباره‌ی گمراهی‌های ابن عربی بر گزار شده بود نوشته و آن را با این سخن به پایان رساند: «والله دل‌هایشان را بر آن یکجا نمود و من نیز در این مورد با آنان موافقم»^۹ و پس از آن خط مشایخ حاضر را آورده است.^{۱۰}

از جمله تحریرات عمیق ابن تیمیه که نشان دهنده‌ی اهمیت ایشان به همگرایی و اتحاد است، این که وی در چند جایگاه یادآور شده که غالب اختلافات واقع در امت ناشی از بغی^{۱۱} و از حد گذشتن است و این بغی عاملش جهل است و ظلم، و هرگاه علم آشکار گردد و عدالت محقق شود اختلافات ناشی از آن نیز از بین رفته و گمراهی‌ها زائل می گردد. وی - رحمه الله - می گوید: «اگر در اختلافاتی که میان این امت و علما و عابدان و امیرانش رخ می دهد بنگری خواهی دید که بیشترش به سبب بغی است که یا از روی تاویل است یا بدون تاویل، همانطور که جهمیان بارها علیه سنیان از حد به در رفتند و همانگونه که ناصیبیان در مورد علی - رضی الله عنه - انجام دادند و همانگونه که برخی از سنیان علیه یکدیگر انجام می دهند یا علیه کسانی که دارای نوعی بدعت هستند مرتکب می شوند و از آنچه الله به آن امر نموده می گذرند و زیاده روی می کنند.»^{۱۲}

ابن تیمیه به ذکر موانع اهلیت در مسائل اختلاف و افتراق پرداخته و بیان می دارد که عموم اختلافات مستوجب گمراه یا گناهکار دانستن نیست زیرا ممکن است که مخالف، مجتهد خطاکار

باشد (خطایش از روی اجتهاد بوده) یا از روی تاویل اشتباه کرده باشد. ابوالعباس از روی افق وسیع و علم گسترده و رحمت و عدل با دلیل و برهان حق را تقریر می نماید، اما مخالف خود را به سبب تاویل با شبهه یا مانند آن معذور می داند و پنهان نیست که همین معذور دانستن از تندی اختلاف کاهیده و فاصله‌ی حاصل از افتراق را کم می کند زیرا کسی که در راه اجتهاد تلاش خود را کرده اشتباهش بر اساس این آیه بخشیده شده است:

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن لَّيْسَ بِأَوْحَاطًا ۱۳

(پروردگار! اگر فراموش کردیم یا دچار خطا شدیم ما را مواخذه نکن) و در همین باره می گوید: «من تقریر می دارم که الله خطای این امت را بخشیده و خطاهم مسائل خبری قولی و هم مسائل عملی را شامل می شود و سلف در بسیاری از مسائل اختلاف کرده‌اند حال آنکه هیچ یک از آنان علیه دیگری نه بر کفر و نه به فسق و معصیت شهادت نداده است.»^{۱۴}

ابن تیمیه تلاش دارد که با ذکر اسباب اختلاف و افتراق روش دفع و رفع آن را نیز بیان دارد، از جمله آنکه طوائفی گوناگون به [عقیده‌ی] حقی که دارند چیزی را اضافه می کنند که جزو حق نیست و این به سبب یک تشابه در معنا یا اشتراک لفظی است و به همین سبب اختلاف و تفرقه و جهل و ستم رخ می دهد، اما اگر این اشتباه از بین رود و اشتراک بیان شود اختلاف فوق نیز از بین رفته و همگرایی رخ می دهد. ابن تیمیه می گوید: «اجمال و اشتراکی که از جهت نفی و اثبات در نام‌ها وجود دارد و می بینی طوائفی از مسلمانان برای اثبات یا نفی یک لفظ با یکدیگر دشمنی می کنند و دچار اختلاف می شوند یا می جنگند، و اثبات کنندگان، نافیان را به چیزی متهم می کنند که قصد آنان نبوده و نافیان نیز اثبات کنندگان را به آنچه نخواسته‌اند متهم می سازند؛ زیرا در خود لفظ اجمال و اشتراکی وجود دارد که هم احتمال معنای حق می دهد و هم معنای باطل، اینجا اثبات کننده‌ی لفظ نافی را متهم به انکار حق می کند و نافی، اثبات کننده را به این متهم می کند که امر باطلی را به خداوند نسبت داده است.»^{۱۵} وی در جای دیگری تاکید می کند که بیشتر اختلاف مردم از جهت اشتراک نام‌ها رخ می دهد و بیشتر درگیری‌ها سببش الفاظ مجمل و نوساخته و معانی مُشْتَبِه است.»^{۱۶}

آنچه جالب توجه است اینکه ابن تیمیه تنها به تقریر این مساله نپرداخته که عموم مسائل علمی اعتقادی منصوص و محل اجماع سلف است، بلکه در جاهای بسیاری تاکید نموده که عموم مسائل فقهی عملی نیز منصوص علیه و مجمع علیه هستند و فقه از باب علوم است نه از باب ظنون (گمان) - آنطور که متکلمان ادعا کرده‌اند - و نزاع و گمان در مسائل فقه بسیار کم است.^{۱۷} و معلوم است که جزم و تاکید بر اینکه مسائل فقه منصوص هستند از دایره‌ی نزاع و افتراق خواهد کاست.»^{۱۸}

در نامه‌ی ابن تیمیه به اهل بحرین نشانه‌هایی با ارزش در تحقیق اتحاد و همگرایی موجود است از جمله یادآوری بعثت محمدی - صلی الله علیه و سلم - که خداوند به واسطه‌ی آن پراکندگی‌ها را یکجا نمود و دل‌ها را تالیف داد^{۱۹} و هشدار درباره‌ی جدل که به اختلاف و تفرقه می انجامد.^{۲۰}

از جمله تحریرات وی در آن رساله این سخن او است که می گوید: «آنها [یعنی سلف صالح] در یک مساله از روی مشورت و مناصحت مناظره می کردند و وجه بسادگی یک مساله‌ی علمی و عملی اختلاف می کردند اما این همراه با الفت و حرمت و برادری دینی بود آری

آنچه خلاف کتاب مستبین و سنت مستفیض یا اجماع سلف امت باشد اختلافی است که عذری در آن پذیرفته نمی شود، و در این مورد رفتاری می شود که با اهل بدعت می شود... اما اگر قرار بود با هر اختلافی که دو مسلمان با هم داشتند از هم دوری می گزیدند در بین مسلمانان نه حرمتی می ماند و نه برادری».^{۲۱}

حاصل آنکه ابوالعباس بن تیمیه بر مصلحت اتحاد مسلمانان حریص، و نسبت به همه ی آنان رحیم و مهربان بود، اگر چه بسیاری با وی از در خصومت وارد شده و دچار بغی و سرکشی شدند و علیه او دست به توطئه زدند، همانطور که در این سخن او آشکار است: «می دانید که یکی از قواعد بزرگی که از مسائل فراگیر دین است: تالیف دل ها و وحدت کلمه و اصلاح روابط است، زیرا الله تعالی می فرماید: **وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا** و می دانید که ما همه بر نیکی و تقوا همکاریم و یاری یکدیگر از گذشته لازم تر و مهم تر است... من هر مسلمانی را حلال کرده ام و خواهان خیر برای همه ی مسلمانان هستم و برای هر مومنی همان خیری را خواهانم که برای خود، و کسانی که بر من دروغ بسته و در حقم ستم روا داشته اند از جهت من حلال شده اند».^{۲۲}

می بینیم که چگونه نفس های ابن تیمیه صرف اقامه ی دین و اتحاد مردم بر طاعت الله و تالیف دلها شده، از بهره های نفسانی و حق خود گذشته است.

۱. جامع المسائل ۹/۶۶ یا اندکی اختصار
۲. فتاوی ۳/۲۰۵
۳. فتاوی ۳/۲۲۷
۴. درء تعارض العقل والنقل ۵/۲۸۴
۵. فتاوی ۱/۱۷
۶. درء تعارض العقل والنقل ۱/۱۵۷
۷. بیان تلبیس الجهمیه ۵/۱۶۰
۸. جامع المسائل ۷/۲۴۸-۲۵۰، یا اختصار
۹. جامع المسائل ۷/۲۵۷
۱۰. جامع المسائل ۷/۲۵۷-۲۵۸
۱۱. الاستقامه ۱/۳۸، و فتاوی ۳/۳۷۸
۱۲. فتاوی ۱۴/۴۸۲، ۴۸۳، یا اندکی اختصار
۱۳. الاستقامه ۱/۳۹، و درء تعارض ۲/۱۰۳۱
۱۴. فتاوی ۳/۲۲۹، و الفتاوی ۷/۳۴۶
۱۵. بیان تلبیس الجهمیه ۳۰۸ ۳/۳۰۷
۱۶. فتاوی ۱۲/۱۱۳، ۱۱۴
۱۷. الاستقامه ۱/۷۵، الفرقان بین الحق والباطل ۴۲۶-۴۲۵
۱۸. ابوالعباس به این اکتفا نکرده بلکه به جزم بیان داشته که منسوخ در شریعت پیامبران به نسبت متفق علیه کم است نکا: الجواب الصحيح ۱/۳۷۶، ۴/۳۳
۱۹. نکا: فتاوی ۲۴/۱۷۰
۲۰. نکا: فتاوی ۲۴/۱۷۱
۲۱. فتاوی ۲۴/۱۷۲-۱۷۳
۲۲. العقود الدریه ص ۳۲۶-۳۲۲، به اختصار

دعوتگران تحذیر متخصسان بی حسی

نویسنده: شیخ ابراهیم السکران

اگر هنگامی که سخنان یک عالم یا دعوتگر را می شنوی متوجه شدی همتت برای انجام طاعات بیشتر می شود و به خاطر گناهات دچار عذاب وجدان و دلنگی می شوی بدان که او برای تو بهشت را می خواهد.

اما اگر دیدی با هر بار شنیدن سخنان یک فقیه یا واعظ نسبت به خود احساس رضایت می کنی و خیالت راحت می شود و فکر می کنی همه چیز خوب است، بدان که دارد تو را به سوی جهنم هل می دهد... از او دوری کن!

— عده ای از دروازه پایبندی وارد عرصه «نص» شدند و از پنجره «اختلاف فقها» از آن خارج شدند. — یک بار یکی به من گفت: «خیلی مسائل هست که ما فکر می کردیم قطعی هست، اما بعدا دانستیم که نه، اختلافی است». به او گفتم: تو قبلا هم از اختلاف علما اطلاع داشتی، اما آن روزها دنبال قول قوی تر بودی، و امروز دنبال توجیه و بهانه! — قرآن مومنان را چنین به تصویر می کشد که در دنیا ترسان بودند:

إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ (ما پیش تر [در دنیا] در میان خانواده خود بیمناک بودیم) وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَاؤُا فُلُوبُهُمْ وَجِلَةً أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ (و کسانی که آنچه را دادند [در راه الله] می دهند، در حالی که دل هایشان ترسان است که به سوی پروردگارشان باز خواهند گشت)

حال این را مقایسه کنید با حال برخی از دعوتگران که کارشان تحذیر مردم و راحت کردن خیالشان است!

— جوانی را می شناسم که دچار کوتاهی در مسائل شرعی است — و همه ما اهل کوتاهی هستیم — یادم هست که همیشه خودش را برای تقصیراتش سرزنش می کرد و اهل دین را دوست داشت... اما بعدها مبتلای یکی از همین دعوتگران تحذیر شد... از آن به بعد خیالش از بابت خودش راحت شد و شروع به سرزنش دینداران کرد!

— برنامه دعوی برخی از دعوتگران پر است از فعالیت هایی که سطح ایمان مخاطبان را بالا می برد. اما برخی از منتسبان به دعوت برنامه شان پر است از توجیه... یعنی: به گناهات ادامه بده! — متوجه شدم که ژن مشترک همه جوانانی که دچار انحراف فکری شده اند «توهم فهم و دانایی» است... سپس این سخن پروردگار متعال را دیدم که می فرماید:

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (به زودی کسانی را که در زمین به ناحق تکبر می ورزند از آیاتم رویگردان سازم)

— معمولاً علاقه ای به بحث و جدل با کسانی که پی گیر مسائل اختلافی هستند، ندارم. چون روش بسیاری از این افراد در انتخاب یک رای فقهی، نه ترجیح و انتخاب علمی، بلکه علاقه و دلخواه است. — ما [در این شرایط] نیازی به تلاش برای فساد بیشتر نداریم. چون از وقتی که قرص «این مساله اختلافی است» را به خورد جوانان بدهیم خواهیم دید همان شخص پس از چند ماه معتاد به موسیقی و تماشای دختران زیباروی برنامه های تلویزیونی شده و نماز جماعت را ترک می کند و کارش بدگویی از علما می شود!

— اگر بتوانیم ریشه و اساس مساله که «راستی با خداوند» است را روشن کنیم، مین های این مساله اختلافی است» هم خنثی خواهند شد؛ زیرا کسی که با پروردگارش صادق است برای کوتاهی اش دنبال بهانه و توجیه نمی گردد.

فلسطین در روزا فلسطین امروز

نویسنده: شیخ سفر الحوالی



إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا قَوْمٌ حَتَّى يَغْيُرُوا مَا بَأْنَفْسِهِمْ (رعد: ۱۱)
هر دو طرف مبارزه تغییر کرده‌اند:

برادران و خواهران فلسطینی ماذلت را به مقاومت و ترس را به شجاعت و فرار را به ثبات و تکیه بر حکومت‌ها را به توکل بر خداوند و اعتماد به نفس تغییر داده‌اند.

و در حقیقت بزرگترین تحول این است که آنان از ضعف ایمان و کمبود تدین و اشتغال به حرکت‌های ایدئولوژیک وضعی (سوسیالیسم و ناسیونالیسم و ناصریسم) به نیروی ایمان و انتشار تدین و حرکت تحت بیرق اسلام و جهاد تغییر مسیر داده‌اند. از مظاهر این تغییر می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۱. اقبال به شهادت در راه الله به شکلی بی سابقه؛ شهادت، واژه‌ای است که بر زبان هر کوچک و بزرگ و مرد و زن تکرار می‌شود. آنها به همان اندازه که از «وهن» (محبت دنیا و تنفر از مرگ) خلاصی یابند خداوند آن را بر قلب‌های دشمنانشان خواهد انداخت.

۲. روی آوردن به کتاب خدا. اکنون در هر محله یا روستایی حلقه یا حلقات حفظ قرآن برپاست و تعداد این حلقات هم اکنون در کرانه‌ی باختری و نوار غزه به هزار حلقه می‌رسد! بله، هزار کلاس حفظ قرآن که در حال ازدیاد هم هست در حالی که قبل از آن هرگز چنین چیزی وجود نداشت!!

۳. اهمیت به علم شرعی و انتشار حلقات علمی و کتاب‌های علمی و وسائل جدید علمی شرعی. از مظاهر این تغییر می‌توان به ظهور اصطلاحات ایمانی و دینی در گفتمان سیاسی آنجا مشاهده کرد...
۴. اهتمام به بیوه‌زنان و فقرا و تشکیل انجمن‌های زکات و خانه‌های نیکوکاری در هر محله و روستا تا جایی که تکافل اجتماعی در سرزمین‌های اشغالی الگویی شده است برای دیگر کشورها. این نشانه‌ای است از احیای روش پیامبر در دعوت به الله و جلب نصرت الهی، که مطمئناً خداوند آنان را که اینگونه‌اند تنها خواهد گذاشت.
۵. اهمیت به تربیت اسلامی مانند مراکز تربوی و فعالیت‌های تابستانی و جشنواره‌ها و مسابقات... و دیگر فعالیت‌های تربیتی که در بیداری عمومی امت نقش دارند.

۶. مبارزه با فساد و برپا داشتن واجب امر به معروف و نهی از منکر. به همراه این انتفاضه همچنین انتفاضه‌ای علیه سینماهای فاسد و دیگر مظاهر فساد صورت گرفت و بسیاری از این اماکن بسته شدند، و کم شدن مظاهر گم‌گشتگی و گمراهی در میان جوانان آن هم پس از آنکه یهود و حکومت سعی در از بین بردن اخلاق آنان داشتند.
۷. روی آوردن به حج و عمره و زیارت حرمین شریفین و دنبال کردن رادیوهای قرآن کریم و برنامه‌های اسلامی در تلویزیون‌های خارج فلسطین...

همچنانکه فعالیت‌های دعوی به یک طبقه یا قشر خاصی از جامعه محدود نمانده و بلکه وارد تمام اقشار جامعه گردید، حتی برخی از کسانی که موسسات سکولار وابسته‌اند. همچنین ادبیات شعر و نثر مقاومت از نگاه وطن پرستانه به افق ایمانی تغییر یافته است. برای مثال می‌توانید به وصیت‌نامه‌ی شهیداً مراجعه کنید. برای نمونه وصیت‌نامه فرماندهی شهید، شیخ صلاح شحاده رحمه‌الله. و آنچه بیشتر این تغییر عمیق را نمایان می‌سازد، نهضت ایمانی وسیعی است که مناطق اشغالی ۱۹۴۸ را فرا گرفته. چیزی که باعث خوشحالی مومنین و عصبانیت یهود و دوستانشان شده است. این در حالی است که مسلمانان مناطق ۴۸ اقلیتی هستند که همواره در محرومیت به سر برده‌اند و برای اینکه از نظر زبان و تفکر، یهودی شوند تحت فشار بوده‌اند تا زبان و دینشان را رها کنند. فعالیت‌هایی که مسلمانان در آن منطقه انجام می‌دهند از نظر نظم و تنوع بهترین دلیل بر قدرت ایمان و عمق دینداری و امید به آینده است. از مظاهر این تغییر در مناطق ۴۸:

۱. برگزاری حلقات حفظ قرآن که نزدیک بود در کل در میان ساکنان مناطق ۴۸ به فراموشی سپرده شود. تعداد شرکت کنندگان در این حلقات هم اکنون نزدیک به ۴۵۰۰ پسر و دختر در سنین مختلف می‌باشند.
 ۲. احیاء مساجد متروک در آن منطقه و تجدید آنها و حفظ اوقاف اسلامی.
 ۳. به وجود آوردن رسانه‌های ممتازی مانند روزنامه «صوت الحق والحریه» که اگر به دستت برسد حتما حرف به حرف آن را خواهی خواند!
 ۴. برگزاری جشنواره‌ها و دیدارهایی که ده‌ها هزار نفر در آنها شرکت می‌کنند به هدف احیای روحیه‌ی ایمانی و یادآوری قضایای اسلامی و مخصوصاً مسجد الاقصی.
- از نکات خوشحال کننده‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد این است که تعداد مسلمانان داخل این منطقه ۱۲۰۰۰۰ نفر می‌باشد، یعنی بیش از ۲۰٪ از کسانی که به عنوان ساکنین «اسرائیل» به شمار می‌آیند و فعالیت‌های آنها بصورت کاملاً برنامه‌ریزی شده و منظم پیش می‌رود که نشان دهنده‌ی عقلهای بزرگ و روشن اندیشی است که در پس آن قرار دارند.

به اختصار تمام برادران دعوتگر در تمام نقاط جهان را بشارت می‌دهیم که بیداری اسلامی در این مناطق (مناطق اشغالی سال ۴۸) در برنامه و رهبری و عرصه‌های گوناگون فعالیت خود، ممتاز و کم نظیر است و به آینده‌ای روشن برای این دین بشارت می‌دهد، که خداوند این دین را بر تمام ادیان ظاهر خواهد گرداند اگر چه مشرکین را خوش نیاید.

از مهمترین نشانه‌های تغییر در فلسطین خود انتفاضه است. در مرحله اول این انتفاضه، انتفاضه‌ی سنگ بود که توانست حقیقت اشغال را نمایان سازد و دروغین بودن افسانه سرزمین بدون ملت را آشکار سازد...

اما انتفاضه‌ی کنونی (انتفاضه مسجد الاقصی) بنابر اعتراف بسیاری از اندیشمندان و نظامی‌های یهودی، نبرد آزادسازی و انقلابی گسترده و همه جانبه است:

عملیات شهادت طلبانه، شلیک موشکها [ی قسام]، حمله به شهرک‌های یهودی نشین، پرتاب خمپاره، انفجار تانکها، پیشرفت مواد منفجره، کشتن دشمن با اسلحه سرد، حمله به پاسگاه‌های نظامی دشمن، سازمان اطلاعاتی قوی که شخصیت‌های مهم یهود را تعقیب می‌کند، جذب برخی از نیروهای دشمن در مقابل رشوه و...

طی دو سال (تا سال ۲۰۰۳) مجموع عملیات علیه دشمن به ۱۴۰۰۰ عملیات رسیده است. این عملیات به روش‌های مختلف صورت گرفته، از عملیات شهادت طلبانه تا حمله مسلحانه و یا کشتن با سلاح سرد!! این به اضافه آثار بزرگی که این انتفاضه بر امنیت و اقتصاد و وضعیت روحی یهودی‌ها برجای گذاشته... اما از سوی دیگر در مورد یهودی‌ها نیز تغییراتی رخ داده است: گروهک‌هایی که رژیم یهودی را تاسیس کردند، دسته‌های نظامی آموزش دیده‌ای بودند و همچنین شهرک نشینان مردان عقیده و اراده. انگیزه‌ی آنان قبل از هر چیز دینی بود و مهاجرت برای آنان عبادت و فداکاری محسوب می‌شد. وحدت و یکپارچگی در اهداف و موضع گیری‌ها کاملاً نمایان بود و تفاوت‌های اجتماعی و نژادی نیز تقریباً از بین رفته بود.

نمونه ای از این فعالیتها:

۱. مسیره البیارق، از آنجا که یهودی‌ها تمام راه‌های ورود به مسجد الاقصی را قطع کرده‌اند، حرکت اسلامی داخل مناطق ۴۸ دست به ابتکاری زد و آن وارد کردن ده‌ها اتوبوس پر از نمازگزار به مسجد الاقصی بصورت روزانه، و احیای حلقات علمی روزانه در آن است؛ برای نمونه در دروس سه شنبه شیخ رائد فتیحی که بین نماز مغرب و عشاء برگزار می‌شود چیزی در حدود ۶ تا ۷ هزار نمازگزار شرکت می‌کنند...

۲. موسسه اعمار اقصی (اعمار به معنای شامل آن)

۳. موسسه حرا برای حفظ قرآن کریم

۴. موسسه اقرأ

۵. موسسه کمک‌های انسانی

۶. صندوق کودک اقصی، به هدف ایجاد رابطه میان نسل جدید با مسجد و برگزاری جشن‌هایی برای آنها در صحن مسجد الاقصی که در آخرین آن ۶۰ هزار کودک شرکت کردند.

اما اکنون نسلی خوش گذران و مبتلا به بیماری‌های اجتماعی پا به عرصه گذاشته، نسلی که به هر قیمتی در پی لذت‌های بی ارزش است و به هیچ مبدا و ارزشی اعتقاد ندارد.

مظاهر تنبلی و اختلاف رو به ازدیاد گذاشته است، سربازان از خدمت می‌گریزند، شهرک نشینان به دنبال رفاه و آسایش هستند، سیاستمداران فرصت طلب هستند و وعده‌های توراتی دیگر براق نیستند، جوانان رو به مواد مخدر آورده‌اند و نژادپرستی به شدیدترین حالت خود رسیده است تا جایی که باعث شده اندیشمندان یهودی این تغییر را حس کنند و پیش از وقوع این انتفاضه درباره‌ی آن سخن بگویند.

از جمله این اندیشمندان می‌توان به «یشیعالا بیویج» اشاره کرد. او از جمله مشهورترین مخالفین اشغال است و می‌گوید اشغال کرانه‌ی باختری و نوار غزه آغاز سقوط است...

او درباره‌ی تغییر جامعه‌ی اسرائیل چنین می‌گوید:

«همه‌ی کسانی که بر اساسی خاص تربیت شده بودند به ضدان تغییر یافته‌اند، سوسیالیست‌ها فاشیست شده‌اند و دیندارها ملحد!!»

نسبت تحصیل کردگان علوم شرعی در گروه های تندرو



این پرسشنامه ۷۰٪ اعضای سازمان شناخت خود از علوم شرعی را «کم» دانسته، ۲۳٪ شناخت علمی شرعی خود را متوسط و ۲٪ غیر مشخص و تنها ۵٪ خود را «طالب علم» یعنی دارای سطح علمی شرعی بالا معرفی کرده‌اند. تعداد تحصیل کرده‌های علوم شرعی در این سازمان ۱۹۹ شبه نظامی است که در دانشگاه یا مدارس دینی علوم شرعی خوانده‌اند یعنی آنان در مقایسه با دیگر تخصصات ۱.۲ (یک ممیز دو دهم درصد) از اعضای سازمان را تشکیل می‌دهند.

درباره‌ی ارتباط تمایل به خشونت و ترور و تحصیل علوم شرعی، متوجه می‌شویم که کمترین نسبت داوطلبان اجرای عملیات انتحاری در میان کسانی است که شناخت خود به علوم شرعی را پیشرفته ذکر کرده‌اند و در مقابل صف انتحاری‌ها پر است از کسانی که سطح سواد شرعی خود را کم دانسته‌اند. در پژوهش فوق در واکنش به این نتیجه با اظهار تعجب آمده است: «اگر «شهادت» چنانکه این سازمان ادعا می‌کند بالاترین مراتب وظیفه‌ی دینی است، آیا نباید خود اصحاب شناخت شرعی، بیشتر از این عملیات انتحاری استقبال می‌کردند؟!»

در پژوهش دوم که توسط آسوشیتد پرس انجام و در ماه آگست منتشر شده تنها پنج تن از شبه نظامیان داعش قرآن را حفظ ۲۰۱۶ هستند و پس از بررسی پیش زمینه‌ی شرعی تعدادی از سربازان خارجی داعش مشخص شد آنان پیش از پیوستن به داعش به هدف آموزش شرعی کتاب «قرآن برای احمق‌ها» و «اسلام برای احمق‌ها» را از طریق سایت آمازون خریداری کرده‌اند. درباره‌ی این تناقض میان پیش زمینه‌ی سطحی شرعی و تلاش

این گزارش سعی در راستی آزمایی فرضیه‌ی رابطه‌ی درس خواندگان علوم شرعی و میل آنان برای تاسیس گروه‌های تندرو یا استعداد بیشتر آنان برای پیوستن به این گروه‌ها را دارد. گزارش فوق بر اساس پژوهش‌های موسسات و هیات‌هایی غیر اسلامی یا غیر عربی است و روش تحلیلی آن متکی بر دیتابیس بزرگی از افراد عضو داعش و دیگر سران سازمان‌های تروریستی بارز در جهان است.

در ماه مارس سال ۲۰۱۶ میلادی، شبکه‌ی بریتانیایی اسکای نیوز توانست به بزرگترین مجموعه‌ی اسناد لو رفته درباره‌ی گروه موسوم به «دولت اسلامی» دست یابد. چند هزار سند بسیار مهم توسط یکی از جانشینان این گروه در ترکیه به این شبکه تحویل داده شد. اسناد لو رفته به نام «ویکی لیکس داعش» شناخته می‌شود. این اسناد حاوی بیش از بیست و دو هزار معرفی‌نامه‌ی اعضاست که از پنجاه و یک کشور گوناگون می‌باشند. اسناد فوق شامل پرسشنامه‌ی تفصیلی از اعضاست که شامل سطح تحصیلات، و تحصیل شرعی آنان است. این اسناد مدت زمانی از اوایل سال ۲۰۱۳ تا اواخر سال ۲۰۱۴ را در بر می‌گیرد.

مرکز آمریکایی مبارزه با تروریسم، وابسته به ارتش آمریکا (CTC) پس از تحلیل این اسناد گزارش خود را در ماه آوریل سال ۲۰۱۶ ارائه داده است. آنچه برای مادر این گزارش مهم است تحلیل نتایج پاسخ به پرسش سطح تحصیلات علمی شرعی اعضای این سازمان هاست. سوالی که در پرسش‌نامه‌ی افراد درباره‌ی سطح سواد شرعی آنان آماده چهار گزینه برای پاسخ دارد: «طالب علم» (تحصیل کرده)، «متوسط»، «کم». بر اساس پاسخ‌های

برای پیوستن به داعش، «پاتریک اسکینر» افسر سابق سیا و کارشناس گروه‌های تندرو در خاورمیانه می‌گوید: «دین نزد آنها تابع است نه [یک عامل] اساسی، و بعضی از پیوستگان به داعش در ظاهر مدعی دینداری هستند اما در حقیقت غالب کسانی که به داعش منسوب هستند از جمله غربی‌ها، بر اساس [میل به] شهرت و هیجان جذب آنان می‌شوند...»

در باره‌ی سطح تحصیل علمی عمومی اعضای داعش، در تحلیل این اطلاعات که توسط بانک جهانی در ماه اکتبر سال ۲۰۱۶ صادر شده، ۴۳.۳٪ (چهل و سه و سه دهم درصد) از پیوستگان به این گروه تحصیل علمی شان فراتر از دیپلم نیست و ۲۵.۴٪ (بیست و پنج و پنج چهار دهم درصد) آنان در تخصصات متفاوت دانشگاهی تحصیل کرده‌اند.

بر اساس تحلیل بانک جهانی در باره‌ی رابطه‌ی سطح علم شرعی افراد این گروه و استقبال از اعمال تروریستی و انتحاری، افراد دارای سطح پایین شناخت شرعی بیشترین علاقه را به جنگیدن یا انجام عملیات انتحاری دارند، در حالی که کمترین نسبت استقبال از فعالیت به عنوان جنگجو یا انتحاری از سوی کسانی بوده که شناخت شرعی خود را سطح بالا اعلام کرده‌اند. این دسته بالاترین نسبت را در میان کسانی داشته‌اند که خواهان انجام کارهای اداری (غیر نظامی) در این گروه بوده‌اند. آنچه در تحلیل بانک جهانی در باره‌ی عوامل جذب جوانان به داعش قابل توجه است، اقرار به وجود یک «ارتباط قوی میان درصد بیکاری مردان جوان در یک کشور و میزان جذب آنان به داعش» است. در این پژوهش هیچ سخنی در باره‌ی ارتباط تحصیل شرعی و پیوستن به گروه‌های تروریستی به میان نیامده و در خلاصه‌ی مربوط به این بند از پژوهش آمده است:

«بیکاری قطعاً نقشی فعال در این زمینه دارد و سیاست‌هایی که تشویق به فراهم آمدن فرصت‌های کاری دارند تنها به نفع جوانان جویای کار است بلکه ممکن است جلوی انتشار تندروی خشونت‌آمیز و تأثیرات جانبی آن بر توسعه‌ی اقتصادی و ملی و اقلیمی را نیز بگیرد».

هنگام نظر در رابطه‌ی تحصیل علوم شرعی و تأسیس گروه‌های جهادی تندرو در جهان، باید به یک پژوهش مهم که توسط مرکز بریتانیایی «دین و جغرافیای سیاسی» انجام گرفته و در آوریل سال ۲۰۱۶ تحت عنوان «نشانه‌های تندروی» منتشر شده اشاره کرد. این گزارش به بررسی و تحلیل زندگی صد شخصیت برجسته‌ی «جهادی» که در سیر حرکت جهادی جهانی تأثیر گذار بوده و آنچه شبکه‌ی جهانی جهاد خوانده می‌شود را تأسیس کرده‌اند پرداخته است. برای این بررسی شخصیت‌هایی از ۴۱ کشور در خاورمیانه و شمال آفریقا بر گزیده شده‌اند که به ۴۹ سازمان جهادی وابسته هستند.

در بخشی تحت عنوان «تندروهای تحصیل کرده» این پژوهش مشخص می‌کند که ۴۶٪ از آنها به دانشگاه رفته‌اند اما ۲۲٪ از آنان تحصیل دانشگاهی خود را به پایان نرسانده‌اند. در مورد اینکه کدام تخصص‌ها بیشترین میل برای پیوستن به رده‌های بالای این سازمان‌ها را داشته‌اند، تخصص‌های علمی ۵۷٪ بوده و تحصیل کرده‌های شریعت از ۲۸٪ فراتر نرفته‌اند. از بین تحصیل کرده‌های تخصص‌های علمی، ۲۹٪ آنان به

عنوان فرماندهان فکری این گروه‌ها دسته‌بندی شده‌اند که وظیفه‌شان تأمین فکری و توجیه و تنظیم فعالیت گروه بوده و در مقابل، نسبت سران فکری این گروه‌ها که شریعت خوانده‌اند بیش از ۱۸٪ نیست. گزارش فوق در باره‌ی این نتایج به این مساله اشاره نموده که فرماندهی این سازمان‌ها در طول تاریخشان به دست متخصصان رشته‌های علمی (ریاضی و تجربی) بوده، برعکس متخصصان شرعی و علوم انسانی که در بین سران فکری و قاضیان شرعی این گروه‌ها حضور کم‌رنگی داشته‌اند. در باره‌ی تخصص علمی بیشتر مورد علاقه‌ی کسانی که به گروه‌های اسلامی ستیزه‌جو در سطح جهان پیوسته‌اند نگاهی به پژوهش منتشر شده توسط دانشگاه آکسفورد در سال ۲۰۰۷ می‌اندازیم که توسط دو پژوهشگر به نام «دیگو گامبینا» و «استیون هر توگ» تحت عنوان «مهندسان جهاد» تهیه شده است. در این پژوهش نمونه‌ای آماری از ۴۰۴ نفر در سطح جهان مورد بررسی قرار گرفته‌اند که بر اساس آن ۶۲ نفر از آنان تنها تحصیلات دبیرستانی را به پایان رسانده‌اند، و ۱۷۸ تن وارد دانشگاه شده‌اند. مورد قابل تأمل در این پژوهش این است که حداقل ۳۷ تن از آنها در دانشگاه‌های غربی تحصیل کرده‌اند. در مورد تخصص علمی، بالاترین نسبت را «مهندسی» تشکیل می‌دهد به طوری که ۷۸ تن در این رشته‌ها تحصیل کرده‌اند حال آنکه تنها ۳۷ تن علوم شرعی خوانده‌اند. تخصص مهندسی الکترونیک در رتبه‌ی اول و پس از آن مهندسی کامپیوتر و سپس مهندسی عمران قرار دارد. این پژوهش اشاره کرده که ۶۶.۷٪ (شصت و شش و سه دهم درصد) از فعالان هسته‌ی مرکزی در سازمان القاعده را مهندسان تشکیل می‌دهند. آنان این پژوهش را گسترش داده و آن را قالب یک کتاب با همین عنوان در ماه مارس سال ۲۰۱۶ میلادی منتشر کردند.

در باره‌ی رابطه‌ی دین و درگیری‌های مسلحانه، در پژوهشی که «انستیتوی اقتصاد و صلح جهانی» در استرالیا تحت عنوان «رابطه‌ی صلح و دین» به تاریخ اکتبر سال ۲۰۱۴ میلادی منتشر کرده، می‌بینیم که بر اساس نتیجه‌ی این پژوهش دین عنصری اساسی در درگیری‌های حال حاضر نیست؛ بر اساس یک بررسی آماری از ۳۵ نزاع مسلحانه در سال ۲۰۱۳ میلادی، نتیجه‌ی حاصل شده این است که دین هیچ نقشی در ۴۰٪ این موارد نداشته و حتی در مورد نسبت باقی مانده دین صرفاً یک عامل همراه از بین سه سبب مستقیم یا بیشتر درگیری‌های مسلح شناخته شده است. این پژوهش همچنین عنوان می‌دارد که کشور‌های محروم‌تر از صلح و امنیت ضرورتاً کشور‌های دیندارتر نیستند، چرا که با بررسی ده کشور دارای بالاترین سطح صلح و امنیت، می‌بینیم که سه کشور بسیار متدین شناخته می‌شوند و در عین حال چهار کشور دارای بالاترین گرایش الحادی از کمترین میزان صلح و امنیت در مقایسه با متوسط جهانی برخوردارند. خلاصه‌ی این پژوهش حاکی از آن است که دین می‌تواند محرکی برای فراگیری صلح و پایان یافتن درگیری‌ها باشد علاوه بر آنکه از توان بالایی در حفظ یکپارچگی جوامع برخوردار است.

این متن ترجمه‌ای است از مقاله‌ی «نسبیه‌ی داری الشریعة فی التنظيمات الإبراهیة» نوشته‌ی فدوی حلمی، منتشر شده در سایت «اسلام آنالین» به تاریخ ۱۲ مارس ۲۰۱۷

#METOO



آزار جنسی در سرزمین آزادی‌های جنسی؛ چرا؟

نویسنده: اسماعیل عرفه

شخصی خود از آزار جنسی کردند. این هشتگ در ۸۵ کشور به طرز گسترده‌ای منتشر شد که نشان می‌دهد این بحران تقریباً در همه‌ی دنیا ریشه‌دار است.^۲

اما از سوی دیگر در کشورهای عربی [و اسلامی] ما همچنان افسانه‌ای به شدت منتشر است که آزار جنسی از «سه‌گانه» فقر و سرکوب جنسی و تندروی دینی سرچشمه گرفته، و رفاه اقتصادی و آزادی جنسی تنها راه‌های خلاصی ابدی از پدیده‌ی آزار جنسی هستند. در نتیجه‌ی این افسانه تصویر کلیشه‌ای و آماده‌از یک «آزار رسان جنسی»، جوان عرب [و مسلمان] سرکوب شده‌ی دینی و جنسی را در برابر تصویر تقریباً ایده‌آل جوان غربی متمساح از نظر دینی و آزاد از نظر جنسی نشان می‌دهد.

اما پس از انتشار هشتگ #MeToo و تمرکز پژوهش‌ها و آمارها بر روی پدیده‌ی آزار جنسی در غرب، این تصویر نیاز به بازبینی بسیاری دارد. غرب که مثال آزادی است و گسترده‌ی آزادی‌های جنسی در آن بسیار وسیع است و علاوه بر آن از رفاه معیشتی خوبی برخوردار، علی‌رغم همه‌ی اینها آزار جنسی در سرزمین‌های غربی به یک بحران واقعی تبدیل شده. آیا آزار جنسی در غرب گسترده است؟

«یک روز تصمیم گرفتم با دامن جدیدم به محل کارم بروم اصلاً نمی‌دانستم این لباس آنقدر برایم مشکل درست کند... دقیقاً از آغاز روز نمی‌توانستم تعداد چشمانی که به من و به پشت‌م خیره شده‌را تحمل کنم. همینطور چند تن حرف و نظر را که درباره‌ی «سکسی» بودنم تحمل کردم و اینکه... زیبایی دارم... نمی‌دانم اینها را جزو آزار جنسی حساب می‌کنند یا نه، اما این را می‌دانم که آن روز اصلاً راحت نبودم... ناگهان خودم را در دستشویی و در حال گریه یافتم»^۱ این داستان یکی از صدها هزار دختری است که در معرض آزار جنسی قرار گرفته‌اند. شما می‌توانید بسیاری از این داستان‌ها را در هشتگ #MeToo بخوانید. هشتگی که از اکتبر سال ۲۰۱۷ به راه افتاد. داستانی که با آزارهای جنسی هاروی واینستین تهیه کننده‌ی مشهور هالیوود آغاز شد و تاکنون همچنان شعله‌ور است. اما بخش ناراحت کننده‌ی قضیه این است که رسوایی واینستین شبیه به رازی است که همه‌ی دانندگان کسی آن را به زبان نمی‌آورد. داستان آزار جنسی همیشه با همین چارچوب کلی در حال تکرار است: مردانی عادی یا صاحب منصب که از مردی خود برای شکار زنان یا آزار رساندن به آنان بهره‌می‌برند. پس از رسوایی واینستین هزاران زن در هشتگ #MeToo اقدام به بازگویی تجربه‌های

آزار تنها محدود به خیابان نیست!

آزار جنسی در غرب محدود به خیابان نیست بلکه تاموسسات علمی و آموزشی و دینی و رسانه‌ای و حتی نظامی گسترده است. بنابه گفته‌ی برخی از مردم تقریباً در هر مکانی باید انتظار آزار جنسی را داشته باشی، اما آیا این حقیقت دارد؟

با گشتی در دبیرستان‌های بریتانیا خواهیم دید یک دانش آموز از میان هر سه دانش آموز دختر در معرض آزار جنسی بوده است^{۱۰} اما در ایالات متحده این عدد بالاتر است و چهار دانش آموز از هر پنج تن یعنی هشتاد درصد آنان مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند!^{۱۱} در آماري که سال ۲۰۱۴ از کارکنان فعال در برخی موسسات علمی غرب به ویژه دخترانی که همراه با هیات‌های علمی به خارج از کشورشان سفر کرده‌اند تهیه گردیده مشخص شده که ۶۴٪ آنان در این موسسات مورد تعرض جنسی قرار گرفته‌اند، اما به سبب سلطه‌ی مردان بر این موسسات، سکوت را بر سخن ترجیح داده‌اند.^{۱۲}

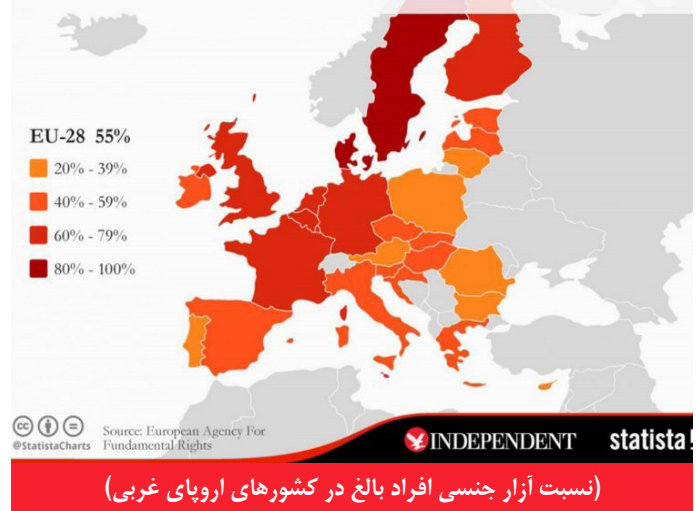
یک دختر آمریکایی زیر هشتگ در بخش نظامی بحران غیر اخلاقی جنگ با فاجعه‌ی خشونت جنسی یکجایی شود آنطور که بر سلامت ذهنی سربازان زن تاثیر منفی می‌گذارد، برای همین نسبت خودکشی در بین سربازان زن آمریکایی در مقایسه با دیگر شهروندان ۲۵۰٪ بیشتر است.^{۱۴} به همین سبب پس از گسترش هشتگ #MeToo دویست زن شاغل در بخش امنیت ایالات متحده در سفارت‌ها و مراکز پژوهشی و کنگره و دانشگاه‌ها و ارتش، در نامه‌ای سرگشاده عنوان داشتند: مشکل آزار جنسی «تنها مخصوص هالیوود یا اتاق‌های رسانه یا کنگره نیست، این بحرانی گسترده در همه جا است».^{۱۵}

«مشکل آزار جنسی تنها مخصوص هالیوود یا اتاق‌های رسانه‌ای یا کنگره نیست... این یک مشکل گسترده در همه جا است!» (نامه‌ای سرگشاده‌ی دویست زن شاغل در بخش امنیت ملی ایالات متحده) بر اساس آمار «NISVS» در ایالات متحده، هر ۹۸ ثانیه یک سوء قصد جنسی اتفاق می‌افتد و از هر پنج زن یک نفر قربانی تجاوز جنسی یا تلاش برای تجاوز می‌شود^۳ و از بین هر ده قربانی تجاوز جنسی یک نفر مرد وجود دارد. جالب توجه این است که اگر این مرد دانشجو باشد احتمال قرار گرفتنش در معرض تجاوز جنسی شش برابر بیشتر است و این یعنی جامعه‌ی دانشگاهی بیشتر در معرض خطر آزار جنسی قرار دارد.^۴

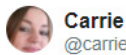
حال اگر از ایالات متحده که ۶۰٪ از زنانش حداقل یک بار در زندگی با آزار جنسی روبرو شده‌اند^۵ به کشورهای اروپایی برویم خواهیم دید این تراژدی همچنان ادامه دارد. برای مثال در فرانسه هیچ راهی برای گریز از آزار جنسی نیست. بر اساس گزارش شبکه‌ی «فرانس ۲۴» ۱۰۰٪ از زنان فرانسه در وسائل حمل و نقل عمومی در معرض آزار جنسی قرار می‌گیرند. این آزار نمونه‌های متفاوتی دارد؛ از گذاشتن دست مردان بر پشت زنان تا توهین و نگاه‌های معنی‌دار.^۶

اما در آلمان، بر اساس نظرسنجی تهیه شده در موسسه‌ی «YouGov» در سال گذشته، نصف زنان این کشور قربانی آزار جنسی بوده‌اند. بیشترین نوع این آزار لمس مستقیم بدن زنان به شکل غیر مناسب بوده است.^۷ در بریتانیا آمارها تفاوت چندانی با آلمان ندارد؛ بیش از پنجاه درصد زنان شاغل در این کشور در محل کار گرفتار آزار جنسی شده‌اند.^۸

Where sexual harassment is most prevalent in the EU
% of people who have been sexually harassed as adults



سوئد و دانمارک نیز با دو کشور پیشین تفاوتی ندارند؛ علی‌رغم سطح بالای رفاه در این دو کشور و آزادی بالای جنسی، این کشورها بالاترین آمارهای آزار جنسی را به خود اختصاص داده‌اند. نسبت زنانی که در این دو کشور در معرض آزار جنسی قرار گرفته‌اند بین ۸۰ تا ۱۰۰ درصد است، یعنی بر اساس آمار موسسه‌ی «Statista» در برخی مناطق این دو کشور هیچ زنی نیست که آزار جنسی را تجربه نکرده باشد.^۹



Carrie
@carrie_helen13

I was 11. I went to the restroom. I was followed by the youth pastor. He grabbed my arm. I was lucky enough to fight him off and escape. I just wonder how many girls weren't so lucky.
#ChurchToo twitter.com/mattmikalatos/...

3:12 AM - Nov 22, 2017

345 189 people are talking about this

در یازده ساله بود که به دستشویی [کلیسا] رفتم. کشیش جوانی مرا تعقیب کرد و بازویم را گرفت. اما به اندازه‌ی کافی خوش شانس بودم که مقاومت کنم و در بروم، اما از خودم می‌پرسم: چند دختر مانند من خوش شانس نبوده‌اند؟^{۱۲}

آیا مشکل از «سرکوب» جنسی است؟

این گسترش سرطان گونه‌ی آزار جنسی نشان می‌دهد معضل فوق از مجرد یک فرایند فردی پراکنده به پدیده‌ای و با گونه تبدیل شده که جامعه‌ی غرب را به شکلی کامل زیر تازیانه‌ی خود قرار داده است. آنقدر که باعث می‌شود این سوال را از خود بپرسیم: این «هاری» جنسی چگونه به همه‌ی عرصه‌های زندگی و موسسات غرب سرایت کرده است؟!

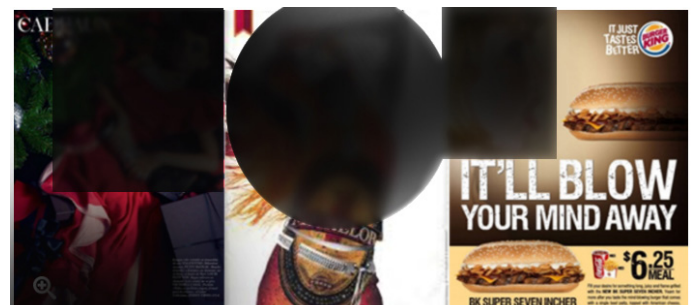
بیشتر نمونه‌های تفسیری فمینیست‌های در کشورهای عربی [و اسلامی] که در مجال آزار جنسی فعالیت می‌کنند دو مورد را مقصر اصلی این مساله می‌دانند: سرکوب جنسی در کشورهای عربی [و اسلامی] و اوضاع بد اقتصادی و معیشتی.

سکس می فروشد

«این سخن در همه‌ی اتاق‌های خبر در همه‌جای این کشور مشهور است: سکس عامل فروش است» (آرمنسترانگ ویلیامز، نویسنده‌ی آمریکایی)

از فیلم‌ها و سریال‌ها تا ویدیو کلیپ‌ها و بازی‌های کامپیوتری، و از تبلیغات و رسانه‌ها تا مجلات و شبکه‌های اجتماعی، این اصل به کار برده می‌شود: «سکس، می‌فروشد». بر اساس این اصل، غریزه‌ی جنسی در ناخودآگاه انسان فعال است و این غریزه از قوی‌ترین غرایز انسانی است، در نتیجه بهترین ابزار برای تبلیغ کالاها و خدمات نه ابراز جنبه‌های مثبت و فناوری به کار رفته در آن، بلکه هدف قرار دادن غریزه‌ی جنسی از طریق مرتبط ساختن آن با کالا است.

بر اساس همین اصل است که شرکت‌ها در آگهی‌های خود از تصویر زنان شبه‌عریانی بهره می‌برند که حرکات و اشاره‌هایی تحریک‌کننده و فریبنده انجام می‌دهند یا صدا و لحن گفتاری معنی‌دار به کار می‌برند که توجه را به کالا یا محصول جلب کند. این اصل جنسی فراگیر در جامعه‌ی غربی چنانکه جین کیلبورن، نویسنده و فیلم‌ساز آمریکایی گوید: «فضایی را فراهم ساخته که زنان در آن به عنوان ابزاری جنسی در معرض فروش گذاشته می‌شوند»^{۱۶} که این باعث «بیشتر شدن خشنونت علیه زنان می‌شود چرا که زنان به عنوان ابزاری برای اشباع خواسته‌های مردان دیده می‌شوند نه بیشتر». بنابراین چه راهی بهتر از گرفتن انسانیت از زن و تبدیلیش به ابزاری که اساساً برای اشباع خواسته‌های مصرف‌کننده طراحی شده و در نتیجه فراهم شدن زمینه برای آزار جنسی علیه زنان؟



نمونه‌هایی از تبلیغات بر اساس اصل «Sex Sells» یعنی سکس به فروش می‌رسد تصاویر اول از سمت چپ: تبلیغات مجله‌ی مد «Vogue» که تصویر دختر بچه‌ای ده ساله به شکلی فریبنده و جنسی بر روی آن نقش بسته. تصویر وسط: تبلیغات یک شرکت سازنده‌ی نوشابه‌های الکلی که در آن بدن لخت یک زن به شکل یک شیشه آبجو به تصویر کشیده شده، که نشان می‌دهد بدن زن وسیله‌ای است برای تبلیغ نه بیشتر تصویر سمت راست: تبلیغ رستوران‌های فست فود «Burger King» که حاوی یک اشاره‌ی جنسی واضح برای تبلیغ یک محصول است (زنی با دهان باز و ساندویچی با شکل خاص).

در نظر گرفتن اینکه یک شهروند عادی آمریکایی روزانه حدود ۳۰۰۰ آگهی تجاری را می‌بیند^{۱۷} چه انتظاری می‌توان از مردی داشت که هر روز صدها بار زیر بمباران تصاویری قرار می‌گیرد که غریزه‌ی او را هدف گرفته و زن را همانند یک ابزار جنسی نشان می‌دهد که اساساً برای لذت ساخته شده؟! عبدالوهاب المسیری درباره‌ی این شیوه‌ی تبلیغاتی می‌گوید: «واضح است که تحریک «هاری» جنسی کاملاً مرتبط با تحریک

شهوت مصرف‌گرایانه است، و این چیزی است که صنعت تبلیغات تلویزیونی به آن پی برده، برای همین بیشتر آگهی‌های تبلیغاتی برای فروش، از سکس بهره می‌برند. هاری جنسی فرد را از جامعه و خانواده‌اش و از هر گونه منظومه‌ی ارزشی اجتماعی جدا می‌سازد، در نتیجه سعی می‌کند خودش را از طریق منظومه‌ی لذت فردی و منفعت شخصی اثبات کند»^{۱۸}.

در کنار آگهی‌های بازرگانی، نمی‌توان تاثیر بسیار بالایی فیلم‌های پورنوبر جامعه‌ی غربی را نادیده گرفت. آنچه در فیلم‌های پورن به وضوح مشاهده می‌شود خالی کردن زن از هر گونه صفت انسانی و تبدیل او به ابزاری صرف برای اشباع خواسته‌ی مردان است. تاثیر فراگیر فیلم‌های پورن تا جایی است که خانم شیرا تارنت فعال آمریکایی می‌گوید: «این فیلم‌ها دارند دیدگاه فرهنگی ما را از نو می‌سازند»^{۱۹}.

بنابر گفته‌ی پاتریک ترومن، مدیر مرکز ملی بهره‌برداری جنسی در ایالات متحده، فیلم‌های پورن سبب به وجود آمدن «طاعونی از زیان» هستند چرا که احساس مرد را نسبت به دردی که زنان از بهره‌برداری جنسی متحمل می‌شوند از بین می‌برد.^{۲۰} و این به نوعی تشویق به آزار رساندن جنسی علیه زنان است. بنابراین، این طبیعت نمونه‌ی اجتماعی غربی است که به روش‌های متنوع سوء استفاده‌ی جنسی از زنان را تشویق می‌کند و این خود را در رفتار مردان به نمایش می‌گذارد و مجال را برای آزار جنسی فراهم می‌سازد. اما آیا زنان نیز به نوعی مسئولیت بخشی از این آزار جنسی را متحمل می‌شوند؟ یا آنکه چون قربانی اند کاملاً بی‌گناهند و از هر گونه نکوهش به دور؟

پوشش زنان؛ عامل تحریک‌کننده یا آزادی شخصی؟

آزار جنسی یک رفتار زشت و غیر قابل توجیه است، اما گاه نکوهش متوجه ما زنان نیز هست» (آنجلا لانزبری، بازیگر با سابقه‌ی هالیوود)

کافی است کمی درباره‌ی نقش جزئی زنان در آزار جنسی و نقش آنان در رعایت لباس و رفتارشان سخن بگوییم تا گردانی از فمینیست‌ها با سیلی از ناسزا و اتهام به «ارتجاع» و «تحریک به خشنونت علیه زنان» به سوی هجوم آورند و این تحریک را تا ابد ادامه دهند. این همان چیزی است که برای یکی از مجری‌های کانال اسکای نیوز رخ داد. او گفته بود ممکن است لباس زن نقش تحریک‌کننده‌ی غریزه‌ی مردان را بازی کند. او در نتیجه‌ی این گفته در معرض اتهام «زن‌ستیزی» قرار گرفت.^{۲۱} همین قضیه باری دیگر با یکی از اعضای زن کنگره‌ی آمریکا تکرار شد؛ او عنوان کرده بود لباس و رفتار زن ممکن است بر خطر قرار گرفتن او در معرض آزار جنسی تاثیر گذار باشد. این سخن همان وسیله‌ای از هجوم و اتهام همان.^{۲۲}

این رفتار که برخی آن را سرکوبگرانه می‌دانند باعث می‌شود به اجبار همه با زنان همدردی کنند و دروازه‌ی هر گونه مناقشه‌ی جدی درباره‌ی نقش احتمالی زنان در تحریک به آزار جنسی بسته شود. اینجا ما پرسش را اینگونه مطرح می‌کنیم: آیا واقعاً زنان از هر گونه مسئولیتی در آزارهایی که می‌بینند معاف هستند؟ چالش این سوال آنجاست که با جوهر قضیه‌ی فمینیست‌ها در تعارض است که

می خواهند پدیده‌ی آزار جنسی را برای به تصویر کشیدن زن قربانی کاملاً بی گناه مورد بهره برداری قرار دهند و همه‌ی گناه را به وحشی گری مردان و میل بیمار گونه‌ی آنان متوجه سازند، اما آیا این ادعای درستی است؟

لئون سلترز، پزشک روانشناس آمریکایی مقاله‌ای نوشته تحت عنوان «روشن کننده‌های میل جنسی: مردان علیه زنان». وی در این مقاله بر نظر سنجی بسیار گسترده‌ای تکیه کرده که از ۱۸۰۰۰ شخص جمع آوری شده و نتیجه‌ای واضح و قطعی داشته است: مردان به شدت نسبت به تأثیر گذارهای بصری حساسند، یعنی در همان لحظه‌ای که تصویر بصری به مغز مرد راه می یابد او در همان لحظه از نظر جنسی وار گانیک و روانی تحریک می شود. سلترز می گوید: «زنان همیشه از این خشمگینند که مغز مرد بین پاهای اوست. اما نگاه علمی به این پژوهش تلاش دارد رابطه‌ی بین مغز مرد و اعضای تناسلی او را توضیح دهد».^{۲۳}

این ویژگی جنس مرد - تحریک ناگهانی بصری - کاملاً با ویژگی‌های زنان که با عوامل دیگری برانگیخته می شود متفاوت است و همین باعث شده خانم شانتی فلداهن نویسنده‌ی مشهور آمریکای بگوید: «مرد مردان به شکلی کاملاً متفاوت از زنان کار می کند آنگونه که می شود آن را مغز یک گونه‌ی دیگر از جانداران دانست».^{۲۴}

وی این طبیعت بصری مردان با مثالی ظریف توضیح می دهد: «در مخ مردان سه منطقه واکنش نشان می دهد: آمیگدال، هیپوفیز و نوکلئوس اکومبنس. هرگاه مرد دختری جذاب را می بیند فوراً و بدون اراده‌ی او در مغزش واکنشی بیولوژیک شکل می گیرد و این دقیقاً همان واکنش غیر ارادی است که به انسان گرسنه هنگام دیدن بستنی یا شخص معتاد با دیدن کوکائین دست می دهد».^{۲۵} اما آیا این به آن معناست که مرد در آزار جنسی معذور است؟ طبعاً خیر. فیلداهن درباره‌ی این طبیعت بصری می گوید: مرد پس از تحریک نخست هنگام دیدن یک دختر جذاب باید این غریزه را کنترل کند تا بتواند واکنش خود را در اختیار بگیرد، اما در مقابل بخشی از این سرزنش متوجه دختری است که لباس هایی بیش از حد لازم جذاب و داغ پوشیده. برای همین بازیگر مشهور هالیوودی، خانم آنجلا لانزبری در سخنانی شجاعانه می گوید: «آزار جنسی کاری زشت و غیر قابل توجیه است اما گاه سرزنش متوجه ما زنان نیز هست».^{۲۶}

بنابراین، این فرهنگ غرب است که پدیده‌ای ترسناک مانند آزار جنسی را به وجود آورده؛ پدیده‌ای با گسترشی سرطان گونه که به همه‌ی سازمان ها راه یافته و جامعه‌ای ساخته پر از تحریک کننده‌های جنسی و عادی سازی اندیشه‌ی بهره برداری جنسی از زنان، اما آیا خبر خوشحال کننده‌ای از پایان یافتن این شرایط در راه است؟ پاسخ ظاهراً منفی است و هیچ دلیلی بالاتر از این نیست که هشتگ #MeToo همچنان در صدر شبکه‌های اجتماعی است و روزانه ده ها داستان جدید به آن افزوده می شود؛ چیزی که نشان می دهد تغییری ریشه‌ای قرار نیست در طبیعت این پدیده رخ دهد.

این متن ترجمه‌ی مقاله‌ی اسماعیل عرفه است در سایت «میدان» تحت عنوان: التحرش في الغرب.. المرأة جزء من المشكلة!



۱. If it was socially acceptable to wear anything
۲. What #MeToo says about sexual abuse in society
۳. Violence Prevention
۴. Victims sexual violence
۵. Six-in-ten women say theyve been sexually harassed by man
۶. ۱۰۰٪ من النساء تعرضن للتحرش في وسائل النقل الباریسیه
۷. Half of women in germany victim of sexual harassment
۸. Half of women UK have been sexually hrassed at-work
۹. Sweden and Denmark have highest number of sexual assaults
۱۰. Sexual harassment rife in schools but largely unreported,study says
۱۱. Bullying,testing,andsexualharassmentinschool
۱۲. Servey of academic beld experiemces
۱۳. Carrie's tweet
۱۴. Why military women are missing from the #MeToo moment
۱۵. US military sexual assault investigations
۱۶. Jean Kilbourne. New York, NY: Free Press, 1999 (128-154)
۱۷. Feona Attwood, Mainstreaming Sex:The Sexualization of Western Culture,P.95
۱۸. Shira Tarrant, The Pornography Industry
۱۹. Ibid
۲۰. مذبح "سکای نیوز": ملابس النساء السبب في التحرش الجنسي
۲۱. Women have responsibility avoid sexual harassment
۲۲. The tiggers of sexual desire: Men Vs. Women
۲۳. Shaunti Feldahn & Craig Gross, Through a Man's Eyes
۲۴. Ibid
۲۵. Women mustsometimestaketheblameforsexual harassment
۲۶. قضايا وأراء: فيديو كليب ولجسد والعولمة

کتاب پیش روی یکی از قضایای بزرگی را که امت مسلمان در دوران ما از آن رنج می برد مورد بحث قرار داده؛ قضیه هویت و فرهنگ و ارتباط این دو با شکست ها و پیروزی های امت. نویسنده سعی دارد با این نحوه ارائه بر این تاکید کند که فرهنگ ملت های شکست خورده تابع فرهنگ امت های پیروز است و بلکه امت های شکست خورده واله و شیفته پی گیری هر آنچه از سوی ملت های پیروز آمده و برگرفتن سنت ها و عادات و فرهنگ های آنان هستند.

نویسنده اشاره کرده که این کتاب برای مناقشه گفتمان فکری معاصر و شخصیت ها و پروژه های فرهنگی آن نیست چرا که این به طور مفصل در موضوعی دیگر گذشته است، بلکه این کتاب حاصل برخی بحث ها و مناقشه ها است که نویسنده بین سال های ۱۴۳۱ تا ۱۴۳۳ هجری قمری نوشته و این کتاب حاصل آن مناقشه ها در آن فضا و زمان بوده است.

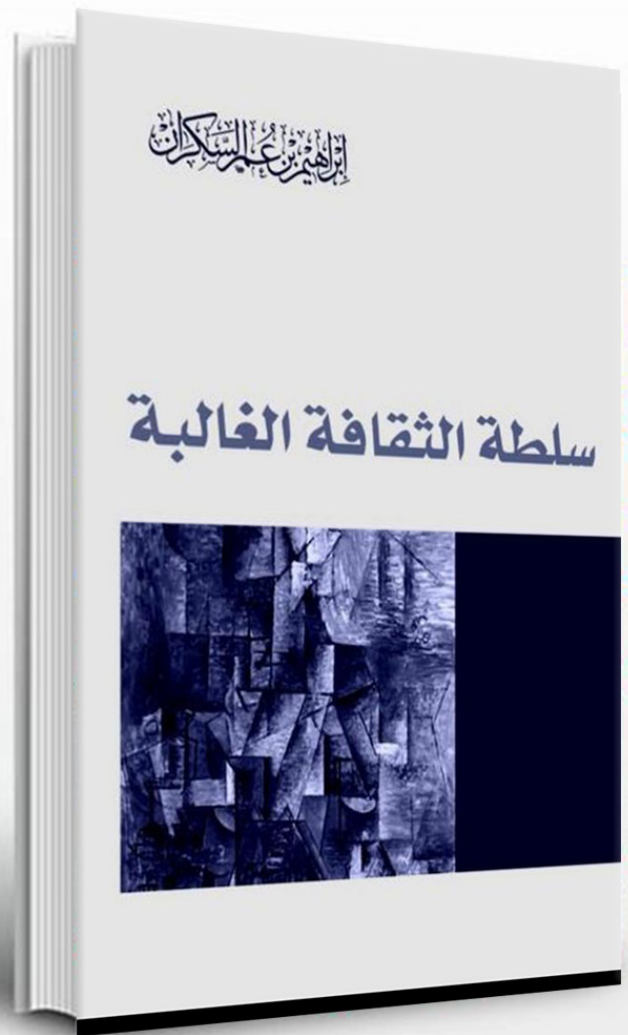
همچنین این کتاب به طبیعت حال همه اشکالیات فرهنگی غربی در محیط محلی ما را در بر نگرفته بلکه تنها به بررسی برخی نمونه ها پرداخته و اگر پژوهشگر مجرد در این مثال ها دقت کند و از خلال این مناقشه به سستی پایه های علمی آن راه یابد دروازه هایی از حقیقت در شناخت نظایر آن نیز بر وی گشوده خواهد شد.

این کتاب شامل یک مقدمه و یک مدخل نظری و سه فصل و یک خاتمه است.

مقدمه به عرضه مجموعه ای از نمونه ها پرداخته که از شگفت زدگی نسبت به فرهنگ دیگری و علوم و فنون آنان حکایت دارد و بیان داشته که مغلوب همیشه به تقلید و پیروی از غالب در همه چیز گرایش دارد و شاید بارز ترین نقل قول های نویسنده چیزی است که ابن خلدون در مقدمه مشهور خود آورده آنجا که می گوید:

«فصل بیست و سوم در بیان اینکه مغلوب همواره شیفته تقلید از شعائر و آداب و طرز لباس و مذهب و دیگر عادات و رسوم ملت غالب است زیرا در نهاد انسان همواره اعتقاد به کمال و برتری قوم پیروزی که ملت شکست خورده را مُسخر خود می سازد حاصل می شود و منشأ این اعتقاد یار سوخ بزرگداشت و احترام قوم غالب در نهاد ملت است و یا بدان سبب است که ملت مغلوب در فرمانبری خود از قوم پیروز دچار اشتباه می شود و به جای آنکه این اطاعت را معلول غلبه طبیعی آن قوم بداند آن را به کمال و برتری آنان نسبت می دهد و هرگاه چنین پندار غلطی به قوم مغلوب دست دهد و مدتی بر آن ادامه دهد سرانجام به اعتقادی مبدل می شود پس در اکتساب کلیه آداب و شئون قوم غالب می کوشد و به آنان تشبیه می جوید... حتی اگر ملتی در جوار ملت دیگر باشد و آن را بر آن همسایه غلبه و تسلط باشد ملت همسایه ضعیف از تشبیه و اقتدا بهره بزرگی خواهد داشت».

مؤلف در تعلیق بر این نقل قول می گوید: در حقیقت این فصل در مقدمه ابن خلدون یک نظریه پردازی کامل است که در میراث اسلامی در تحلیل پدیده «سلطه فرهنگ غالب»، هم سطح آن نیافته ام.



نگاهی به کتاب «سلطه فرهنگ غالب»

سلطة الثقافة الغالبة

مؤلف:

ابراهیم بن عمر السکران

ناشر:

دار الحضارة للنشر والتوزيع

چاپ اول، ۱۴۳۵ هجری قمری

—منظور مولف از فرهنگ غالب در این کتاب فرهنگ غرب لیبرال امپریالیست است.

—در مقدمه‌های نظری این کتاب، نویسنده در سه موضوع مرتبط به یکدیگر سخن گفته است؛ موضوع اول درباره تناظر میان استبداد سیاسی و استبداد فرهنگی است، که مولف عنوان داشته استبداد چنانکه خیلی‌ها تصور می‌کنند در حقیقت خود تنها یک رنگ و یک نوع نیست بلکه سطوح گوناگونی دارد که استبداد سیاسی و استبداد فرهنگی از مهم‌ترین انواع آن است و هر گونه از این استبدادها قربانی‌های خودشان را دارند.

وی سپس از سرافکندگی و سرسپردگی پنهان نسبت به فرهنگ غالب سخن گفته و این مقدمه را با سخن از فرجام سرسپردگی به فرهنگ غالب به پایان می‌رساند.

—فصل نخست این کتاب «استقبال نص» نام دارد و چنانکه از عنوان پیداست، مقالات این فصل حول محور نص شرعی جریان دارد. مولف در این فصل از موارد بسیاری سخن رانده از جمله مساله «دور ساختن نص از تجربه بشری» یعنی تبدیل نص به یک اندیشه مجرد که در نهایت به معنای این است که اسلام به هیچ تجربه بشری‌ای ارتباط ندارد.

همینطور نویسنده آنچه را «فناوری گزینش» نام نهاده به زیر ذره‌بین مناقشه برده است. فناوری گزینش به معنای برگرفتن بخش‌هایی از شریعت و ترک بخش‌هایی دیگر بر حسب منافع و دلخواه است.

همچنانکه نویسنده درباره قضیه دیگر در ارتباط با نص شرعی سخن گفته که قضیه «قطعی‌گرایی شریعت» است. منظور نویسنده «منحصر ساختن شریعت به ادله قطعی الثبوت و قطعی الدلالة» است. و دیگر موضوعات، که نویسنده به شیوه‌ای جذاب و سلیس ارائه کرده است.

—عنوان فصل سوم «علوم معیاری» است. نویسنده در این فصل به تعدادی از موضوعات مرتبط با علوم اسلام و ناقلان آن پرداخته و از علم اصول فقه و آنچه فرهنگ غالب از این علم می‌خواهد سخن به میان آورده است. از جمله ادعاهایی که نمایندگان فرهنگ غالب مطرح می‌کنند این است که علم اصول یک علم اجتهادی است بنابراین مدرن‌سازی آن ایرادی ندارد و اینکه شافعی علم مورد نظر را ابتکار کرده بنابراین وابسته به نیازهای دوران شافعی است. نویسنده ادعاهای آنان را مورد مناقشه قرار داده و به سخنان وکلای این فرهنگ پاسخ داده است.



نویسنده در ادامه به هدف‌گیری عمدی راویانی که سهم بیشتری در روایت دارند از سوی خاورشناسان و رهروان آنان پرداخته است. از جمله موضوعاتی که مولف در این فصل بررسی کرده مفهوم «نقد متون» یعنی متون سند نبوی است زیرا برخی از شکست‌خوردگان فرهنگ غالب در تعامل با نص اسلامی بر اساس منطق غربی رفتار کرده‌اند، منطقی که با روش اسلامی که توسط علمای حدیث برای نقد نص اسلامی قرار داده شده هماهنگ نیست.

از دیگر روش‌هایی که مولف در این فصل مطرح نموده چیزی است که آن را «استراتژی بی‌جایگزین» معرفی کرده. برخی از مروجان فرهنگ غالب از همین راهبرد پیروی می‌کنند. نویسنده برای مثال تبیین نموده که صاحب این استراتژی معنایی برای نص پیشنهاد نمی‌دهد که بشود میان آن و تفسیر گفتمان سنی مقایسه‌ای صورت بگیرد، بلکه به تو می‌گوید تفسیری که بشود از یک نص ارائه کرد بی‌انتهاست و سپس بدون آنکه معنایی را معین سازد در همین نقطه متوقف می‌شود و این وضعیت همه نبردهای فکری است که میان این شکست‌خوردگان و اهل سنت رخ می‌دهد.

—فصل پایانی این کتاب عنوان «نظام روابط» را بر خود گرفته است. نویسنده در آغاز از مبادی کلی اهل سنت و جماعت در تعامل با مخالف سخن گفته و سپس مقاله دوم را به سخن از مفهوم «طائفه‌گرایی» و تفکیک این مفهوم و بیان حدود آن اختصاص داده و همینطور خلط و اشتباهی که برخی در این باره مرتکب شده‌اند. وی سپس به مناقشه برخی موضوعات پرداخته که مانند دیگر بخش‌های کتاب به یکدیگر مرتبطند و شکافی که تسلط فرهنگ غالب بر فرزندان این امت که دچار شکست خوردگی روحی شده‌اند ایجاد کرده که از جمله این موضوعات، «لیبرال‌سازی و لاء و براء» است. مولف از تناقضات کسانی سخن گفته که سر در برابر فرهنگ «آزادی» لیبرالیسم غالب فرود آورده‌اند؛ آنانی که درباره آزادی مخالف سخنی خلاف شرع می‌گویند و در همین حال حقوق شرعی مخالف را زیر پا می‌گذارند.

نویسنده در مباحث این فصل از مساله جهاد سخن به میان آورده که چگونه شیفتگان غرب غالب تلاش دارند هر آنچه را که به جهاد مربوط است تحت عنوان جهاد دفاعی معرفی کنند سپس با ارائه نصوص جهاد غزو به مقابله آنان می‌رود تا چنانکه خود می‌گویند از مفاهیم شرعی در برابر تزویر آنان محافظت نماید.

آنچه ما در این خلاصه عرضه داشتیم همه تفصیلات این کتاب نیست بلکه صرفاً گلچینی است از آنچه نویسنده در فصول این کتاب آورده است؛ کتابی که به روشی آسان و با ارائه نمونه‌های زنده و تحلیلی نظام‌مند به قضیه فرهنگ غالب پرداخته است.

در پایان از پروردگار متعال خواهانیم نویسنده را برای این تلاش جزای خیر دهد، و درود و سلام الله بر پیامبرمان محمد و بر آل و اصحاب وی باد.

اگر در جهان از جهان رسته‌ای است
کس از دست جور زبانها نرست
اگر بر پری چون ملک ز آسمان
به کوشش توان دجله را پیش بست
فراهم نشینند تر دامن‌ان
توروی از پرستیدن حق مییچ
چوراضی شد از بنده یزدان پاک
اگر کنج خلوت گزیند کسی
مذمت کنندش که زرق است و ریو
و گر خنده روی است و آمیزگار
غنی را به غیبت بکاوند پوست
و گر بینوایی بگرید به سوز
و گر کامرانی در آید ز پای
که تا چند از این جاه و گردن کشی؟
و گر تنگدستی تنک مایه‌ای
بخایندش از کینه دندان به زهر
که یارد به کنج سلامت نشست؟
خدا را که مانند و انباز و جفت
رهایی نیابد کس از دست کس

در از خلق بر خویشتن بسته‌ای است
اگر خودنمای است و گر حق پرست
به دامن در آویزدت بد گمان
نشاید زبان بداندیش بست
که این زهد خشک است و آن دام نان
بهل تا نگیرند خلقت به هیچ
گر اینها نگردند راضی چه باک؟
که پروای صحبت ندارد بسی
ز مردم چنان می‌گریزد که دیو
عفیفش ندانند و پرهیزگار
که فرعون اگر هست در عالم اوست
نگون بخت خوانندش و تیره روز
غنیمت شمارند و فضل خدای
خوشی را بود در قفا ناخوشی
سعادت بلندش کند پایه‌ای
که دون پرورست این فرومایه دهر
که پیغمبر از خبت ایشان نرست
ندارد، شنیدی که ترسا چه گفت؟
گرفتار را چاره صبرست و بس

سعدی شیرازی

باران حکمت

در ظلمت فراموشی چه
بسیارند کسانی که واقعا بزرگند
و زیر نور شهرت چه بسیارند
بت‌هایی که فکر می‌کنی
انسانند اما از سنگ جامد یا
مس سرد ساخته شده‌اند!
شیخ علی طنطاوی

زندگی همچنان نو می‌شود. اما این
عمری که می‌بینی در حال گذر است، و
زندگی‌هایی که به پایان می‌رسند، و
گریه‌ها و ناله‌های پس از آن، همه به
سبب غفلت از صاحب حقیقی این زندگی
است... به سبب این توهیم کشنده است
که انسان را مالک آن می‌دانند. حال آنکه
انسان تنها مهمانی است بر روی این
زمین. او تنها یک رهگذر است.

دکتر فرید الانصاری رحمه الله

زندگی هیچکس «صورتی رنگ» نیست. هیچکس دلی
خالی و سری سبک از سختی‌ها و مشغولیت‌ها ندارد. اما
هستند کسانی که با وجود این مشکلات از الله کمک
می‌خواهند و به او اعتماد می‌کنند و لبخند می‌زنند. الحمدلله،
همیشه و تا ابد.
دکتر احمد المعصرای

برایت از پیشرفت و صنعت غرب مثال می‌آورد، اما جز
فجور و بی‌بندوباری چیزی از آنان یاد نمی‌گیرد. مانند آنکه
وفای سگ را می‌ستاید اما از آن تنها صدایش را تقلید
می‌کند!
عبدالمحسن الاحمد

تفاوت نقد تندروی توسط یک عالم شرعی و نقد تندروی توسط
لیبرال‌ها، مانند تفاوت کسی است که برای پاک شدن خانه زباله‌ها را از
آن خارج می‌کند و کسی که به بهانه‌ی وجود زباله کل خانه را ویران
می‌کند.
شیخ ابراهیم السکران

کسی که از عدالت در رای و گفتار بی‌نصیب است، در
حکم بر دیگران نیز عدل را رعایت نخواهد کرد و در نتیجه
شایسته‌ی قدرت و تمکین نخواهد بود.
نخست در وجود خود عدالت را بیاب، سپس در
دیگران به دنبال آن باش.
دکتر محمد السعیدی

یکی از جلوه‌های پیروی از هوای نفس، اعتقاد به چیزی و سپس
استدلال برای آن است. مانند آنکه شخص در آغاز [از روی دلخواه]
چیزی را حلال یا حرام بداند، سپس برای حلال یا حرام شمردن آن
دلیل بیابد و به هدف موافقت با اعتقادش گردن نصوص را کج کند.
شیخ محمد صالح المنجد

«یک پروژه‌ی بزرگ به
انسان‌های بزرگ نیاز دارد».
خدمت اسلام و یاری و ابلاغ
آن به مردم بزرگترین پروژه‌ی
ممکن است که باید بزرگانی
برای انجام آن اقدام کنند؛
کسانی که لیاقت این بزرگی و
عظمت را داشته باشند.

دکتر سلطان العمیری

اگر خودت باهوش هستی و با داشتن
فرزندی نه چندان با استعداد مورد آزمایش
قرار گرفته‌ای، هرگز به او نگو که کم استعداد
است و از این مساله ابراز ناراحتی نکن. فرزند
کم استعداد نیک رفتار با والدینش بسیار
سودمندتر از باهوش بد رفتار است و چه بسیار
پیش آمده که هوش و نبوغ فرزندان بد رفتار
برای والدینشان آنقدر دردسرساز شده که
آرزو کرده‌اند ای کاش فرزندی نداشتند!

دکتر مصطفی سباعی رحمه الله

نبرد پیامبران با مخالفانشان در باره‌ی
فهم «آزادی» و حدود آن بود.
قوم لوط در زمینه اخلاق و قوم شعیب
در مورد اقتصاد و بیشترشان در «حق»
داشتن خدای خاص خود، با پیامبرانشان
اختلاف داشتند.

شیخ عبدالعزيز طریفی

انرژی خود را صرف اختلافات کوچک
مکن؛ در مسیرت به اختلافات بزرگی
بر خورد خواهی کرد که برای تعامل با آن
به نیرویت نیاز خواهی داشت.
ابن عمر رضی الله عنهما می‌فرماید: «از
سلامتی‌ات برای بیماری‌ات بهره گیر».
دکتر سعود الشریع، امام و خطیب مسجد الحرام

در این دنیا خوشبختی‌های فراوانی وجود دارد؛ مشکل ما این
است که صرفاً در پی یک نوع خوشبختی هستیم و به دیگر عوامل
شادی اهمیت نمی‌دهیم، و در نتیجه‌ی توجه به آنچه نداریم لذت
بردن از آنچه داریم را از دست می‌دهیم. دکتر خالد الدریس

